



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

بمقامان عظیم علیہ السلام



دہ گفتار از حضرت ایتامہ العظمیٰ سید علی خاندانی رضی اللہ عنہما
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم و ائمہ اطہار
مجموعہ المجلدات ۱۳۹۳ هجری قمری، برآمده تا بهمن ۱۳۵۶ هجری شمسی
مطبعہ دارالحدیث النجفی، قم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همر زمان حسین علیه السلام : ده گفتار در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم علیهم السلام

نویسنده:

آیت الله العظمی سید علی خامنه ای

ناشر چاپی:

انقلاب اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	همرزمان حسین علیه السلام : ده گفتار در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم علیهم السلام
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۷	مقدمه
۲۳	فهرست مطالب
۳۵	گفتار اول: گونه های مختلف بحث درباره ی مسئله ی امامت
۳۶	اشاره
۳۹	ابعاد مختلف بحث امامت
۳۹	اشاره
۳۹	الف) بحث درباره ی ضرورت امامت
۳۹	ب) بحث درباره ی جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۴۱	ج) بحث درباره ی شرایط و اوصاف امام
۴۶	د) بحث درباره ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی
۴۸	فواید دانستن خطبیر امام و میزان موفقیت او
۵۰	رابطه ی امام و پیرو؛ رابطه ی اقتداکننده و مقتدا
۵۱	اهمیت آگاهی یافتن از فواید امامت و نقش امامان (علیهم السلام)
۵۲	ضرورت شناخت روش ائمه (علیهم السلام) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری
۵۸	گفتار دوم: اهمیت شناخت چهره ی و سیره ی حقیقی ائمه (علیه السلام)
۵۸	اشاره
۶۱	کم اطلاعی شیعیان از سیره ی سیاسی و اجتماعی ائمه (علیهم السلام)
۶۲	دو فایده ی شناخت امامان (علیهم السلام)
۶۲	اشاره
۶۳	۱) آموختن روش زندگی از ایشان

- ۶۶ ۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی
- ۷۰ دو روش دشمنان یک ملت برای از بین بردن قهرمانان ملتها
- ۷۰ اشاره
- ۷۰ ۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او
- ۷۲ ۲) تحریف چهره ی آن قهرمان
- ۷۴ بهره ی کامل نبردن ما از دو فایده ی شناخت امام
- ۷۷ شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (علیهم السلام)
- ۸۰ فهرستی از بحثهای آینده ی کتاب
- ۸۶ گفتار سوم: فلسفه و هدف امامت
- ۸۶ اشاره
- ۸۹ ضرورت شناخت سیما و سیره ی امامان، نه مشخصات شناسنامه ای شان
- ۹۲ اولین گام برای شناخت ائمه (علیهم السلام)؛ باور کردن ناآگاهی خود از سیره ی ایشان
- ۹۴ ضرورت شناخت سیره ی ائمه (علیهم السلام) به عنوان یک «انسان ۲۵۰ ساله»
- ۱۰۱ فلسفه و هدف امامت
- ۱۰۲ دو هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ ایجاد انقلاب در یک جامعه ی منحرف و ایجاد جامعه ای نو
- ۱۰۳ تلاش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ایجاد جامعه ی اسلامی
- ۱۰۶ مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه ی اسلامی
- ۱۰۷ بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)
- ۱۰۸ دو وظیفه ی امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ تبیین دین و تطبیق آن با نیازهای جامعه
- ۱۱۲ ضرورت تلاش امام برای بازپس گیری منصب رهبری
- ۱۱۴ انتقال دو منصب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه ی بعد از ایشان
- ۱۱۶ ویژگی شیعه ی حقیقی؛ شناخت وظیفه ی امام و حرکت کردن در پی او
- ۱۱۷ «مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه ی زمان ائمه (علیهم السلام)
- ۱۲۰ گفتار چهارم: انسان ۲۵۰ ساله ی مبارز
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۳ دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه

- ۱۲۶ وظیفه ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود
- ۱۲۹ دو وظیفه ی امام نسبت به مکتب و جامعه
- ۱۳۰ سیره ی ائمه (علیهم السلام)؛ سیره ی یک مبارز یا یک سازش کار؟! ..
- ۱۳۱ انسان ۲۵۰ ساله ی مبارز
- ۱۳۲ به شهادت رسیدن ائمه (علیهم السلام)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان
- ۱۳۵ منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (علیهم السلام)
- ۱۳۶ دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد
- ۱۳۶ یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی
- ۱۳۹ تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه ی مسلحانه
- ۱۴۰ تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه ی با دشمن
- ۱۴۳ جهاد مالی
- ۱۴۴ جهاد شعری کُمیت
- ۱۴۶ جهاد مسلحانه
- ۱۴۶ معنای صحیح جهاد
- ۱۴۶ جهاد بودن تمام اقدامات ائمه (علیهم السلام)
- ۱۵۰ گفتار پنجم: دورانهای چهارگانه ی امامت
- ۱۵۰ اشاره
- ۱۵۳ چهار دوره ی حیات انسان ۲۵۰ ساله
- ۱۵۳ دوره ی اول؛ دوره ی صبر
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۴ دو گزینه در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از غصب خلافت
- ۱۵۹ دوره ی دوّم؛ دوره ی تشکیل حکومت اسلامی
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۶۰ مخالفان امام علی (علیه السلام)
- ۱۶۲ دوره ی سوّم؛ دوره ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام
- ۱۷۰ دوره ی چهارم؛ دوره ی مبارزه ی تشکیلاتی با قدرتها و گسترش اسلام حقیقی

- گفتار ششم: بررسی برهه ی آغازین دوره ی چهارم امامت ۱۸۰
- اشاره ۱۸۰
- تقسیم دوران ۲۵۰ ساله ی امامت به چهار دوره ۱۸۳
- دو اقدام ائمه (علیهم السلام) در دوره ی چهارم امامت ۱۸۵
- ۱) احیای مبانی فکری اسلام ۱۸۵
- ۲) تشکیل و اداره ی یک حزب مذهبی _ سیاسی مخفی ۱۸۸
- تلاش امام سجاد (علیه السلام) برای افزایش جمعیت شیعه ۱۹۴
- بهره گیری امام باقر (علیه السلام) از ضعف امویان و کثرت جمعیت شیعه برای انجام وظایف ۱۹۶
- به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر (علیه السلام)؛ علت اصلی احضار ایشان به شام ۲۰۰
- شرح ماجرای حضور امام باقر (علیه السلام) در شام ۲۰۱
- مبارزه ی همه جانبه ی امام سجاد (علیه السلام) تا امام عسکری (علیه السلام) با دستگاه خلافت ۲۰۸
- دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در شام ۲۰۹
- دو دوره ی زندگی مبارزاتی امام صادق (علیه السلام) ۲۱۰
- نهیضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه ۲۱۵
- ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (علیه السلام) ۲۱۷
- گفتار هفتم: حیات سیاسی امام صادق (علیه السلام) ۲۲۰
- اشاره ۲۲۰
- وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه کننده درباره ی امام صادق (علیه السلام) ۲۲۳
- ضرورت فعالیت‌های فکری قبل از مبارزات و هنگام آن ۲۲۴
- شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن (علیه السلام) ۲۲۴
- تحلیل قیام امام حسین (علیه السلام) ۲۲۶
- هدف اصلی امام حسین (علیه السلام)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (صلی الله علیه و آله) ۲۲۸
- دو مسئولیت امام سجاد و امام باقر (علیهما السلام)؛ تبیین حقایق دین و تشکیل یک جمعیت مجتهد ۲۲۹
- امام صادق (علیه السلام) ادامه دهنده ی روش پدر ۲۲۹
- دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (علیه السلام) پس از سقوط امویان ۲۳۰
- سخت شدن کار امام صادق (علیه السلام) با تحکیم موقعیت بنی عباس ۲۳۲

- ۲۳۴ اقدام علمی امام صادق (علیه السلام) برای ترویج تشیع، معرفی بنی عباس و پرورش نیروهای مجاهد
- ۲۳۶ روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی امیه بر ضد اهل بیت (علیهم السلام)
- ۲۴۱ کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (علیه السلام)
- ۲۴۳ قیام زیدبن علی در نظر معصومان (علیهم السلام)
- ۲۴۴ موضع امام صادق (علیه السلام) نسبت به قیام محمدبن عبدالله
- ۲۴۷ شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (علیه السلام) با قیام بر ضد خلفای جور
- ۲۴۹ مواضع امام صادق (علیه السلام) در برابر خلفای زمان
- ۲۵۲ وجود روایاتی مبنی بر برخورد های تند امام صادق (علیه السلام) با خلیفه
- ۲۵۸ دو ضربه ی امام صادق (علیه السلام) به منصور بعد از شهادتشان:
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۸ (۱) وصیت برای گریه ی بر ایشان در منی
- ۲۶۰ (۲) گرفتن بهانه از منصور با معرفی چند وصی در وصیت نامه
- ۲۶۱ سیره ی امام کاظم (علیه السلام)
- ۲۶۴ تأکید کنایی امام کاظم (علیه السلام) بر اختصاص حق خلافت به ایشان، در حضور هارون
- ۲۶۵ بازتعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (علیه السلام) در برابر هارون
- ۲۶۹ وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)
- ۲۷۰ ضرورت استغفار از قضاوت های اشتباه درباره ی ائمه (علیهم السلام)
- ۲۷۱ همه ی امامان (علیهم السلام)؛ همزم امام حسین (علیه السلام)
- ۲۷۲ ذکر مصیبت حضرت عباس (علیه السلام)
- ۲۷۶ گفتار هشتم: اقدامات حادّ ائمه (علیهم السلام) و برخورد با علما و شعرای درباری
- ۲۷۶ اشاره
- ۲۷۹ جعلی بودن روایات مبنی بر سازش کار بودن ائمه (علیهم السلام)
- ۲۸۰ ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمه (علیهم السلام) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن
- ۲۸۳ وجود رگه های فعالیت های مبارزاتی در زندگی ائمه (علیهم السلام)
- ۲۸۸ رفتار خشن خلفا با ائمه (علیهم السلام)؛ دلیلی بر وجود فعالیت های حادّ ایشان
- ۲۸۹ بحث مهمّ برخورد ائمه (علیهم السلام) با علما و شعرای زمان خود

- ۲۹۰ علما؛ سررشته داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام
- ۲۹۳ به کارگیری محدثان درباری توسط معاویه
- ۲۹۵ نمونه هایی از روایات دروغین
- ۳۰۱ استفاده ی همه ی قدرتمندان ستمگر از روحانی های درباری
- ۳۰۲ محمّد زُهری؛ یکی از روحانی های درباری
- ۳۰۷ عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه
- ۳۰۷ استقبال زُهاد و عُباد از منصور عبّاسی
- ۳۰۸ برخورد خشن ائمه (علیهم السلام) با علمای درباری
- ۳۰۹ گفتار صریح امام باقر (علیه السلام) به عِکرمه
- ۳۱۱ دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه
- ۳۱۳ تازیانه های موعظه ی امام سجّاد (علیه السلام) بر زُهری
- ۳۲۰ بهره گیری ائمه (علیهم السلام) از شعرای مجاهد شیعه
- ۳۲۴ برخورد ائمه (علیهم السلام) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد
- ۳۲۶ نقش گریه در پیشرفت اسلام
- ۳۲۷ ذکر مصیبت اباعبدالله (علیه السلام) توسط دعبل در حضور امام رضا (علیه السلام)
- ۳۳۰ گفتار نهم: امامزادگان انقلابی
- ۳۳۰ اشاره
- ۳۳۲ مسئله ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی
- ۳۳۳ دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی
- ۳۳۳ اشاره
- ۳۳۳ (۱) صحیح بودن انقلابهای امامزادگان
- ۳۳۴ (۲) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان
- ۳۳۵ نادرست بودن قضاوت دوّم
- ۳۳۶ تهمتهای حکومتهای ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی
- ۳۴۱ تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته
- ۳۴۱ اشاره

- ۳۴۲ (۱) امامزادگان دنیاگرا
- ۳۴۸ (۲) امامزادگان دین دار و حق طلب
- ۳۴۸ زیدبن علی بن الحسین (علیه السلام)
- ۳۵۲ اهداف زید (علیه السلام) از قیام و نظر امامان (علیهم السلام) درباره ی او
- ۳۵۸ بررسی روایات واردشده در مذمت زید
- ۳۶۳ شکل گیری فرقه ی زیدیه پس از شهادت زید
- ۳۶۶ گفتار دهم: تقیه
- ۳۶۶ اشاره
- ۳۶۸ دلیل اهمیت بحث از تقیه
- ۳۶۹ مسلم بودن اصل تقیه در مکتب تشیع
- ۳۷۱ نبود واژه ای در فارسی برای ترجمه ی دقیق کلمه ی «تقیه»
- ۳۷۱ تصوّر غلط مردم از تقیه
- ۳۷۲ تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیه
- ۳۷۵ تقیه در آیات و روایات؛ وسیله ای صحیح برای رسیدن به هدف
- ۳۷۶ شرایط تحقق صحیح تقیه
- ۳۷۶ (۱) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه ی مقرر
- ۳۷۷ (۲) استتار و کتمان
- ۳۷۷ (۳) انجام کار به صورت تشکیلاتی
- ۳۷۹ نمونه هایی از رفتارهای سرّی و از روی تقیه در روایات
- ۳۷۹ (۱) روش مخصوص و رمزی برای نامه نگاری
- ۳۸۱ (۲) تشکیلات مستحکم
- ۳۸۳ (۳) ارسال نامه های سرّی
- ۳۸۶ اثبات روایی تقیه نام داشتن کارهای تشکیلاتی
- ۳۸۶ اشاره
- ۳۸۶ (۱) دستور ائمه (علیهم السلام) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان
- ۳۸۷ (۲) تشکیلاتی مستتر همچون دژی مستحکم

- ۳) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاصّ ائمه (علیهم السلام) ۳۸۸
- ۴) وجود یاران مخفی برای امامان (علیهم السلام) ۳۹۱
- ۵) توصیف تقیه به مجاهدت ۳۹۳
- ۶) تقیه؛ نعل واژگونه زدن برای فریب دشمن ۳۹۶
- نادرست بودن توصیف تقیه به کار نکردن ۴۰۰
- توأم بودن تقیه با عمل و جهاد ۴۰۰
- نمایه ها ۴۰۶
- اشاره ۴۰۶
- آیات ۴۰۸
- احادیث معصومان (علیهم السلام) ۴۱۰
- الف: عربی ۴۱۰
- ب: فارسی ۴۱۳
- نقلهای تاریخی ۴۱۶
- نقلهای دروغین ۴۱۸
- الف: عربی ۴۱۸
- ب: فارسی ۴۱۸
- اشعار ۴۱۹
- الف: فارسی ۴۱۹
- ب: عربی ۴۱۹
- موضوعات ۴۲۰
- اشخاص، گروهها و... ۴۳۷
- اماکن، کتب، حوادث و... ۴۴۹
- کتابنامه ۴۵۶
- درباره مرکز ۴۶۲

همرزمان حسین علیه السلام : ده گفتار در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : خامنه ای، سیدعلی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 -

Khamenei, Seyyed Ali

عنوان و نام پدیدآور : همرزمان حسین علیه السلام: ده گفتار از آیت الله العظمی سید علی خامنه ای (مدظله العالی) در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام) ... / سیدعلی خامنه ای.

مشخصات نشر : تهران : انقلاب اسلامی، 1397.

مشخصات ظاهری : 405 ص.؛ 15×22 س م.

شابک : 300000 ریال 978-600-8218-32-6 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ دوم)

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : این کتاب در سال های 1397-1399 تجدید چاپ شده است.

یادداشت : چاپ سیزدهم: 1400.

یادداشت : کتابنامه: ص. 401 - 405؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : ده گفتار از آیت الله العظمی سید علی خامنه ای (مدظله العالی) در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام) ...

موضوع : خامنه ای، سیدعلی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 - - دیدگاه درباره چهارده معصوم

موضوع : Khamene'i, Ali Leader of IRI , 1939 - - Views on Fourteen Innocents of shiite

موضوع : خامنه ای، سید علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 - - پیام ها و سخنرانی ها

موضوع : Khamenei, Sayyed Ali - - Messages and speech

موضوع : چهارده معصوم - - فعالیت های سیاسی

رده بندی کنگره : DSR1692 / چ 9 8 1397

رده بندی دیویی : 955/0844092

شماره کتابشناسی ملی : 4908071

اطلاعات رکورد کتابشناسی : رکورد کامل

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی

(وابسته به مؤسسه ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

شمارگان: 2500

چاپ دوم: تابستان 1397

300000 ریال

شابك: 978-600-8218-32-6

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان فلسطین جنوبی، کوچه ی هلالی، شماره ی 26

تلفن: 66410649-66977268 - تلفن مرکز پخش: 66483975-09195593732

پست الکترونیکی: Info@Book-khamenei.ir _ سامانه پیامکی: <http://Book-Khamenei.ir> _ 1000 20 120

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

همر زمان حسین (علیه السلام)

ده گفتار از آیت الله العظمی سید علی خامنه ای (مدظله العالی)

در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام)

محرم الحرام 1393 هجری قمری برابر با بهمن ماه 1351 هجری شمسی

هیئت انصارالحسین تهران

ص: 3

دوام سلطه و حکومت خلفای جور در طول قرون متمادی، بتدریج به این باور عمومی حتی نزد غالب متفکران انجامید که اساساً مبارزه با ظلم و ظالم و تشکیل حکومت اسلامی برای تحقق عینی و عملی دین، وظیفه و تکلیفی است که ائمه ی معصومین (علیهم السّلام) یعنی جانشینان راستین سیدالمرسلین (صلّی الله علیه و آله) جز در بعضی ادوار _ که جلوه ی بارز آن، قیام حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السّلام) و مبارزه ی رودررو با طاغوت زمان در حماسه ی عاشورا است _ تلاشی عملی برای ایفای آن مبذول نداشته اند، هرچند این سکوت و سکون، به سبب فشار فرساینده ی حاکمان و عمل به وظیفه ی اسلامی تقيه بوده باشد. (1) از این رو، ائمه ی هدی (صلوات الله علیهم)، در نگاه عموم مسلمین بلکه در چشم قاطبه ی پیروان خود، آن سلاله ی پاک نبی (صلّی الله علیه و آله) و اسوه های علم و فضیلت و عبادت حقّند که فاقد هرگونه کنش یا تأثیر سیاسی و مبارزه با طواغیت زمان محسوب میشوند. بدیهی است که چنین تصویری، تا چه حد در سوق دادن جوامع اسلامی به خمودی و سستی و ظلم پذیری نقش مؤثر داشته است؛ هرچند از نقش زیرکانه ی دستگاه حکومت برای تصویر چهره ی ائمه ی اطهار (علیهم السّلام)

ص: 4

بعنوان شخصیت‌های برجسته ی پاك نهادی که راضی از اقدامات حاکمان بلکه همراه با آنان بوده اند نباید غافل بود. (1) براسستی با وجود چنین پنداری، کدام شیعه ی راستین امامان معصوم (علیهم السّلام) به خود جرئت میدهد اندیشه ای حتّی کمتر از اندیشه ی آنچه در واقعه ی کربلا صورت گرفت در ذهن پیوردد؟ و براین اساس آیا نباید مجاهدت و فداکاری امام حسین (علیه السّلام) و یارانش را منحصر به شرایط مختصّ به آن حضرت دانست؟

در مقابل این طرز تفکر غالب، حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدظله العالی) بر پایه ی تحقیق و تأمل در تاریخ اسلام و با استناد به احادیث معتبر از يك سو و روایات تاریخی از سوی دیگر بر این باورند که تمامی پیشوایان دین (علیهم السّلام) پس از قیام عاشورا تلاش وسیعی را برای مبارزه با حکومت ظلم و براندازی آن و تشکیل حکومت نبوی (صلی الله علیه و آله) سامان داده اند، گرچه این تلاشها به اقتضای شرایط مختلف ناشی از قهر و سلطه ی حاکمان جبار، اکثراً به شکل غیر آشکار صورت میگرفته است. بر این اساس، امامان معصوم _ از امام سجّاد تا امام عسکری (علیهم السّلام) _ همگی مجاهدانی بوده اند که از هیچ گونه اقدام عملی رودررو، تشکیلاتی، تبیینی و مانند آن با قصد حاکم کردن ارزشهای الهی با تشکیل حکومتی که خود در رأس آن قرار گیرند، فروگذار نکرده اند، و بنابراین همگی همگامان و «همزمان امام حسین (علیه السّلام)» و در جبهه ی واحد با آن مظهر مبارزه با حکومت ستمگران قرار میگیرند. (2) در این نگرش به حیات و اقدامات جانشینان بر حق پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، همه ی آنان «مجاهدین فی سبیل الله» اند یعنی در هر لحظه و زمان در حال مبارزه با دشمن در راه

ص: 5

1- . ر . ك : صفحه ی 18 کتاب حاضر

2- . ر . ك : صفحه ی 236 کتاب حاضر

بتلخی باید اعتراف کرد آنچه طواغیت زمانه یعنی عبدالملک و هشام و منصور دوانیقی و هارون الرشید و امثال آنان از سیره و روش حقیقی ائمه ی طاهرین (علیهم السّلام) فهمیدند و دریافتند، پیروان امامان همام در قرون متمادی درک نکردند و نشناختند. (2)

این نگرش واقعی به تاریخ و سیره ی پیشوایان دین، مستند به شواهد و قرائن آشکار، باور عمومی پیش گفته را به چالش میکشد و عموم مسلمانان بویژه پیروان و شیعیان هادیان دین را به اقتدا به آن مقتدایان و تأسی به آن اسوه ها فرامیخواند. (3)

حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدظله العالی) با خلق تعبیر «انسان 250 ساله»، معصومین پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را به منزله ی یک انسان میدانند که از سال 11 تا 260 هجری قمری همواره در حال «جهاد» با ظلم و انحراف، و مبارزه ی سیاسی حادث ممتد با طواغیت است. (4) گرچه صورت و قالب این مبارزه به تبع شرایط مختلف و به اقتضای زمینه های متفاوت، مختلف و متفاوت بوده؛ گاهی صلح کرده، گاه به جنگ مسلحانه پرداخته، گاه به مبارزه ی تشکیلاتی پنهانی برای براندازی حکومت ظلم روی آورده و در مواردی کسانی را به جهاد و جنگ مسلحانه ترغیب کرده یا از آنان پشتیبانی مالی نموده است. (5) از این رو، این نگرش کلامی صحیح و استوار در میان متفکران شیعه که همه ی معصومین (علیهم السّلام) نور واحدند، به وحدت در مسئله ی مهمّ جهاد و مبارزه با دشمن نیز توسعه می یابد، (6) و لذا مخاطبه ی با هر یک از ائمه ی هدی (علیهم السّلام) و گواهی به

ص: 6

1- . ر. ک: صفحات 111 و 112 کتاب حاضر

2- . ر. ک: صفحه ی 171 کتاب حاضر

3- . ر. ک: صفحه ی 15 کتاب حاضر

4- . ر. ک: صفحات 59 تا 61 کتاب حاضر

5- . ر. ک: صفحات 64 و 65 کتاب حاضر

6- . ر. ک: صفحه ی 60 کتاب حاضر

جهاد حقیقی او در راه خدا - اشهد انك جاهدت في الله حق جهاده(1) - معنی می یابد.(2)

اندیشه‌ی مبارزه با حکومت جور به قصد براندازی آن و تشکیل حکومتی بر پایه‌ی ارزشهای الهی که پیام سیره‌ی پیشوایان معصوم (علیهم السلام) است، درسی برای اهل ایمان در دوران سیطره‌ی طاغوت بر کشور اسلامی ایران نیز داشت. حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) که در سال 1350 به این بُعد مهم در زندگی ائمه (علیهم السلام) پی برده بودند: «اول بار، این فکر برای بنده در سال 1350 و در دوران محنت بار يك امتحان و ابتلا دشوار پیدا شد.»(3) در مجامع مختلف و در مواجهه‌ی با اقشار گوناگون با تبیین این واقعیت مستحکم زندگی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام)، بذریع‌ی حرکت و تکاپو برای ایجاد حکومت اسلامی را در دل و ذهن مشتاقان می افشاندند. براین اساس یکی از وجوه و مظاهر مبارزه‌ی ایشان با حکومت و سلطنت شاه، تبیین این حقایق اصیل اسلامی است که نتیجه‌ی آن، بیداری دل و ذهن مخاطبان و توجه به وظیفه‌ی سرنگونی رژیم طاغوت بود.

کتاب حاضر مجموعه‌ی ده سخنرانی معظّمه در باب عنصر مبارزه در سیره‌ی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) است که در محرم سال 1393 هجری قمری برابر با بهمن 1351 هجری شمسی - که فضای اختناق ستم شاهی و فشار و سرکوب مبارزان توسط ساواک رژیم بیدادگر پهلوی به اوج خود رسیده بود - در هیئت «انصارالحسین (علیه السلام)» تهران ایراد شده است.

معظّمه در این سلسله سخنرانی‌ها، درباره‌ی اهمیت شناخت صحیح امامان و توطئه‌ی دشمنان برای تحریف چهره‌ی مبارزاتی آنان، معنای جهاد و مقصود از مجاهدت ائمه (علیهم السلام) سخن گفته اند.

ص: 7

1- . مفاتیح الجنان، زیارت امین الله

2- . ر. ك: صفحه ی 96 کتاب حاضر

3- . در افتتاحیه‌ی کنگره‌ی جهانی حضرت رضا (ع) در مشهد 1365/4/28

وحدت شخصیت معصومین (علیهم السّلام) در امر جهاد و حیات سیاسی امام سجّاد، امام باقر، امام صادق و امام کاظم (علیهم السّلام) را تحلیل کرده و با طرح «انسان 250 ساله»، مراد از آن را توضیح داده اند. سپس به بیان حقیقت فعالیت‌های سیاسی آشکار امامزادگان از قبیل زیدبن علی (علیه السّلام) پرداخته اند، و سپس وجه توجّه ائمه (علیهم السّلام) به شعرای مجاهد و برخورد سخت با علمای درباری را بیان کرده و مقصود از تقیه را شرح داده اند.

اینک مؤسسه‌ی پژوهشی _ فرهنگی انقلاب اسلامی (دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای (مدظله العالی) مجموعه‌ی متن سخنرانی‌ها را که پس از پیاده‌سازی از سند صوتی، ویرایش و تنظیم شده است، در اختیار خوانندگان ارجمند، جویندگان راه و روش واقعی ائمه‌ی هدی (علیهم السّلام) قرار میدهد.

در تنظیم متن سخنرانی‌ها، به دلیل فقدان سند صوتی از گفتار نهم و دهم، به متن پیاده‌شده‌ی آن دو گفتار که در زمان ایراد بیانات تولید شده، اکتفا شده است.

این مؤسسه از همه‌ی خوانندگان ارجمند تقاضا میکند در صورت دسترسی به نوارهای صوتی سخنرانی‌های معظّمه یا دست‌نوشته‌های ایشان در سالهای قبل، نسخه‌ای از آن را در اختیار این مؤسسه قرار دهند.

امید است انتشار این کتاب، چراغ‌راهی برای شناخت حقیقی ائمه‌ی اطهار (علیهم السّلام) برای اقتدا و تأسی به آن بزرگواران در تحقق حکومت اسلام در همه‌ی جهان باشد. ان شاءالله

ومن الله التّوفیق

ص: 8

گفتار اول: گونه های مختلف بحث درباره ی مسئله ی امامت 1

ابعاد مختلف بحث امامت 4

الف) بحث درباره ی ضرورت امامت 4

ب) بحث درباره ی جانشین پیامبر (ص) 4

ج) بحث درباره ی شرایط و اوصاف امام 6

د) بحث درباره ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی 11

فواید دانستن خطبیر امام و میزان موفقیت او 13

رابطه ی امام و پیرو؛ رابطه ی اقتداکننده و مقتدا 15

ضرورت شناخت روش ائمه (ع) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری 17

گفتار دوم: اهمیت شناخت چهره و سیره ی حقیقی ائمه (ع) 23

کم اطلاعی شیعیان از سیره ی سیاسی و اجتماعی ائمه (ع) 26

دو فایده ی شناخت امامان (ع) 27

(1) آموختن روش زندگی از ایشان 28

(2) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی 31

دو روش دشمنان يك ملت برای از بین بردن قهرمانان ملتها 35

(1) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او 35

(2) تحریف چهره ی آن قهرمان 37

بهره ی کامل نبرد ما از دو فایده ی شناخت امام 39

شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (ع) 42

فهرستی از بحثهای آینده ی کتاب 45

گفتار سوم: فلسفه و هدف امامت 51

ضرورت شناخت سیما و سیره ی امامان، نه مشخصات شناسنامه ای شان 54

اولین گام برای شناخت ائمه (ع)؛ باورکردن ناآگاهی خود از سیره ی ایشان 57

ضرورت شناخت سیره ی ائمه (ع) به عنوان يك «انسان 250 ساله» 59

فلسفه و هدف امامت 66

دو هدف پیامبر (ص)؛ ایجاد انقلاب در يك جامعه ی منحرف... 67

تلاش پیامبر اکرم (ص) در ایجاد جامعه ی اسلامی 68

مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه ی اسلامی 71

بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (ص) 72

دو وظیفه ی امام بعد از پیامبر (ص)... 73

ضرورت تلاش امام برای بازپس گیری منصب رهبری 77

انتقال دو منصب پیامبر (ص) به امیرالمؤمنین (ع)... 79

ویژگی شیعه ی حقیقی؛ شناخت وظیفه ی امام و حرکت کردن در پی او 81

«مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه ی زمان ائمه (ع) 82

گفتار چهارم: انسان 250 ساله ی مبارز 85

دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه 88

وظیفه ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود 91

دو وظیفه ی امام نسبت به مکتب و جامعه 94

سیره ی ائمه (ع)؛ سیره ی يك مبارز یا يك سازش کار؟! 95

به شهادت رسیدن ائمه (ع)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان 97

منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (ع) 100

دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد 101

یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی 101

تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه ی مسلحانه 104

تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه ی با دشمن 105

جهاد مالی 108

جهاد شعری کُمیت 109

جهاد مسلحانه 111

معنای صحیح جهاد 111

جهاد بودن تمام اقدامات ائمه (ع) 111

گفتار پنجم: دورانهای چهارگانه ی امامت 115

چهار دوره ی حیات انسان 250 ساله 118

دوره ی اوّل؛ دوره ی صبر 118

دو گزینۀ در برابر امیرالمؤمنین (ع) پس از غصب خلافت 119

دوره ی دوّم؛ دوره ی تشکیل حکومت اسلامی 124

مخالفان امام علی (ع) 125

دوره ی سوّم؛ دوره ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام 127

دوره ی چهارم؛ دوره ی مبارزه ی تشکیلاتی با قدرتها... 135

گفتار ششم: بررسی برهه ی آغازین دوره ی چهارم امامت 145

تقسیم دوران 250 ساله ی امامت به چهار دوره 148

دو اقدام ائمه (ع) در دوره ی چهارم امامت 150

(1) احیای مبانی فکری اسلام 150

(2) تشکیل و اداره ی يك حزبِ مذهبی _ سیاسی مخفی 153

تلاش امام سجّاد (ع) برای افزایش جمعیت شیعه 159

بهره گیری امام باقر (ع) از ضعف امویان 161

به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر (ع)... 165

شرح ماجرای حضور امام باقر (ع) در شام 166

مبارزه ی همه جانبه ی امام سجّاد (ع) تا امام عسکری (ع) با دستگاہ خلافت 173

دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق (ع) در شام 174

دو دوره ی زندگی مبارزاتی امام صادق (ع) 175

نهضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه 180

ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (ع) 182

ص: 12

گفتار هفتم: حیات سیاسی امام صادق (ع) 185

وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه کننده درباره ی امام صادق (ع) 188

ضرورت فعالیت‌های فکری قبل از مبارزات و هنگام آن 189

شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن (ع) 189

تحلیل قیام امام حسین (ع) 191

هدف اصلی امام حسین (ع)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (ص) 193

دو مسئولیت امام سجّاد و امام باقر (ع)... 194

امام صادق (ع) ادامه دهنده ی روش پدر 194

دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (ع)... 195

سخت شدن کار امام صادق (ع) با تحکیم موقعیت بنی عباس 197

اقدام علمی امام صادق (ع) برای ترویج تشیع... 199

روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی امیه بر ضدّ اهل بیت (ع) 201

کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (ع) 206

قیام زیدبن علی در نظر معصومان (ع) 208

موضع امام صادق (ع) نسبت به قیام محمّدبن عبدالله 209

شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (ع) با قیام بر ضدّ خلفای جور 212

مواضع امام صادق (ع) در برابر خلفای زمان 214

وجود روایاتی مبنی بر برخوردهای تند امام صادق (ع) با خلیفه 217

دو ضربه ی امام صادق (ع) به منصور بعد از شهادتشان 223

(1) وصیت برای گریه ی بر ایشان در منی 223

(2) گرفتن بهانه از منصور با معرفی چند وصی در وصیت نامه 225

سیره ی امام کاظم (ع) 226

تأکید کنایی امام کاظم (ع) بر اختصاص حقّ خلافت به ایشان، در حضور هارون 229

بازتعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (ع) در برابر هارون 230

وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (ع) 234

ضرورت استغفار از قضاوت‌های اشتباه درباره ی ائمه (ع) 235

همه ی امامان (ع)؛ هم‌رزم امام حسین (ع) 236

ذکر مصیبت حضرت عباس (ع) 237

ص: 13

گفتار هشتم: اقدامات حادّ ائمه (ع) و برخورد با علما و شعرای درباری 241

جعلی بودن روایات مبنی بر سازش کار بودن ائمه (ع) 244

ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمه (ع) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن 245

وجود رگه های فعالیت‌های مبارزاتی در زندگی ائمه (ع) 248

رفتار خشن خلفا با ائمه (ع)؛ دلیلی بر وجود فعالیت‌های حادّ ایشان 253

بحث مهمّ برخورد ائمه (ع) با علما و شعرای زمان خود 254

علما؛ سررشته داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام 255

به کارگیری محدّثان درباری توسط معاویه 258

نمونه هایی از روایات دروغین 260

استفاده ی همه ی قدرتمندان ستمگر از روحانی های درباری 266

محمد زُهری؛ یکی از روحانی های درباری 267

عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه 272

استقبال زُهاد و عبّاد از منصور عبّاسی 272

برخورد خشن ائمه (ع) با علمای درباری 273

گفتار صریح امام باقر (ع) به عکرمه 274

دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه 276

تازیانه های موعظه ی امام سجّاد (ع) بر زُهری 278

بهره گیری ائمه (ع) از شعرای مجاهد شیعه 285

برخورد ائمه (ع) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد 289

نقش گریه در پیشرفت اسلام 291

ذکر مصیبت اباعبدالله (ع) توسط دعبل در حضور امام رضا (ع) 292

گفتار نهم: امامزادگان انقلابی 295

مسئله ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی 297

دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی 298

(1) صحیح بودن انقلابهای امامزادگان 298

(2) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان 299

نادرست بودن قضاوت دوم 300

تهمتهای حکومتهای ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی 301

ص: 14

تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته 306

(1) امامزادگان دنیاگرا 307

(2) امامزادگان دین دار و حق طلب 313

زیدبن علی بن الحسین 313

اهداف زیداز قیام و نظر امامان (ع) درباره ی او 317

بررسی روایات واردشده در مذمت زید 323

شکل گیری فرقه ی زیدیه پس از شهادت زید 328

گفتار دهم: تقیه 331

دلیل اهمّیت بحث از تقیه 333

مسلم بودن اصل تقیه در مکتب تشیع 334

نبود واژه ای در فارسی برای ترجمه ی دقیق کلمه ی «تقیه» 336

تصوّر غلط مردم از تقیه 336

تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیه 337

تقیه در آیات و روایات؛ وسیله ای صحیح برای رسیدن به هدف 340

شرایط تحقق صحیح تقیه 341

(1) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه ی مقرر 341

(2) استتار و کتمان 342

(3) انجام کار به صورت تشکیلاتی 342

نمونه هایی از رفتارهای سرّی و از روی تقیه در روایات 344

(1) روش مخصوص و رمزی برای نامه نگاری 344

(2) تشکیلات مستحکم 346

اثبات روایی تقیه نام داشتن کارهای تشکیلاتی 351

1) دستور ائمه (ع) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان 351

2) تشکیلاتی مستتر همچون دژی مستحکم 352

3) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاصّ ائمه (ع) 353

4) وجود یاران مخفی برای امامان (ع) 356

5) توصیف تقیه به مجاهدت 358

6) تقیه؛ نعل واژگونه زدن برای فریب دشمن 361

نادرست بودن توصیف تقیه به کار نکردن 365

توأم بودن تقیه با عمل و جهاد 365

نمایه ها 371

آیات 373

احادیث معصومان (ع) 375

نقلهای تاریخی 379

نقلهای دروغین 381

اشعار 382

موضوعات 383

اشخاص، گروهها و... 392

اماکن، کتب، حوادث و... 398

کتابنامه 401

ص: 16

گفتار اول: گونه های مختلف بحث درباره ی مسئله ی امامت

اشاره

سوم محرم 1393 هـ - ق_ 1351/11/18

ص: 1

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (1)

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (2)

رَبَّنَا اَحِينَا مَا اَحْيَيْتَنَا حَيَاةَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَامْتَنَّا مِمَّا تَهَمُّ وَاحْشِرْنَا فِي زَمْرَتِهِمْ وَلَا تَفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

قال الله تبارك و تعالی:

وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اٰئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا. (3)

وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اِقَامَ الصَّلَاةَ وَ اٰتَيْنَا الزَّكَاةَ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ. (4)

ص: 3

1- . سوره ی آل عمران، آیه ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

2- . سوره ی بقره، آیه ی 250؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

3- . سوره ی سجده: بخشی از آیه ی 24: «[و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

4- . سوره ی انبیاء: بخشی از آیه ی 73؛ «... و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ی ما بودند.»

اشاره

موضوعی که در نظر بود در این محفل در ظرف چند روز پیرامون آن صحبت شود، بحثی است درباره ی امامت. البته درباره ی این مسئله از ابعاد گوناگونی میشود حرف زد و حرف میزنند. بنده باید معلوم کنم که از چه بُعدی میخواهم درباره ی این مسئله صحبت کنم. امروز اگر ما بتوانیم برای شما آقایان روشن کنیم که درباره ی چه موضوعی بنا است در روزهای آینده بحث کنیم، کافی است.

الف) بحث درباره ی ضرورت امامت

يك وقت بحث در این است که به چه دلیل امامت لازم است. در این موضوع انسان باید ثابت کند که غیر از نبوت، امامتی لازم است و فلسفه ی امامت بیان شود؛ بحث ما در این نیست. این نه از این باب است که ما این بحثها را لازم نمیدانیم؛ چرا، لازم میدانیم، بحث هم میکنیم، بحث هم کرده ایم؛ اما در این مجلس، بحث دیگری مورد نظر ما است که به نظر ما فعلاً برای این محفل _ و به طور کلی برای ما _ لازم تر است.

ب) بحث درباره ی جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله)

يك وقت هم بحث در این است که بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امام و پیشوا کیست؟ شیعه در طول تاریخ، عمده ی بخش درباره ی امامت، این مسئله بوده. عمده ی آنچه شیعه درباره ی مسئله ی امامت _ این مسئله ی بسیار مهم _ بحث کرده است، این بوده که امام بعد از پیغمبر چه شخصیتی است و به چه دلیلی؟ و اینکه دیگران نیستند، به چه دلیلی؟ بنده در این باره هم نمیخواهم بحث کنم. بحث برای فایده است و

فایده‌ی یک بحث علمی در این است که مشکلی را حل کند و مجهولی را از ذهن مستمع بزدايد. و گمان نمیکنم در میان شما کسی باشد که شك داشته باشد در اینکه امام بعد از پیغمبر، وجود مقدس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیه) است. هیچکدام از ما - نه گوینده و نه شنونده - کمترین تردید و ریبی در این مطلب نداریم؛ لذاست که این مطلب برای ما قابل بحث نیست.

بله اگر چنانچه یک وقتی در یک مرکزی در خارج از منطقه‌ی تشیع قرار گرفتیم و فرض کنید یک عده غیر معتقد به این مطلب آمدند و پای منبر ما نشستند، اگر لازم دانستیم، در آن وقت برایشان به ادله‌ی عقلیه و نقلیه ثابت خواهیم کرد که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) امام بعد از پیغمبرند و زید و عمرو نیستند؛ اما حالا برای ما در این مجلس لازم نیست. نه فقط در این مجلس لازم نیست، بلکه در محیط شیعی هم لازم نیست؛ این را بدانید. یعنی چه لازم نیست؟ یعنی بحث تحقیقی و تحلیلی و دست و پادار و سر و صدا دارش لازم نیست. البته بگویند و بگویند و میگوییم، اما بحث کردن روی این مسئله و فکر و وقت و زبان را سرمایه گذاری کردن در این مسئله، امروز برای ما جزء مسائل ضروری نیست؛ چون مردم ما میدانند. آن کسانی هم که به قول معروف یک ذره توجه پیدا کرده اند به معارف عامه (1)، منکر این جهت نیستند. در عالم تشیع کسی نیست که بر طبق این همه مدارکی که هست، بتواند در این مطلب کمترین شك و تردیدی به خود راه دهد. بنابراین، این مسئله‌ی قابل بحثی نیست و بحث ما هم این نیست.

ص: 5

يك بحث ديگر درباره‌ی مسئله‌ی امامت اين است كه براي امام چه چيزهايي لازم است؟ و به عبارت ديگر، امام چه شرايطي يا چه اوصافي دارد؟ مثلاً فرض بفرماييد كه علم امام چگونه است؟ آيا علم امام به همه‌ی موضوعات است؟ و اگر هست، به چه دليل؟ و اگر نيست، به چه دليل؟ يا بحث درباره‌ی عصمت امام (عليه السلام)، يا بحث درباره‌ی قلمروي قدرت معنوي امام (عليه السلام). اين هم يك بحث است درباره‌ی امامت. آنچه ما ميخواهيم بحث كنيم، اين هم نيست؛ نه از باب اينكه اين بحث را هم لازم نميدانيم؛ اين بحث در جاي خود استقلالاً لازم است و خوشبختانه علماي سلف (1) ما (رضوان الله تعالى عليهم) در كتب مفصّله و مطوّله‌اي اين مباحث را عنوان کرده‌اند. آنچه امروز كسي بردارد بنويسد، يك بخش كوچكي هم از آن مطالبی كه گذشتگان و قدمای ما در اين مسائل گفته‌اند، نيست. بحثها شده، زياد و فراوان، و براي شيعه يك عقیده‌اي در اين زمينه‌ها به وجود آمده. به نظر ما در اين مسئله هم باز نبايد وارد شد؛ حالا در اين مجلس. چرا؟ براي خاطر اينكه در موقعيتی كه بنده و سركار زندگي ميكنيم، با اين همه مجهولات انبوه و متراكمی كه در زمينه‌ی مسائل فرهنگ اسلامي، ما را احاطه کرده، بسيار بي‌قاعده است كه ما مسائلي را انتخاب كنيم كه از لحاظ عملي و نسبت به برنامه‌ی زندگي ما تأثيري ندارد.

امروز دو جور مسئله وجود دارد: يك مسئله اين است كه آيا خدای متعال حساسي، كتابي، مجازاتي، عقابي بعد از اين زندگي نسبت به ما خواهد داشت يا نخواهد داشت؟ اين

ص: 6

مسئله، مسئله ای است که برای زندگی من و شما اثر دارد است. من اگر معتقد باشم که خدا بعد از این زندگی، دیگر حسابی و کتابی و چیزی برای من نخواهد داشت، يك جور زندگی میکنم؛ اگر معتقد باشم که نه، حسابی و کتابی هست، يك جور دیگر زندگی میکنم. غیر از این است؟ شماها اگر همه تان بدانید که واقعاً قیامت نیست، خب يك جور دیگر زندگی میکنید؛ اما اگر بدانید که قیامت هست، يك جور دیگر زندگی میکنید. پس اعتقاد به قیامت، اعتقاد به حساب و کتاب بعد از مرگ، اعتقاد به اینکه خدای متعال میزان عمل دارد و اعمال را میسنجد و «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ»، (1) یا هر کسی هر کار کوچکی هم بکند، آنجا مجازاتش را میبیند (2)، در زندگی شما نقشی دارد؛ جهت بخش زندگی است، يك راهی را پیش پای شما میگذارد؛ این يك جور اعتقاد است.

يك جور دیگر اعتقاداتی است که این اثر را ندارد. حالا مثلاً فرض کنید ملائکه ی موکله ی نکیره ای (3) که شب اول قبر سراغ ما می آیند، آیا به شکل انسان می آیند یا به شکل دیگری می آیند؟ قدشان بلند است یا کوتاه است؟ اینها هم مسئله ای است. البته دانستن هر چیزی هم از ندانستنش بهتر است؛ اما این مسئله، اولاً مسئله ی مثلاً درجه ی پنجم است؛ ثانیاً حالا اگر ما دانستیم قدش بلند یا کوتاه است، این مسئله در زندگی ما چه

ص: 7

1- . سوره ی سبأ، آیه ی 3؛ «... هموزن ذره ای، از وی پوشیده نیست...»

2- . سوره ی زلزال، آیه ی 8.

3- . بر اساس برخی از روایات، در اولین شب انتقال بعضی از ارواح به عالم برزخ، فرشتگانی به نامهای نکیر و منکر برای پرسش از عقاید شخص به سراغ او می آیند. ر. ک: کافی، کلینی، ج 3، ص 235؛ باب المسألة فی القبر و من یسأل و من لا یسأل.

اثری خواهد گذاشت؟ یا فرض بفرمایید: فاصله ی مابین مرگ من و قیامت چقدر میشود؟ یا قیامت چند ساعت میشود؟ یا بسیاری از تفصیلاتی که در مسائل اعتقادی وجود دارد؛ این يك ضابطه ی کلی است که عرض میکنم: بعضی چیزها هست که اعتقاد به يك طرفش اثری در زندگی ندارد، اعتقاد به آن طرف دیگر هم اثر مخالف ندارد. شما هر مسئله ای که برای ذهنتان مطرح شد اول نگاه کنید ببینید آیا این مسئله، مسئله ای است که برای زندگی شما، برنامه ی شما، خطمشی شما، آینده ی شما تأثیری دارد یا ندارد؟ جهت بخش است یا نیست؟ اگر نیست، رهاش کنید. امروز آن روزی نیست که ما هر مسئله ای را بخواهیم بفهمیم و هر مشکلی را بخواهیم حل کنیم؛ برای خاطر اینکه ما اولی ترین مشکلاتمان را هم هنوز ندانسته ایم. ما هنوز ضروری ترین مسائل زندگی مان را نمیدانیم؛ تعارف هم نداریم. هنوز در دست اول اعتقادات عالی اسلامی، عامل تحریف وجود دارد و بسیاری از حقایق از نظر ما پوشیده است؛ که يك مسئله، همین مسئله ای است که بنده ان شاءالله در این چند روزه بحث خواهم کرد و خواهید دید که دست تحریف چه کرده؛ غوغایی کرده. ما در مسائل اولی مان مبتلای به ناشناسی و عدم معرفت هستیم؛ پس چه لزومی دارد که دنبال مسائلی برویم که در زندگی ما، برای آینده ی ما، برای خطمشی ما اثری ندارد؟ چرا در این زمینه بحث کنیم؟

میگویند زراره که از اصحاب بزرگ امام صادق و امام باقر (صلوات الله علیهما) است، وقتی که خبر شهادت امام صادق (صلوات الله علیه) به او رسید، در کوفه بود _ امام صادق در مدینه بود _ مردم آمدند اطرافش را گرفتند و گفتند بعد از امام صادق به چه کسی رجوع

کنیم؟ بنا به نقلهایی که در روایات هست، و به گمان بنده درست هم هست ایشان میدانست که امام بعد از امام صادق چه کسی است، اما به خاطر جهاتی مصلحت نبود که آنجا اسم امام کاظم (علیه السلام) را بیاورد؛ لذا تقیه کرد و قرآن را برداشت و گفت: «بدانید من آن کسی را قبول دارم و معتقد به امامت او هستم که منطبق قرآن معتقد به امامت او است.»⁽¹⁾

این کار خیلی خوبی است، این راه خیلی جالبی است. در مسائل غیر عملی، در مسائل غیر لازم، در آن مسائلی که راهگشای زندگی من و شما نیستند هم هرگاه اختلاف کردید، هرگاه تردید کردید، هرگاه دو نفر با هم بحثان شد، این کار را بکنید. آقا! در فلان مسئله ای که مثلاً درباره ی فلان رکن اعتقادی است و البته جزء مسائل درجه ی یک نیست، آیا حق با من است یا با شما؟ اول بسنجیم ببینیم که آیا اگر این مسئله را حل کردیم، برای زندگی من و شما اثری خواهد داشت یا نه؟ اگر دیدیم اثر دارد، آن را تعقیب کنیم. اگر دیدیم اثر ندارد، نجیبانه هر دو صرف نظر کنیم و بگوییم آنچه در واقع خدای متعال در این مسئله حکم کرده، ما همان را قبول داریم. این هیچ اشکالی ندارد و به حسب گفته ی آقایان فقها هم مجزی از اعتقاد واقعی است⁽²⁾ و

به حسب دید اجتماعی، در روزگاری که ما داریم زندگی میکنیم و در این سطحی که ما داریم گام برمیداریم، واجب است.

این بحثهای جزئی و فرعی و غیر مهم و غیر لازم، پدر این ملت را درآورده. این مسائلی که طرح کردن یا نکردنش تا صد سال دیگر هم اهمیتی ندارد، یا لزومی ندارد _ حالا اگر حق هم

ص: 9

1- . کمال الدین، شیخ صدوق، ج 1، ص 75.

2- . همان کافی است و به جای اعتقاد واقعی قبول می گردد.

باشد، لزومی ندارد؛ که البته بعضی از آنها باطل هم هست _ به ما مردم مسلمان خیلی لطمه زده، خیلی صدمه زده. فقط هم اینجا نیست؛ خیال نکنید که فقط اینجا هست؛ نه، در همه ی منطقه های مسلمان نشین دنیا از این گونه مسائل بوده و ما در کتابها دیده ایم؛ در هندوستان بوده، در مصر بوده، در سایر جاهای دیگر هم بوده. تا يك مقدار رگه ی روشن بینی و درك صحيح از مسائل اجتماعی و اسلامی در میان يك ملتى پیش آمد، فوراً يك كاری کردند که او را از آن رگه ی روشن بینی و روشنفکری منصرف کنند و از این جریان دور بیندازند و متأسفانه غالباً هم موفق شده اند.

بنابراین درباره ی اینکه شرایط امام چیست، بنده در این مجلس نمیخواهم بحث کنم. به شما هم توصیه میکنم که هر مقداری که روی برهان صحیح برایتان روشن شد، بدون اینکه وقتتان را خیلی مصرف کنید، آن را قبول کنید، و هر مقداری که برایتان مردّد بود و مورد اختلاف بود، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ»؛ (1) _ ردّش کنید (2) به خدا _ یعنی بگویید آنچه را که خدا معین کرده، من قبول دارم. انّمّه ی ما که معلوم است چه کسانی اند. ما که دوازده امامان را میشناسیم. امام سیزدهمی هم نخواهیم داشت که حالا بخواهیم از روی آن علامتها امام سیزدهم را بشناسیم. امامان ما، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه فرزند امام حسین تا حضرت حجّت قائم (صلوات الله و سلامه علیه) هستند. اینها را ما قبول داریم، شما هم قبول دارید، همه ی عالم شیعه هم قبول دارند. ما که امام دیگری نخواهیم داشت که بخواهیم

ص: 10

1- . سوره ی نساء، بخشی از آیه ی 59.

2- . آن را ارجاع دهید.

از روی آن علامتها او را بشناسیم، اینها را هم که شناخته ایم و دانسته ایم و فهمیده ایم و قبولشان داریم؛ پس چه لزومی دارد که حالا ما بنشینیم با شما بحث کنیم که آیا فلان چیز هم لازم است یا نه، من هم اثبات کنم که حتماً لازم است، شما هم در ذهنتان تردیدی داشته باشید یا نداشته باشید و با رودر بایستی حرف بنده را قبول کنید یا به هر صورت وقتی را بگذرانید؟ بنابراین ما در این باره هم بحثی نداریم.

(د) بحث درباره ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی

بحثهای دیگری هم درباره ی زندگی ائمه ممکن است وجود داشته باشد، اما منظور ما آنها نیست و از آنها صرف نظر میکنیم و آنچه را که مورد نظر ما است عرض میکنیم و آن این است که ائمه ی ما _ که اینها را به نام و نشان شناخته ایم و به امامتشان اعتراف داریم _ نقششان و موضعشان در انقلاب اسلامی چیست؟ در ذهنهای بیدار، این سؤال مطرح است. ممکن است این سؤال برای آدمی که خیلی توجه نداشته، مطرح نباشد، اما فردا مطرح خواهد شد؛ فردا باز همین را سؤال میکنند، باز يك عده آدم غافل ما را به جواب این سؤال گیر می اندازند و میبرند.

انقلاب اسلامی به وجود آمد و کسی ایدئولوژی ای، بینش نویی و بر اساس این همه، اجتماع نویی بنیان گذاشت. در رأس این اجتماع، بنیان گذار اسلام، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار داشت؛ قرآنی هم برای این مردم آورد و اصول معارف اسلامی و کلیات قوانین و مقررات اسلامی را هم به پذیرندگان این فکر و این بینش اعطا کرد و بعد هم رفت. ما شیعه معتقدیم که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در طول زمان، دوازده نفر به عنوان

امام در جامعه ی اسلامی، یکی پس از دیگری وجود داشتند و دارند؛ اینها را هم ما جزء دین و سخنان را در کنار قرآن و احترامشان را تا سرحدّ احترام پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) میدانیم. سؤال کننده ممکن است سؤال کند که این دوازده نور پاک _ به قول تو _ و این دوازده شخصیت بزرگ و انسان عالیقدر، در اجتماع اسلامی کارشان چه بود؟ چرا وجودشان لازم بود؟ دنبال این سؤال، پرسش دیگری می آید و آن این است که این دوازده نفر که به قول تو دارای این فلسفه ی وجودی بودند _ که البتّه هنوز آن را بیان نکرده ایم _ آیا بر طبق این فلسفه عمل میکردند؟ آیا این فایده بر وجود این بزرگواران مترتب بود یا نبود؟ چون آن مطالبی که راجع به زندگی اینها نقل شده و میشود و در افواه (1) شایع است، بعضی اش با هم تناقض دارد، بعضی اش با اصل فلسفه ی وجود اینها تناقض دارد؛ بعضی اش چیزهایی است که با اصل فلسفه ی وجود اسلام تناقض دارد، این تناقضها را باید حل کرد. باید دید که آیا آنچه ما به عنوان فلسفه ی امامت ذکر میکنیم، درست است یا اینکه نه، همین چیزهایی که امروز از قول آن بزرگواران و از عمل آن بزرگواران، در گوشه و کنار، پراکنده و متناقض نقل میشود، درست است؟ به هر حال این مسئله ای است که باید روی آن فکر کرد.

حاصل کلام اینکه دو بحث وجود دارد _ البتّه این دو بحث یکی است، اما بنده از دو دیدگاه به این مسئله ی واحد نگاه میکنم؛ بنابراین دو بحث از آن در می آید _ یکی اینکه ما درباره ی

این میخواهیم صحبت کنیم که وقتی ما امامان خود را میشناسیم و زندگی آنها را هم کم و بیش میدانیم، باید بدانیم

ص: 12

که اینها اولاً- نقششان به حسب تشریح دین چه بوده است؟ یعنی دین برای اینها چه نقشی معین کرده؟ چه مسئولیتی به عهده ی اینها گذاشته؟ چه فایده ای را بر وجود اینها مترتب دانسته؟ و به عبارت دیگر، اصلاً خدای متعال برای چه علی را و حسن را و حسین را و نه فرزندش را (صلوات الله علیهم اجمعین) برای امامت گماشته و به این عنوان برگزیده؟

دوم اینکه حالا که دانستید و فهمیدید که چرا خدای متعال اینها را به این مقام منصوب کرده و این پست را به عهده ی اینها واگذار کرده، ببینید اینها چقدر به این فایده و به این ثمره و به این هدف عامل بوده اند؟ آیا آن فایده ای را که خدای متعال برای امامت مقرر کرده بود، ما در زندگی این بزرگواران می یابیم یا نمی یابیم؟

فواید دانستن خطبیر امام و میزان موفقیت او

البته این بحث فواید فراوانی دارد و بعداً آنها را خواهم گفت اما اجمالاً فایده ی این بحث این است که شما وقتی که دانستید فلسفه ی امامت چیست و دانستید که امامان شما تأمین کننده ی این فلسفه و این هدف برای اسلام بودند، اولاً اعتقاداتان به این بزرگوارها محکم تر و روشن بینانه تر میشود، عقیده ی شما قرص میشود؛ ثانیاً انسان وقتی که امام را شناخت، میتواند از او پیروی کند. وقتی که انسان دانست راه امام چه بوده، خطبیرش در زندگی چه بوده، میتواند از او پیروی کند؛ و الا اگر انسان نداند که امام او به کدام راه و کدام جهت میرفته و خطبیرش چه بوده، چگونه میتواند او را به امامت قبول کند و امام بداند؟ آخر، امام یعنی پیشوا، امام یعنی پیشرو.

متأسفانه مسئله ی پیشوایی و پیشروی در مورد امام، امروز در

معارف فرهنگ شیعی ما _ آن مقداری که در دست و بال مردم هست _ هیچ مطرح نیست. تا می‌گویی مثلاً امام صادق (علیه السلام) در فلان موقعیت یک چنین عملی انجام داد، خب تو چه می‌گویی؟ می‌گوید: آقا! امام صادق (علیه السلام)، امام بود. تا می‌گویی امام حسین (علیه السلام) چنین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان، امام هفتم (علیه السلام) چنان، امام عسکری (علیه السلام) آن جور _ که زندگی هر کدام مظهر شکوه، مظهر عظمت، مظهر حماسه، مظهر کامل انسانیت اسلام پسند بود _ می‌گوید: آقا! اینها امام بودند. خب، به دلیل اینکه اینها امام بودند، باید تو پیروی کنی؛ اگر امام نبودند که کسی وجود آنها را به رخ تو نمیکشید. ما که عمل گاندی را به رخ تو نمیکشیم که تو بگویی امام دیگران بود؛ ما که عمل آن کسی را که تو قبولش نداری، به رخ تو نمیکشیم؛ عمل آن کسی را که تو امامش میدانم، به رُخت میکشیم، به همین دلیل که امام است. چون امام است، باید به حرفش عمل کنی؛ چون امام است، باید دنبالش بروی. یعنی چه که بگویی او چون امام است، پس من نمیتوانم پس کار او و دنبال راه او را بگیرم؟ در حالی که این خطای خیلی بزرگی است، خطای خیلی بینی (1) است. وقتی که ما امام را به امامت شناختیم، باید راه امام را هم بشناسیم، خطسیر زندگی او را هم بفهمیم و بدانیم؛ تا وقتی خطسیر زندگی او را دانستیم، بتوانیم دنبال این خطسیر را بگیریم و عمل کنیم.

ص: 14

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «ألا وإن لكلّ مأموم إماماً يقتدى به»؛⁽¹⁾ هر مأمومی امامی دارد که به آن امام اقتدا میکند، دنباله رو آن امام است و باید دنبال آن امام برود؛ والا امام او نیست و او هم مأموم او نیست. پس مسئله ی اقتدا کردن و دنبال خطّسیر و زندگی امام رفتن، مطلبی است لازم و مقتضای لفظ امام و مأموم. مثل اینکه فرضاً در نماز جماعت، امام در حال سجده است، شما به يك باره بلند شوید بایستید یا به يك باره بروید به رکوع، بعد هم بگویید بنده نماز جماعت میخواندم و مأموم این امام بودم. خب، این حرف و این ادّعا، جز خنده و تمسخر، هیچ عکس العملی را ایجاد نمیکند. امام حسن مجتبی (علیه السلام) در يك موقعیت خاصّی يك عملی انجام داده که ادّعی ما این است که پیروانش هنوز هم عمل او را درست نشناخته اند⁽²⁾؛ در عین حال خودشان را تابع امام حسن مجتبی (علیه السلام) میدانند و دلشان را خوش میکنند که مثلاً در صف مصیبت امام حسن مجتبی (علیه السلام) يك قطره ی اشکی برای این بزرگوار بریزند؛ در حالی که این امام را هیچ نشناختند. مگر ما نمیگوییم که اشک بی معرفت فایده ندارد؟ همین حرفهایی که الان در میان خود ماها هم رایج است، اینها بعضی اش اتفاقاً حرفهای خیلی خوبی است. مگر گفته نمیشود که اشک بی معرفت اثری ندارد، زیارت بی معرفت اثری ندارد؟ این حرفها را که خود ماها میزنیم، غالباً حرفهای عامیانه ای است که همه مان این حرفها را قبول داریم چون حرف درستی است؛ واقعاً اشک بی معرفت فایده ندارد. واقعاً

ص: 15

1- . نهج البلاغه، شریف الرضی، نامه ی 45

2- . برای آشنایی با اندیشه ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ» نوشته ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه ی حضرت آیت الله سیّد علی خامنه ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

زیارت بی معرفت فایده ندارد. اگر خود امام زنده هم میبود و توبه محضرش هم میرفتی، اما معرفت نمیداشتی و نمیشناختی اش، این زیارت هیچ فایده ای نداشت؛ انسان هیچ اثری از آن نمیگرفت و نمیبرد. امام حسین (صلوات الله علیه) يك عملی انجام داده او مقابل کار امام حسین (علیه السلام) را انجام میدهد و در عین حال خودش را دنباله رو امام حسین (علیه السلام) هم میداند. خب خطای خیلی بزرگی است انصافاً؛ خیلی اشتباه بزرگی است.

اهمیت آگاهی یافتن از فواید امامت و نقش امامان (علیهم السلام)

بنابراین ما در روزهای آینده در این مسئله که اصلاً امامت برای چیست و در اسلام چه فایده ای برای امامت در نظر گرفته شده، مختصر بحثی میکنیم. خب، نبوت آمد و ما میدانیم نبوت برای چه آمد. اما امامت برای چه آمد؟ امامت برای چیست؟

يك بحث دیگر نسبتاً مفصل تری هم درباره ی این مسئله داریم که ائمه ی ما، بخصوص ائمه ی هشتگانه، از امام سجّاد (علیه السلام) تا امام عسکری (علیه السلام)، وضعشان و نقششان در زندگی و برنامه شان در مقابل حوادث چه بوده است؟ يك تعریف و معرفی اجمالی از سیره ی ائمه ی هدی (علیهم السلام) موضوع بحث ما در این چند روز است. بحث، بحث مفصلی است و از قبل همین طور این بحث در ذهنم بوده و روی آن از مدّتی پیش، مطالعه میکردم _ البته نه برای اینجا، بلکه به طور کلی _

و یادداشت‌هایی بر میداشتم. گاهی مختصراً سخنرانی هم کرده ام اما این بحث را تدوین نکرده ام، یک بحث در بسته ی سربسته ی کامل شده ی پخته شده ای نیست؛ با شش هفت جلسه ای هم که من اینجا صحبت خواهم کرد، بحث تمام نمیشود و بیشتر ادامه خواهد داشت. تا آن مقداری هم که ممکن است، مطلب را خلاصه و فشرده میکنیم و حاشیه ای و جانبی وارد میشویم؛ به امید اینکه خود شروع این مسئله و طرح این مسئله اصلاً تأثیری داشته باشد و تحوّل در فکر ما و در بینش ما و در تلقی و دریافت ما نسبت به این بزرگواران به وجود بیاورد؛ چون ما در دنیا و آخرت با اینها سروکار داریم پس باید اینها را بشناسیم و باید بدانیم که راهشان چه بوده. بنابراین لازم است که این مسائل روشن شود. این بحث تدریجاً مطلب را مطرح میکنند و ان شاءالله پخته تر هم خواهد شد. آقایان هم در این مسئله هرچه به نظرشان میرسد، به بنده بگویند و تذکر بدهند تا ان شاءالله از آن بیشتر استفاده شود و فایده ی بیشتری از آن گرفته شود.

ضرورت شناخت روش ائمه (علیهم السلام) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری

ائمه ی هدی (علیهم السلام)، این کسانی که ما اینها را به عنوان پیشوا و مقتدای خود قبول کرده ایم، روش زندگی و مشی شان در زندگی چیست؟ در مقابل حوادث و جریانات روز چگونه عمل میکردند؟ مناسبات آنها با پیروانشان _ که اسمشان شیعه است _ چگونه مناسباتی بود؟ رابطه شان با دشمنانشان، با خلفای

زمان، با علمای وابسته به خلفای زمان _ مثل ابویوسف ها(1)، زُهری ها(2) و غیره _ چگونه رابطه ای بود و چه مناسباتی با آنها داشتند؟ آیا اینها را لازم نیست بدانیم؟ آیا شما نباید بدانید که امام صادق (علیه السلام) با شیعه چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت و با خلفای زمان چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت؟ اینها را نباید شما بدانید؟ آیا حالا میدانید؟ ممکن است چیزهایی در ذهنتان باشد، اما میدانم که نمیدانید. نه اینکه بخواهم این را به عنوان اهانت عرض کنم؛ نه، برای خاطر اینکه این مسئله، مسئله ای است که يك دست نیرومند فوق العاده قوی ای سالیانی در این زمینه کارها کرده و آن، دست تحریف است. سابقه ی دخالت دست تحریف در این

مسئله، به سابقه ی قدمت خود این مسئله میرسد. یعنی از همان روز زندگی خود ائمه (علیهم السلام) دست تحریف داشت کار میکرد برای اینکه وضع زندگی اینها را جور دیگر وانمود کند. فرض کنید کسی مورد اطمینان و مورد قبولتان است و شما گفته اید که هرچه او گفت، من قبول دارم. آن شخص الان پیش شما هم نباشد. بعد خیلی طبیعی است يك نفر آدم ذی نفع _ يك آدمی که از تحریف سود میبرد _ بیاید به شما بگوید که فلانی این طور گفت،

ص: 18

1- . قاضی ابویوسف بن ابراهیم بن حبیب انصاری (183 _ 113 ق) فقیه و اصولی و مجتهد و متخصص ص سیره و جنگها و تاریخ عرب. وی از شاگردان ابوحنیفه بود و در زمان خلافت مهدی و هادی و هارون الرشید عباسی در بغداد به منصب قضاوت رسید و اولین کسی بود که قاضی القضاات نام گرفت.

2- . محمد بن مسلم زُهری (124 _ 58 ق) از تابعان و فقیهان و محدثان بزرگ مدینه؛ دانش فقههای هفتگانه ی اهل تسنن در آن زمان را فراگرفته بود به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده اند. وی از علمای درباری بود ولی با این حال شیفته ی عظمت امام سجاد (ع) بود.

فلانی به نفع من این طور قضاوت کرد؛ برای اینکه شما هم همان جور قضاوت کنید؛ این خیلی امر طبیعی است. خیلی طبیعی است که ربیع (1)، غلام و مستخدم منصور بگویند که امام صادق، رهبر شیعیان آمد پیش ارباب ما منصور و این جور تواضع کرد، این جور دستش را بوسید، این جور تملق کرد. از ربیع چه توقعی دارید؟ توقع دارید ربیع بیاید بگوید امام صادق (علیه السلام) در مجلس منصور علیه او شعار داد؟

خب ربیع این جور حرف میزند دیگر. ربیع خادم منصور است، باید این طور حرف بزند. بعد پسر ربیع از قول ربیع نقل میکند، نوه ی او از قول او نقل میکند؛ باز يك نفر از شیعیان ساده لوح ساده دل هم از قول نوه ی ربیع نقل میکند! نتیجه این میشود که در کتاب مینویسند: عن محمد بن سلیمان بن ربیع - یکی از چهره های خیلی شناسای موجه خوب نجیب شیعه ی واقعی - و کان متشیعاً (2) - نوه ی ربیع، شیعه بود؛ بعد هم گفتند چون نوه ی ربیع شیعه بود، این قضیه را برای ما نقل کرد؛ ولی اگر سنی بود، نقل نمیکرد! - عن أبیه، عن أبیه (که ربیع معروف است) که گفت در مجلس منصور بودم که امام صادق (علیه السلام) وارد شد، خیلی تملق کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! من را ببخش، تو بزرگی؛ تو به شیوه ی پدران - ایوب، یوسف و سلیمان - عمل کن!» (3) شما را به خدا ببینید چه تحریفی صورت گرفته؛ امام صادق (علیه السلام)، سلاله ی نبوت، در مقابل منصور، بازمانده ی نمرود، بازمانده ی فرعون - و به گفته ی خودشان، «فرعون هذه الأمة» (4) - آن طور حرفی

ص: 19

- 1- . ربیع بن یونس بن محمد؛ رازدار منصور و هادی عباسی.
- 2- . کسی که شیعه است و آن را ابراز کند.
- 3- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 47، ص 193
- 4- . این تعبیر در روایات برای خلفای جور به کار رفته است.

بگوید. میشود انسان جور دیگر هم منظورش را پوشیده کند. اگر امام صادق (علیه السلام) میخواست در آن مجلس کشته نشود، خب هزار جور بلبل زبانی وجود داشت، هزار جور دیگر حرف زدن بود؛ لزومی نداشت که يك دروغ بینی به مقدّسات عالم، به انبیای عالم، به این سلسله ی حقّ و حقیقت در تاریخ ببندد. پس پیداست که این حرف دروغ است. اما راوی، روایت کرده دیگر. راوی کیست؟ ربیع.

از همان روزگاری که امام صادق (علیه السلام) زنده و سرپا و ناطق و در اجتماع بود و با مردم زندگی میکرد، دست تحریف به وجود آمد. اینکه شما شنفته اید که ائمه ی ما (علیهم السلام) طومار زندگی شان در مقابل این حکام، سرتاسرش تملّق است و اظهار ضعف و زبونی است و خود را به آنها چسبانند است و خلاصه تیره ی خود با زبانهای گوناگون است، بدون تردید همه اش تحریف است؛ برای خاطر اینکه چیزهایی در زندگی ائمه هست که این روش متضاد را تضعیف میکنند. نمیشود يك انسان واحد، دارای يك فکر واحد، در يك موقعیت واحد، دو جور عمل کند؛ محال است. و اگر از او دو جور نقل کردند، یکی اش دروغ است؛ و آن نقلی دروغ است که با روش کلی و با اصول فکری اینها مخالف باشد. يك چنین قیاسی وجود دارد.

ما ان شاء الله خواهیم گفت که اینها با شیعه چگونه عمل میکردند، روابط و مناسباتشان با شیعه چگونه بود، با خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با علمای وابسته به خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با عناصر افراطی موجود در جامعه ی اسلامی آن روز چگونه عمل میکردند؛ البتّه افراطی از نظر دستگاه های حکومتی؛ یعنی با امامزاده های شورشگر. این فصل بسیار مهمّی

است و یکی از نقاطی که تحریف فراوانی شده، همین جا است؛ که دائماً نقل کرده اند که امام صادق (علیه السلام) نسبت به زید(1)

چه گفت، نسبت به محمد بن عبدالله(2) چه گفت، نسبت به طباطبا(3) چه گفت و از این قبیل. وقتی انسان، حقیقت را میبیند، بی اختیار اشک تاثر از چشمش سرازیر میشود. وقتی انسان میبیند که امام صادق (علیه السلام) درباره ی زید چه فرموده و او را با آنچه در ذهن مردم است _ که زید از نظر يك عده ی زیادی از شیعه ی اثنی عشری يك شخصیت منفوری است _ مقایسه میکند، تأسّف عمیق و اندوه فراوانی در دلش سایه افکن میشود که چرا باید يك حقیقت تا سرحدّ ضدّ خودش تحریف شود. اینها به هر حال موضوعات مورد بحث ما است.

پروردگارا! به محمد و آل محمد در آنچه گفتیم و شنیدیم و خواهیم گفت و خواهیم شنید، پندی و درسی و فایده ای برای دین ما و دنیای ما و آخرت ما قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد این درخشانترین چهره های تاریخ اسلام را که از دیدگان آحول(4)

ص: 21

1- . زید بن علی بن الحسین (122 _ 79 ق) فرزند امام سجّاد (ع) و از رجال بافضیلت و عالی قدر خاندان نبوّت و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود و در زمان حکومت بنی امیّه زندگی میکرد و بر ضدّ آنان قیام کرد و به شهادت رسید. روایاتی از ائمه (ع) در مدح و تأیید او وارد شده است.

2- . محمد بن عبدالله المحض (145 _ 100 ق) از نوادگان امام حسن (ع) معروف به صاحب نفس زکیّه. منصور دوانیقی و جماعتی از بنی هاشم با او و برادرش ابراهیم بیعت کردند. در تمام مدّت خلافت سفّاح مخفیانه زندگی میکردند. در زمان منصور هر دو برادر قیام کردند. محمد رهسپار مدینه شد و در مکانی به نام احجار الزیت توسط لشکریان منصور به شهادت رسید.

3- . ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم ملقب به طباطبا از نوادگان امام حسن (ع) و از نزدیکان امام صادق (ع). منصور وی را به بغداد آورد. او در قیام فخر حضور داشت ولی به شهادت نرسید. سادات طباطبایی از نسل وی هستند.

4- . دویین

و دو بین و نابینای ما تا کنون دور مانده اند، به ما بشناسان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندگی ما را تا زنده ایم، زندگی آنان قرار بده. پروردگارا! مرگ ما را چون بمیریم، از باشکوه ترین مرگهای آل محمد انتخاب کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را در دنیا و آخرت از محمد و آل محمد جدا مکن. پروردگارا! آن دستهایی که به نام دوستی آل محمد، خطّ بطلان بر معارف آل محمد میکشند، قطع کن. پروردگارا! به محمد و آل محمد آن نادانانی که چهره های منور آل محمد را نشناختند و بر طبق پندارهای باطل خود، این بزرگواران را ترسیم کردند _ قرنها است که این بزرگواران برای دوستان خود، برای شیعیان خود شناخته نیستند _ اگر قابل هدایتند، هدایت کن؛ اگر قابل هدایت نیستند، محو و نابود بگردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد آنچه که خیر ما است و از تو خواسته ایم و نخواسته ایم، به ما عنایت کن. پروردگارا! ما را از شرور آفات نفس خود و هواهای نفسانی خود محفوظ بدار.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

ص: 22

گفتار دوم: اهمیت شناخت چهره ی و سیره ی حقیقی ائمه (علیه السلام)

اشاره

چهاردهم محرم 1393 هـ ق - 1351/11/19

ص: 23

رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (1)

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (2)

پروردگارا! به محمد و آل محمد دل‌های ما را پس از آشنایی با حقایق و پس از آگاهی از نور معرفت با ظلمت جهل و غفلت نمیران.

پروردگارا! ما را به سیره‌ی محمد و آل محمد زنده‌بادار و به سیره‌ی محمد و آل محمد بمیران.

قال الله تبارك و تعالی:

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا. (3)

ص: 25

1- . سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

2- . سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی 250؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

3- . سوره‌ی سجد، بخشی از آیه‌ی 24؛ «و چون شکیبایی کردند [و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ. (1)

کم اطلاعی شیعیان از سیره ی سیاسی و اجتماعی ائمه (علیهم السلام)

گفتیم که موضوع بحث ما درباره ی شناخت امامان اهل بیت (علیهم السلام) خواهد بود. چون ما می‌شناسیم که آنان بازگرداننده ی مجد توحید و اسلام به همه ی بشریت بوده اند؛ نام اینها برای ما روشن است. کسانی که در طول تاریخ رقبای اینها بودند و با اینها معارضه کردند و مقام اینها را برای خودشان ادعا کردند، از نظر ما مردودند. تردیدی نداریم در اینکه رهبران ما و امامان ما ایشان هستند. «تردیدی نداریم» یعنی عالم شیعه تردید ندارد؛ حتی عوام شیعه در این جهت مردّد نیستند. همه میدانند، همه می‌شناسند؛ آنهایی هم که به خصوصیات تاریخ زندگی نمی‌شناسند، به طور مجمل می‌شناسند؛ اگر هم نمیدانند که مثلاً تاریخ ولادتشان کی بود، تاریخ وفاتشان کی بود، چند قول در این زمینه هست، به طور مجمل میدانند که مثلاً امام موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) امام هفتم بوده، امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) امام هشتم بوده، و از این قبیل. پس در عالم شیعه در این جهت تردید و شکّی وجود ندارد.

یک چیز برای ما لنگ است و آن این است که ما اگرچه این بزرگواران را به نام و نشان و منصب شناخته ایم، اما زندگی اینها برای ما ناشناخته است. بحث ما درباره ی این است که زندگی ائمه ی معصومین از اهل بیت (علیهم السلام) _ همین دوازده

ص: 26

1- . سوره ی انبیاء، آیه ی 73؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ی ما بودند.»

نفر معهود _ به چه صورت و به چه کیفیتی میگذشته است؛ هدف اینها چه بوده و برنامه های اینها را چه چیزهایی تشکیل میداده؛ و همان طوری که دیروز عرض کردم، مناسبات اینها اولاً با حکام و قدرتهای زمان، ثانیاً با مکتب و با دین، ثالثاً با مردمانی که پیروشان بوده اند، رابعاً با علمایی که همبسته و هم سِلک قدرتهای زمان بوده اند، چه بوده. بحثهای ما اینها است.

ما معتقدیم که در این باره اطلاعات کم است. شما حالا چه اعتقادی دارید، من نمیدانم؛ بنده شخصاً اعتقاد بر این است که در این زمینه، خیلی اطلاعات کمی وجود دارد. برای خاطر اینکه خود بنده هم قبل از آنکه در این زمینه بگردم و مطالعه کنم و یک چیزی بخواهم به دست بیاورم، یک اطلاعات خیلی مبهم و مجملی داشتم؛ بعد که وارد شدم و نگاه کردم، دیدم نه، خیلی حرف هست، خیلی مسائل هست، خیلی نگفته ها هست؛ آن قدر از این نگفته ها هست که اگر کسی بگوید شیعه، ائمه ی خود را اصلاً نشناخته، خیلی نباید تعجب کرد و حمل بر مبالغه کرد، این بحث دیروز بود.

دو فایده ی شناخت امامان (علیهم السلام)

اشاره

آنچه امروز درباره اش صحبت میکنیم، این است که خوب، حالا فایده ی این بحث چیست؟ همان طور که در عالم طلبگی مرسوم است و از قدیم الایام هم مرسوم بوده که وقتی طلبه _ محصل این راه ما و سبک کارهای ما _ میخواست وارد هر علمی و موضوعی شود، چند مطلب را به او تذکر میدادند(1) که یکی از

ص: 27

1- . به این چند مطلب، رئوس ثمانیه (سرفصل های هشتگانه) میگویند که عبارتند از: تعریف آن علم، موضوع آن، فایده ی آموختن آن، مؤسس آن، مسائل آن، جایگاه آن در میان دیگر علوم، غرض از آن، و روشهای تعلیم آن.

آن چند مطلب، فایده‌ی آن علم بود. مثلاً طلبه‌ی علم منطق که میخواست شروع کند، اول باید میفهمید که فایده‌ی این علم چیست و به چه درد او میخورد. تا این را نمیفهمید که این کار مفید و نفعی است، شروع نمیکرد؛ ما هم اول باید ببینیم که فایده‌ی این بحث ما چیست. شناخت رهبران و پیشوایان، برای پیروان و دنباله‌روان، دارای دو فایده است:

1) آموختن روش زندگی از ایشان

يك فایده عبارت است از فایده‌ی آموزش. رهبر اگر گفته‌اش و کردارش و برنامه‌اش برای پیروان معلوم شد، فایده‌ی بزرگ و مهمی که دارد، این است که به پیروان می‌آموزد چگونه زندگی کنند. چرا این فایده در شناخت برنامه‌ی رهبر است؟ چون معنای رهبری این است، یعنی یکی از ابعاد رهبری این است. شما اگر چنانچه کسی را که امام میدانید، ندانید که درباره‌ی فلان مسئله قضاوتش چه بود و عملش چگونه بود، طبعاً نمیتوانید از او پیروی کنید و مأموم او باشید. خاصیت مکبر در نمازهای جماعت چیست؟ همین که میگوید امام بلند شد یا نشست، یا به رکوع رفت یا سجده کرد. این کار، لازم هم هست. اگر شما ندانید که امام سرش را از سجده بلند کرده، ممکن است سر را بلند نکنید؛ اگر ندانید که امام از جا بلند شده، ممکن است اصلاً از جا بلند نشوید. خب، این چه امامتی و چه مأمومیتی است؟ این چه امامتی و اقتدایی است؟ لذاست که در آیین فقه ما، یکی از چهار مدرک و مأخذ استنباط، سنت است. یعنی فقیه وقتی که میخواهد برای تدوین فقه اسلام، یعنی تدوین حقوق جامع الاطراف اسلامی، استنباط کند، در مقابل او

اول بار قرآن قرار دارد که از آن تعبیر میکنند به «کتاب» و دنبال سر کتاب، در کنار کتاب، «سنت» است. سنت چیست؟ سنت عبارت است از قول معصوم، فعل معصوم و تقریر معصوم⁽¹⁾. قولش عبارت است از همان روایاتی که از گفتار اینها در دست است؛ فلان کار را بکنید، فلان کار را نکنید. فعل او عبارت است از برنامه‌ی زندگی او؛ او چگونه عمل میکرد، برنامه‌ی زندگی اش چه بود؛ و ما اگر شناختیم و دانستیم که پیشوا و امام ما _ که اگر در اینجا امام به معنای عام مورد نظر باشد، هم پیغمبر را شامل میشود و هم دوازده امام و پیشوای ما را _ چگونه عمل میکرد، این شق سنت را هم پیدا کرده ایم. پس یکی از شقوق سنت، عمل معصوم است _ یعنی آنچه او عمل میکرد _ منتها تاکنون آنچه برای پیگیران از اعمال و افعال معصوم مطرح بوده است، عمل اینها در مسائل فردی بوده؛ و این از بدبختی های اسلام بوده است، از انحرافهای بزرگ اسلام بوده است.

همیشه در صدد بوده اند که ببینند امام صادق (علیه السلام) مثلاً در حال سجده به کجا نگاه میکرد؛ یا چشم را می بست یا باز میکرد؛ یا در وقت غذا خوردن، لقمه را چگونه بر میداشت؛ یا در وقت راه رفتن، به این طرف و آن طرف نگاه میکرد یا نگاه نمیکرد؛ اما در صدد نبوده اند که معلوم کنند در این خطبیر تاریخی کاروان بشر که امام صادق (علیه السلام) یک مهره‌ی اساسی از این کاروان است، چگونه سیر میکرد و چگونه حرکت میکرد؛

ص: 29

1- . مراد از تقریر این است که در محضر معصوم (ع) گفتار یا کرداری از شخصی صادر شود و یا در عصر وی، سیره و عادت میان عرف رایج و معمول باشد و معصوم (ع) بدون داشتن عذری همچون تقیه، فاعل (انجام دهنده) یا عرف را از آن عمل (قول، فعل یا روش) باز ندارد. سکوت معصوم (ع) در این صورت، تقریر آن گفتار، کردار و یا سیره و عادت نامیده میشود.

برای ایفای نقش تاریخی خود، چگونه عمل میکرد؛ در مقابل قدرتهای طاغوتی که ریشه شان در تاریخ به زمان انبیای عظام و بزرگان تاریخ الهی میرسد - یعنی فرعون و نمرود و پیش از اینها - و در مقابل این جبهه بندی بزرگ تاریخی چگونه عمل میکرد؛ درصدد نبوده اند اینها را پیدا کنند؛ یا اگر درصدد بوده اند، چیزی ننوشته اند که ما امروز از آنها استفاده کنیم.

ما امروز وقتی که برای پیدا کردن روش زندگی ائمه ی معصومین (علیهم السلام) دنبال مدرک و مبنا میگردیم، مثل محققین قرن سوم و چهارم هجری مجبوریم بگردیم دنبال همین روایات متفرق و همین نقلهایی که وجود دارد و نمیتوانیم یک چیز شکل گرفته ای، یک نوشته ای، یک تالیفی، یک مطالعه ی منظم پیوسته ای را پیدا کنیم که ما را از بسیاری از مطالعات بی نیاز کند؛ نخیر، باید مثل همان محققین قرن سوم و چهارم هجری عمل کنیم که میگشتند روایات را از دهان این و از دهان آن پیدا کنند و از مجموع نقلها یک چیزی خودشان استنباط کنند؛ امروز ما هم در همان وضع قرار داریم؛ یعنی باید روایات را جمع کنیم و قول مورّخ و قول محدّث و قول مفسّر را نگاه کنیم و از مجموع آنچه نقل کرده اند، خودمان امروز یک استنباطی بکنیم. پس قبلاً این کار نشده؛ اگر میشد، ما امروز این احتیاج را نداشتیم.

بنابراین یک فایده ی شناختن زندگی رهبران و پیشوایان، فایده ی آموزندگی است. یعنی به انسان می آموزد که خطّ زندگی را چگونه باید مشی کرد و رفت و پیمود. به شیعه می آموزد که اگر میخواهد پیرو امام و پیشوای خود باشد، در مقابل فلان مسئله ی تاریخی یا فلان حادثه ی اجتماعی چگونه باید موضع بگیرد. به کسی که در مقام رهبری اجتماع به جای امام نشسته

است، می آموزد که باید چگونه دنبال کار امام را بگیرد و چگونه جامعه را سیر بدهد؛ و به آن کسی که گوش فرادهنده ی به سخن او است، می آموزد که سخن او را چگونه گوش دهد و روی چه نکته اش تعبد کند و روی چه نکته اش آزاد و مستقل بیندیشد. این يك مطلب.

(2) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی

دومین فایده ای که بر شناخت رهبران و پیشوایان مترتب است، فایده ی روحی و فایده ی احساسی است، نه فایده ی آموزندگی. يك جامعه مثل يك خانواده است. شما بچه های يك خانه را تصوّر کنید: اگر اینها احساس کنند که پدر باشخصیتی نداشته اند، یا اصلاً پدر نداشته اند، یا عکس این را تصوّر کنید؛ اینها تصوّر کنند که پدر باشخصیت عظیم الشان آبرومندی داشته اند که میتوانند به او مباحث کنند؛ حال این دو جور بچه یکسان نیست. از مسائلی که امروز برای مردم دنیا مسلم مسلّم شده، این است که برای ایجاد روح شخصیت و استقلال در امتهای عالم و در ملت‌هایی که در این جهان زندگی میکنند، یکی از مهمترین و مؤثرترین عوامل، این است که پیشینه ی افتخارآمیز این امت و چهره ی منور رجال پیشرو و پیشتاز این امت، همچنان درخشانده و منور در مقابل چشم این امت گرفته شود؛ این در اینها روح غرور ایجاد میکند. شما امروز ببینید

مثلاً برای ژاندارک(1) _ يك قهرمان _ ملتش چه میکند. از حرف‌هایی که خیلی شنفته ایم، یکی این است که آنهایی که شخصیت بارز برجسته ای ندارند یا به عللی نمیتوانند رویش تکیه کنند سمبل

ص: 31

آن شخصیت را، یا بعضی که زیاد دارند، سمبل آن شخصیتها را، به صورت سرباز گمنام یعنی به نام آن شخصیت موهوم معین میکنند و همه در مقابل او ادای احترام میکنند. میگردند در لابه لای دفائن(1)، آثار مدنیه‌های گذشته را بیرون میکشند و غبار فراموشی را از چهره‌ی اینها میزدایند و اینها را در مقابل چشم گرسنه و پرسش کننده و کنجکاو ملت‌ها میگیرند، میگویند این تویی در چند قرن قبل؛ خودت را ببین _ که انسان خودش را در آینه‌ی قرن‌ها ببیند _ این کاری است که امروز در دنیا وجود دارد. بلکه از این بالاتر، ملت‌هایی هم که با یکدیگر ارتباط نژادی ندارند، اما ارتباط هدفی دارند، ارتباط برنامه‌ای دارند، ارتباط نیازی و خواستی دارند، شخصیت‌های سایر ملت‌هایی را که با آنها این ارتباط را دارند، به عنوان یک شخصیت محبوب و آموزنده و قابل ستایش، در مقابل چشم میگیرند. مثلاً گاندی(2) اگر نژادش غیر نژاد مردم مصر است اما ملت مصر هیچ ابایی ندارد که از شخصیت گاندی تجلیل کند _ منظورم ملت حلالی مصر نیست؛ به طور کلی ملتی که در حال رشد و ترقی بود مثل ملت مصر، آن روزی که با دشمنانشان مبارزه میکردند(3) _ هیچ ابایی ندارد که گاندی را یک شخصیت بزرگ معرفی کند و روی آن کار کند

و درباره اش کتاب بنویسد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه اگرچه اینها با همدیگر ارتباط نژادی ندارند، ارتباط منطقه‌ای ندارند، اما اینها در یک نیاز با همدیگر مشترکند و آن، نیاز به استقلال

ص: 32

- 1- . گنجهای پنهان.
- 2- . ماهاتما گاندی (1948 _ 1869 م) رهبر سیاسی و معنوی هندوستان که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا، رهبری کرد.
- 3- . اشاره به جنگ‌های ملت مصر با اسرائیل در سال 1967 م.

است. می بینید مردمی که مثلاً در ویتنام دارند میجنگند(1)، در آن نقطه ی دور عالم ممکن است از يك قهرمان دیگری که در يك نقطه ی دیگری، با همان نیاز و با همان خواست، با يك دشمن دیگری میجنگد تقدیس کنند؛ چرا؟ برای خاطر اینکه وقتی يك قهرمان، يك شخصیت محبوب، يك چهره ی منور، به هر جهتی تعلق به يك ملت پیدا کرد - چون با اینها هم نژاد بود یا چون با اینها هم منطقه بود یا اگر هیچ کدام از اینها نبود، چون با اینها هم نیاز بود یعنی دارای نیاز واحدی بودند، دارای راه واحدی بودند - برای زنده کردن این ملت، خوب است که آن قهرمان را زنده کنند؛ خوب است که آن قهرمان را بشناسند.

امروز شما هم وقتی که زندگی گاندی را میخوانید، یا زندگی جمیله بوپاشا(2) را میخوانید، یا زندگی فلان قهرمان دیگر را که در گوشه ی دیگر دنیا زندگی میکرد، میخوانید، لذت میبرید، احساس احتیاط(3) میکنید، احساس میکنید که به خاطر نیاز مشترکتان با او، در خودتان يك غروری وجود دارد. پس این خاصیت شناخت

رهبران است از جنبه ی دوم. اتفاقاً آن کسانی هم که میخواستند اند و میخواستند در طول تاریخ، ملتها را ضعیف کنند، بی شخصیت کنند، استقلال روحی و فکری را از

ص: 33

1- . آمریکا در سال 1955 میلادی و به بهانه ی جلوگیری از گسترش کمونیسم به ویتنام حمله کرد اما با مقاومت سرسختانه ی مردم ویتنام مواجه شد. این جنگ تا 1975 میلادی طول کشید و خسارتهای زیادی را برای مردم ویتنام ایجاد کرد. سربازان زیادی از ارتش آمریکا نیز در این جنگ کشته شدند.

2- . جمیله بوپاشا (متولد 1938 م) از اعضای مهم و چریک مبارز جبهه ی آزادی بخش الجزایر که برای آزادی الجزایر از استعمار فرانسه مبارزه میکرد. در سال 1960 میلادی دستگیر و در فرانسه زندانی و شکنجه شد. وی با استقلال الجزایر آزاد شد.

3- . لذت و بهره مندی.

اینها بگیرند، روی همین نقطه _ مسئله ی شخصیتها و رهبران و چهره های درخشنده _ انگشت گذاشته اند؛ رهبران را از اینها میگیرند، چهره های محبوب را از اینها میگیرند؛ اینکه به چه صورت میگیرند را بعداً عرض میکنم.

وقتی که این احساس در يك ملت به وجود آمد که شخصیت برجسته ای در پیشینه ی زندگی تاریخی او وجود نداشته است، احساس حقارت میکند. وقتی احساس حقارت کرد، کار برای آن متصرف مستبد، بسی آسان است. برای اینکه کسی را تصرف کنی، اول کوچکش کن، اول تحقیرش کن، اول به او حالی کن که چیزی نیست، اول در دل او این مطلب را فرو کن که هیچ نقطه ی مثبتی در زندگی او وجود ندارد. وقتی که او خوب باورش آمد که هیچی نیست، وقتی باورش آمد که بی شخصیت است، وقتی باورش آمد که حقیر است، وقتی باورش آمد که بی بُته و بی ریشه است، خیلی آسان میشود او را تصرف کرد. این مطلبی است که برای شما احتیاجی به اثبات و استدلال ندارد. شما می بینید که پیشینه های پرافتخار را در کشورها و در جامعه ها و در میان ملتهای محکوم چگونه خلع کردند؛ با چه عناوین و بهانه هایی زدودند؛ چگونه صورتهای زیبا و منور را زشت جلوه دادند؛ اینها را شما می بینید و روشن است. پس استعمارگران _ به تعبیر معروف و شایع _ و به تعبیر جالب تر، دشمن _ دشمنی مخصوص استعمارگر نیست؛ خیلی ها دشمنند، استعمارگر هم نیستند _ وقتی که میخواهد ملتی را تصرف کند، در او نفوذ کند، او را قبضه کند، منافع خود را با وجود او تأمین کند و او را استثمار کند و مورد بهره کشی قرار دهد، یکی از کارهای جالبش و حيله های مؤثرش این است که شخصیتهای برجسته را از او بگیرد.

و ما می بینیم که این کار به دو صورت ممکن است انجام بگیرد:

1) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او

يك وقت هست که يك شخصیت را بکلی پامال میکنند. یعنی ذکر و یاد او را و اسم او را [انساء\(1\)](#) میکنند؛ بعدها درباره ی يك انسانی، توطئه ی سکوت به وجود می آورند؛ درباره ی او حرف نمیزنند، از او سخنی نقل نمیکنند، از زیبایی ها و شگفتی های زندگی او مطلبی را یادآوری نمیکنند؛ یا بالاتر، اگر کسی نام او را برد، این را گناهی به شمار می آورند که مستحقّ مجازاتی است. مثل چه؟ مثل روش معاویه در زمان حکومتش. از طرف شام يك بخشنامه ای به تمام مناطق قلمرو اسلامی صادر شد: «الابرئت الذمّة ممّن روی فی آل ابی تراب»[\(2\)](#)؛ هر کس که جمله ای را درباره ی علی و خاندان علی (علیه السلام) نقل کند، من ذمه ی اسلام را از او برداشتم. یعنی او مسلمان نیست و با او باید معامله ی کافر حربی شود. یعنی هر کار توانستید، با او بکنید؛ اگر مالش را گرفتید، جانش را گرفتید، کتکش زدید، فحشش دادید، اسمش را از دیوان بیت المال حذف کردید، اشکالی ندارد. یعنی يك انسانی است که از نظر جامعه ی اسلامی اصلاً حیثیت اجتماعی ندارد، از حقوق جامعه ی اسلامی برخوردار نیست و رویش حساب نمیشود. این کار مدّتی تعقیب شد، بشدّت هم تعقیب شد. بنده حاکم و خلیفه ی دیگری را بعد از زمان معاویه سراغ ندارم، که يك چنین وضعی را به وجود آورده باشد البتّه خیلی به این

ص: 35

1- . از یادها بردن.

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44

فکر هم نبوده ام، تازه به این فکر افتاده ام و مجال رسیدگی کاملی نداشته ام. البتّه در زمان عبدالملک و هشام تا یک حدودی این جور بود، اما نه آن چنان وسیع و نه آن چنان پیگیر که در زمان معاویه بود. معاویه دستور داده بود از علی (علیه السّلام) روایتی نقل نکنند، درباره ی علی (علیه السّلام) هم روایتی نقل نکنند، با شیعیان علی (علیه السّلام) هم معاشرت نکنند. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی با کسی دشمن بود، میگفت این شیعه ی علی (علیه السّلام) است؛ و این تهمت، استدلال و اقامه ی بینه لازم نداشت! وقتی میگفتند کسی شیعه ی علی (علیه السّلام) است، معنایش این بود که باید دستگیر شود و برود به زندانهای چنین و چنان حکومت اموی و بعد هم اعدام شود و از بین برود. به قول مورّخان: «الأخذ بالظنّة و القتل بالتّهمة»⁽¹⁾؛ اگر نسبت به کسی ظنّین میشدند، او را میگرفتند؛ و اگر کسی متّهم میشد، او را میکشتمند.

دوره ی بنی امیه تمام شد. در دوره ی بنی عبّاس هم بنده يك خلیفه را سراغ دارم که همین جور عمل میکرد و او متوکل عبّاسی بود که در صدد بود نام اهل بیت و نام این خاندان را از بین ببرد و قضیه ی کربلا و قضیه ی آب بستن و مانند این حرفها را بیش از آن مقداری هم که لازم است، آقایان شنیده اید. این يك جور از بین بردن است. ولی این جور از بین بردن چقدر مؤثّر است؟

ص: 36

1- . الامامة والسياسة، دینوری، ج 1، ص 157؛ احتجاج علی اهل اللّجاج، طبرسی، ج 2، ص 298 (نامه ی امام حسین (ع) به معاویه): «واعلم ان الله ليس بناس لك، قتلك بالظنّة و اخذك بالتّهمة.»؛ همان، ج 2، ص 295: دستور معاویه به کارگزارانش: «و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهمتموه بحبه فاقتلوه و إن لم تقم علیه البينة فاقتلوه علی التّهمة و الظنّة و الشبهة تحت کل حجر.»

خیلی کم تأثیر دارد. شیخ راضی آل یاسین⁽¹⁾، مؤلف بزرگوار کتاب «صلح الحسن (علیه السلام)» میگوید: «در تکوین عالم، خاصیت زور و استبداد این است _ کأنه يك سنتی است _ که هرگاه روی هر مسئله ی فکری و هر جریان فکری، زور و استبداد و قدرت نمایی به وجود آمد، آن جریان فکری رشد میکند؛ این خاصیت طبیعی است.» اتفاقاً تجربه ها هم همین را به ما نشان میدهد. بنابراین، این راه، خیلی راه موقتی نبود و دیدید که در زمان خود معاویه، آن همه فشارها، آن همه خفقانها، آن همه اعدامها به جایی نرسید؛ تا آنجا که بعد از آنکه پسرش روی کار آمد، در کوفه شورش شد، در خود مدینه امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد، عبدالله زبیر⁽²⁾ چنین کرد، چنان کرد و این آتشیهای خفته ی در زیر خاکستر، همه برق زد و جرقه زد و به وجود آمد و خودش را نشان داد؛ بنابراین، این راه خوبی نبود.

(2) تحریف چهره ی آن قهرمان

و من به شما عرض کنم ای کاش همه ی خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس اشتباه میکردند و راه معاویه را دنبال میکردند. اما متأسفانه اینها این اشتباه را نکردند و راه معاویه تعقیب نشد و راهی بهتر از راه معاویه اختراع شد و آن این بود: چهره را از بین نبردند، نام را نخواستند زیر خروارها خاک دفن کنند، آمدند چهره را تحریف کردند؛ و این خطرناک است. این

ص: 37

-
- 1- . شیخ راضی آل یاسین (1372 _ 1314 هـ -) فرزند شیخ عبدالحسین از علما و محققان و مورخان حوزه ی نجف اشرف.
 - 2- . عبدالله بن زبیر بن عوام فرزند صحابی رسول الله (ص) و از شخصیتهای مورد احترام اهل سنت. وی با یزید بیعت نکرد و به نبرد با امویان پرداخت و بر حجاز تسلط پیدا کرد. امیرالمؤمنین علی (ع) وی را عامل انحراف زبیر میدانست.

کار گرفت؛ آن چنان گرفت و آن چنان این تیر به هدف رسید که دوره ی بنی امیه سر آمد، دوره ی بنی عباس سر آمد، قرن‌ها بر این گذشت و دوستان اهل بیت، اهل بیت (علیهم السّلام) را آن چنان می بینند که آن دشمنان میدیدند. در زندگی اهل بیت (علیهم السّلام) این جنایت بزرگ موقّق شد. هنوز آن چنان است که شیعه ی امام صادق و مدّعی تبلیغ سخن امام صادق (علیه السّلام)، ایشان را آن چنان معرّفی میکند که اگر چنانچه شما را آن جور معرّفی کنند، فحش تلقّی میشود؛ اگر من را آن جور معرّفی کنند، توهین تلقّی میشود؛ و اگر امروز هر چهره ی موجّهی را آن جور معرّفی کنند، بی ادبی تلقّی میشود. امام سجّاد (علیه السّلام) را همین جور معرّفی کردند. امام سجّاد (علیه السّلام) را يك آدم ضعیف بی اراده ی بازیچه ی بیمار معرّفی کردند؛ امام بیمار! هیچ نام دیگری، هیچ عنوان دیگری، هیچ لقب افتخارآمیز دیگری غیر از «بیمار» برای يك امام پیدا نکردند! آن هم چه امامی؟! امام چهارمی که به نظر ما بنیان گذار نهضت مخفی شیعی بعد از واقعه ی کربلا است؛ امام سجّادی که متزلزل کننده ی بنیان اموی است؛ کسی که ضامن همه ی نهضتهایی است که در طول تاریخ تشیع به وسیله ی شیعه انجام گرفته. امام سجّاد (علیه السّلام) مادر همه ی اینها و به وجود آورنده ی همه ی اینها است. شیعه امروز امام سجّاد (علیه السّلام) را يك بیمار میداند؛ در حالی که بیماری امام سجّاد _ آنچه در تاریخ هست _ محدود به همان چند روز کربلا است. خب، شما هم در عمرتان چند روز بیمار میشوید؛ بنده هم بیمار میشوم؛ هر آدم ورزشکار قوی هیکل نیرومندی هم در عمرش

چند روزی بیمار میشود؛ اسم «بیمار» که دیگر نباید تا آخر روی این شخص بماند. به جای نامها و این عنوانهای افتخارآمیز:

امام مجاهد، امام عالم، امام آگاه، امام سازمان بخش، امام تشکیلات ده، امام به وجودآورنده ی نهضت، امامی که موتور گردونه ی تاریخی تشیع است، بگویند: «امام بیمار»!

پس ببینید که واقعاً این شیوه ی دشمن گرفته و ما امروز در مقابل يك تحریف چندین قرنی قرار داریم، ما در مقابل يك چنین انبوه متراکمی از دروغ قرار داریم. بایستی از لایه لای این همه دروغها، این همه ظلمتهای متراکم، حقیقت منور را، حقیقت درخشان را کشف کنیم و بیرون بیاوریم. کار مشکلی هم هست، اما شدنی است.

گفتیم که شناخت زندگی امام و سیره ی عملی امام، دارای این دو فایده است: یکی اینکه آموزنده است و دیگر اینکه برانگیزاننده و به اهتزاز درآورنده است؛ انسان را در پیچ و خم های زندگی کمک میکند، به انسان حالت تقاخر و مباهات میدهد. تعبیر جامعتری برای فایده ی دوم هست و آن اینکه در انسان روح غروری به وجود می آورد. این احساس را در پیروان امام به وجود می آورد که راهی که او میرفت و امروز من شیعه مدعی ام که راه او را میروم، راه خدا است، راه پرافتخار است، راه افتخار آفرین است؛ و بنابراین این راه را باید پیمود و باید رفت. شناخت امام این دو فایده را دارد.

بهره ی کامل نبرد ما از دو فایده ی شناخت امام

متأسفانه امروز هیچ يك از این دو فایده در اختیار ما نیست، ما نه به صورت آموزنده زندگی امام را فهمیده ایم و نه به صورت برانگیزاننده. وقتی به زندگی ائمه ی هدی (علیهم السّلام) نگاه میکنیم، چیزی از زندگی اینها به دست نمی آوریم. خب، اگر

بخواهید به ظاهر نگاه کنید، زندگی، زندگی متناقضی است: به حسب دریافت عوام مردم و آنهایی که در حکم عوامند؛ امام حسن (علیه السلام) يك جور زندگی میکند امام حسین (علیه السلام) نقطه ی مقابل او زندگی میکند؛ هر دوی اینها زندگی شان با امام چهارم فرق دارد؛ هر سه ی اینها زندگی شان با امام هشتم فرق دارد؛ هر چهار اینها زندگی شان با زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرق دارد؛ هر پنج نفر اینها زندگی شان با زندگی امام دوازدهم (علیه السلام) فرق دارد. آیا تناقض نیست؟ آیا اینها متناقض عمل میکنند؟ اتفاقاً این تناقض، به همین صورت تناقض، مورد قبول يك عدّه ای هم هست. يك مسئله ای را مطرح میکنی، دلیل میخواهد. از گفته ی امام حسین یا از عمل

امام حسین (علیه السلام) شاهی برای می آوری. برای اینکه به شما جواب بدهد، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه میگوی؟ ببینید، اصلاً مثل اینکه در ذهن او، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) کارشان متناقض است. برای اینکه حرف تو را رد کند، حرف تو را جواب بدهد، که تو از امام حسین (علیه السلام) شاهد آوردی، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه میگوی؟ فوراً باید به او گفت: «برادر! من و تو که با هم برادر دروغی هستیم، حرفمان و فرمان و راهمان متناقض است اما امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) برادر واقعی اند، برادر فکری اند، برادر ایمانی اند علاوه بر برادری نژادی، لذا ممکن نیست راهشان متناقض باشد. تو اگر قبول کردی که امام حسین (علیه السلام) يك جور خاصی عمل کرده، باید قبول کنی که امام حسن (علیه السلام) هم همان جور عمل میکند. اگر زندگی امام حسن (علیه السلام) را غیر از آن میبینی، در بیش خود و در نگرش خود تجدید نظر کن و بدان که اشتباه

کرده ای؛ «ثُمَّ لِرُجْعِ الْبَصَرِ كَرَّتَيْنِ». (1) دوباره نگاه کن، ببین که زندگی امام حسن (علیه السلام) چگونه است.» این تناقض در ذهنشان وجود دارد. به زندگی هشت امام بعد از امام حسین استناد میکنند: «آقا! امام صادق چرا این جور عمل کرد؟ آقا! امام هشتم چرا چنان کرد؟» اگر ما بخواهیم به سبک بحثی که تاکنون شده بحث کنیم، در زندگی خود هر يك از ائمه (علیهم السلام) تناقضهای آشکار عجیبی دیده میشود که به هیچ وجه قابل جمع کردن نیست. از طرفی ائمه ی ما مردمی بودند ساکت _ به گفته ی معروف و مشهور و متداول _ صامت، رام و مطیع بلکه حتی مؤید؛ آن قدر مؤید که خلیفه ی قبل سَقَط شده، خلیفه ی بعدی که برادر او است جایش نشسته، امام به مادر این دو نامه ای مینویسد: «یعزّیها بموسی ائنها و یهنّیها بهارون ائنها». (2) بعد در آن نامه مینویسد که من قربان خلیفه بشوم! نامه ای که به خود خلیفه هم نیست. خب، کسی بخواهد قربان کسی هم برود، رودرروی او قربانش خواهد رفت؛ چرا در نامه؟ چه احتیاجی است که در نامه به مادرش بنویسد که خدا من را قربان او کند، خدا هر شری را که به او میخواهد برساند، به من برساند؟ يك جا رفتار، این جوری است؛ يك جا هم همین امام یا فرزند همین امام را مبینی که سالیانی در زندانهای تاریک و در تابوره ها (3) زندگی میکرد و به سر میبرد.

ص: 41

- 1- . سوره ی ملك، بخشی از آیه ی 4.
- 2- . قرب الاسناد، حمیری، ص 308؛ مکاتیب الائمة (ع)، احمدی میانجی، ج 4، ص 507؛ بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 48، ص 135. ترجمه: امام کاظم (ع) نامه ای به خیزران _ مادر موسی و هارون عباسی _ نوشت و به او به خاطر فوت موسی تسلیت و برای به خلافت رسیدن هارون، تبریک گفت!
- 3- . جای تاریک

شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (علیهم السلام)

تمام امامان، از امام سجّاد (علیه السلام) به بعد _ یعنی امام باقر، امام صادق، امام موسی بن جعفر، امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) _ هر کدام يك بار، دو بار، سه بار زندان رفتند و تبعید شدند. البته امام هشتم به يك صورت دیگر تحت نظر قرار گرفت. بنده سؤال میکنم که اگر چنانچه واقعاً امام هفتم آن قدر با قدرت زمانش صمیمی و یگانه است که به او میگوید قربانت بشوم و شری که به جان تو میخواهد بخورد، به جان من بخورد، خب آیا برای دستگاه، کار عاقلانه ای است که این شخصیت موافق خود را، این شخصیت خیرخواه خود را، این آدم رام را بکشد یا به زندان بیندازد؟ عقلای عالم این کار را میکنند؟ اگر تو جای هارون بودی، میکردی؟ فرض کنید يك نفری است علاقه مند به شما، خیلی هم دوستدار شما است، در سرّ و علن(1) هم رفیق شما است، در علن که به نمازت می آید و به تو اقتدا میکند، تابع حکومت است؛ هر روزی که تو روزه گرفتی، او روزه میگیرد؛ هر روزی که تو افطار کردی، ولو روز ماه رمضان هم باشد، او افطار میکند؛ علناً به تو میگوید من غلام توام، میخواهی من را بکش، میخواهی من را آزاد کن(2) _ که از امام چهارم نقل است؛ از آن تحریفهای شاخدار و واضح البطلان _ يك چنین آدمی که اینقدر با تو یگانه است و از طرفی عدّه ی زیادی به او علاقه مندند، عدّه ی زیادی حرف او را مثل وحی مُنزَل میدانند؛ اگر او با تو دشمن بود، آن عدّه هم با تو دشمن میشدند؛

ص: 42

1- . پنهان و آشکار.

2- . بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 138. به توضیحاتی که معظّمّه در ص 219 داده اند، مراجعه شود.

و چون او با تو دوست و یگانه است، آن عده هم با تو دوست و یگانه اند؛ آیا یک چنین آدمی را تو هرگز خواهی کشت؟ به زندان خواهی انداخت؟ وسائل رنجش خاطر او را فراهم خواهی کرد؟ اگر بکنی، ممکن است به تو عاقل گفته شود؟ مسلماً نه. چطور بود که هارون عقلش از تو کمتر بود؟ منصور عباسی عقلش کمتر بود؟ واقعاً تو چه جواب میدهی؟

خب، موسی بن جعفر (علیه السلام) که این همه در اقطار عالم اسلامی مرید و علاقه مند دارد، بنده نگاه کردم؛ شهرهایی معروف بودند به دوستی اهل بیت (علیهم السلام)؛ مثل کوفه، قم، خراسان. خراسان کجا است؟ تقریباً آن انتهای مرزهای اسلامی، میرفت تا سید آمد امروز یعنی تا پاکستان امروز، تا آنجا خراسان بود. این مردم دور از مرکز قدرت که امکان هرگونه حرکتی و تلاشی و فعالیتی هم برایشان وجود دارد، علاقه مندند به موسی بن جعفر؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) هم علاقه مند به هارون است یا تابع مصالح هارون است، یا اگر هم باطناً علاقه مند نیست و او را سنی میدانند یا کافر میدانند و مُبَغِضٌ (1) امیرالمؤمنین (علیه السلام) میدانند، عملاً تسلیم او است؛ مثل یک بره ی زیرِ کارد، رام او است. آیا برای هارون عاقلانه است که این آدم لوسِ دوستدارِ ملاحظه کارِ سازشکارِ ترسوی عافیت طلب را که این همه هم مرید دارد، بکشد، از بین ببرد یا به زندان بیندازد؟ اولاً یک حامی خوب را از دست بدهد، بعد هم این همه مردم را از خودش ناراضی کند؟ آیا این عاقلانه است؟ اگر عاقلانه نیست، هارون نمیکند؛ چون هارون خیلی عاقل است. نه فقط هارون عاقل است، مأمون هم خیلی عاقل است، منصور هم خیلی عاقل است. در آن دوره ی

ص: 43

تاریخی اسلام در زمان بنی امیه و بنی عباس، تمام خلفایی که در رأس جامعه ی اسلامی بودند، همه افراد عاقلی بودند. نه عقل به معنای «ما عبد به الرحمن»⁽¹⁾؛ نه، همین عقلِ مادّیِ شیطنت آمیزی که افراد دارند؛ خب، اینها خیلی عالی ترش را داشتند، این همه رقیب را اینها ساکت میکردند، این همه کشور را اینها نگه میداشتند. مثلاً فرض بفرمایید خسرو پرویز یا آن بقیه ی فاتحانی که در گذشته بودند - کوروش، داریوش، اردشیر بابکان، دیگران و دیگران - آیا اینها عاقل نبودند؟ چه کسی میگفت عاقل نبودند؟ اگر عاقل نبودند، چگونه این منطقه ی وسیع را اداره میکردند؟ منطقه ی حکومت هارون الرشید از همه ی آنها بیشتر بود. هارون الرشید عاقل نبود؟ نمیفهمید؟ پس يك چیز دیگری در کار است برادر! يك مطلب دیگری است. یا او عاقل نبوده، دیوانه بوده، آدم نفهم بی تشخیصی نسبت به مصالح خودش یا بی علاقه ی به مصالح خودش بوده، یا موسی بن جعفر (علیه السلام) آن جور که تو میگویی، نیست؛ موسی بن جعفر سازشکار نبوده. موسی بن جعفر کسی بوده که زنده ماندن او، برای هارون خطرناک تر بوده است از کشتن او، با اینکه کشتن او هم خیلی خطرناک بوده: خطر نارضایی مردم، خطر شورش مردم، خطر اغتشاش در میان مردم - همین طور که اتفاق هم افتاد - خطر متوجه شدن مردم پایتخت - یعنی بغداد - و فهمیدن آنها که این فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است؛ که بالاخره هم فهمیدند. با اینکه این خطرها وجود داشت، اما وجود خود امام يك خطر

ص: 44

1- . کافی، کلینی، ج 1، ص 11، کتاب العقل و الجهل؛ بخشی از حدیث امام صادق (ع): «عقل آن چیزی است که به وسیله ی آن، خدای رحمان عبادت میشود.»

خیلی بالاتری داشت که این خطرها همه در مقابل آن صفر است.

خب، اینها مسائلی است که باید به آنها برسیم. آنچه تا حالا در این بخش اخیر از صحبت‌هایم گفتم، دریافته‌ای من است و تاکنون ادعا است؛ اما گمانم این است که اینها در ضمن مسائلی که طرح خواهیم کرد، باز روشن شود.

فهرستی از بحث‌های آینده‌ی کتاب

باری، برنامه‌ی بحث ما در روزهای آینده این است:

اولاً- معنا میکنیم که امامت برای چیست و چرا باید بعد از پیغمبر عده‌ای به نام «امام» در میان جامعه وجود داشته باشند؟ دیگر اینکه اصلاً امامت دارای چه فایده‌ای است؟ دارای چه اثری است و برای تأمین چه هدفی مقرر شده؟

يك بحث دیگری دنبال این داریم - این مطالب را که میگویم، برای این است که سلسله‌ی بحث در ذهن شما بماند؛ اجمالاً بدانید که ما درباره‌ی چه نقاطی بحث خواهیم کرد - و آن این است که خطمشی کلی امامان چه بوده؟ آیا آن هدفهایی که برای امامت مورد نظر بود، در زندگی امامها منعکس بود یا نبود؟ و اگر بود، در چه دوره‌ای و در چه زمانی و به چه صورتی بود؟ دوره‌های زندگی ائمه (علیهم السّلام) را تقسیم خواهیم کرد، که چند دوره است.

از این که گذشتیم، مناسبات اینها را داریم: مناسباتشان با قدرتها - با منصور، با هارون و با دیگران - مناسباتشان با شیعیان. آیا شیعه جمعیتی بودند که مریدان يك آقای بودند به نام موسی بن جعفر (علیه السّلام) بدون اینکه همدیگر را بشناسند، بدون

اینکه با هم ارتباطی داشته باشند؟ یا نه، این افراد، این آحاد، مهره‌هایی بودند در يك تشکیلات؟ اینها را رسیدگی میکنیم و شواهدی برای آنچه مورد نظرمان است که در روایات هست، مقداری از روایات را که همراهم هست، برایتان میخوانم.

بعد میرسیم به اینکه يك عده کسانی در تاریخ تشیع بوده‌اند که متأسفانه از نظر عامه‌ی کسانی که به تاریخ اسلام و تاریخ شیعه مراجعه میکنند - اهل منبر و اهل تحقیق و محدثین - بدنامند. آنهایی که خیلی احتیاط میکنند، لعنتشان نمیکنند؛ فو‌قش میگویند خدا هر جور که میداند، با آنها عمل کند. آنها چه کسانی‌اند؟

آنها يك سلسله امامزاده‌ها هستند. جرم اینها چه بوده؟ جرم اینها این بوده است که در مقابل قدرتهای زمان، قیام کردند و غالباً هم کشته شده‌اند، بعضی‌ها هم البته به آجل طبیعی مردند و کشته نشدند؛ از قبیل زیدبن علی بن الحسین، از قبیل محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی - از اولاد امام حسن (علیه السلام) - از قبیل حسین بن علی (1) - شهید فح - از قبیل محمدبن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا (2) - جد سادات طباطبایی - از قبیل ابراهیم بن عبدالله بن حسن (3). يك عده‌ای

ص: 46

1- از نوادگان امام حسن (ع) و یکی از رجال برجسته و با فضیلت و با شهامت و عالی قدر بنی هاشم که منصور دوانیقی پدر و دایی و جد و عموی مادری وی را کشت. او با کمک مردم مدینه قیامی بر ضد هادی عباسی کرد و در راه حرکت به مکه در سرزمین فح به شهادت رسید. از ائمه (علیهم السلام) روایاتی در مدح و تمجید وی نقل شده است.

2- (173 _ 199 هـ -) از نوادگان امام حسن (ع) که در کوفه قیام کرد و بر کوفه مسلط شد و مردم را به اهل بیت (ع) دعوت نمود. او به صورت ناگهانی از دنیا رفت.

3- (103 _ 145 هـ -) از نوادگان امام حسن (ع). وی بر ضد منصور قیام کرد و در منطقه‌ی باخمراء در نزدیکی کوفه به شهادت رسید.

هستند از این قبیل که شما در کتب تاریخ که نگاه کنید، گریه ی امام برای کشته شدن اینها نقل شده، اما چهره ی اینها يك چهره ی منفوری است _ چهره ی محبوبی نیست _ برای خاطر اینکه گفته میشود اینها بی اجازه ی امام خروج کردند، قیام کردند و امام راضی نبوده است و چه و چه و... درباره ی اینها هم يك بحث هست که آیا واقعاً قضیه همین بوده؟ آیا آنها منفور امام بودند؟ یا اگر منفور امام نبودند و محبوب امام بودند، آیا امام به کار اینها راضی بوده یا نبوده؟ و اگر به کار اینها راضی بوده است، آیا به اینها کمک هم میکرده یا نمیکرده؟ در اینجا هم ما يك بحثی داریم که اتفاقاً از سایر بحثهایی که در این زمینه خواهیم داشت، شاید مفصل تر و مبسوطتر باشد و شواهد و قرائنی برای آنچه خودمان فکر کرده ایم، در دست است، که ان شاءالله عرض میکنیم.

بعد يك مسئله ی دیگری پیش می آید و آن، مسئله ی تقیه است. البته مسئله ی تقیه يك مسئله ی فقهی است و خیلی مفصل، که چهار پنج تا دهه ی مثل دهه ی ما لازم است تا انسان بتواند آن را از اول تا آخر، کاملاً رسیدگی کند و نتیجه ی کافی و وافی و لازم را بگیرد. بحث ما درباره ی تقیه يك بحث جانبی و حاشیه ای است، به این معنا که تا زندگی ائمه (علیهم السلام) به آن صورت که ما میگوییم، مطرح میشود، يك عدّه میگویند: آقا پس تقیه چه شد؟ ما روشن میکنیم که آیا تقیه به آن صورتی که ما میگوییم، با زندگی ائمه (علیهم السلام) منافاتی دارد یا ندارد؛ و اگر منافات ندارد، پس معنی تقیه چیست و ائمه (علیهم السلام) چگونه تقیه کرده اند؟ و روایات تقیه را _ آن

مقداری که لازم باشد _ از روی کتاب یا از روی نوشته های خودمان

برای شما میخوانیم. بعد که برای شما روشن شد تقیه به چه معنا است، آن وقت میفهمید که ائمه (علیهم السّلام) چگونه تقیه میکرده اند. و سعی میکنیم آنچه را که گفتیم، با روایات ائمه (علیهم السّلام) و کلمات خودشان اثبات و روشن کنیم. البته چند تا مسئله ی دیگر هم هست که شاید جزء فروع یا جزء اصول درجه ی دوّم باشد، که اینها را هم بعداً مطرح خواهیم کرد. گمانم هم این است که این بحثها حدود پنج شش روزی طول بکشد. امروز روز چهارم است؛ بنده سعی میکنم این بحثها را ان شاءالله تا روز یازدهم تمام کنم؛ البته بحثها فشرده است. ممکن است هم سعی کنم يك قدری فشرده ترش کنم. و چون وقت کم است و مجال اندك است و مطلب به نظر زیاد است، سعی میکنم که هرچه بتوانم مطلب را فشرده تر و کوتاه تر بیان کنم و به حواشی نپردازم مگر جایی که لازم باشد.

امسال تصمیم بنده این بود که از روز اوّلی که اینجا منبر میروم، برخلاف معمول، هر روز روضه ی مفصّلی بخوانم چون سابقاً گاهی نهی میشد. اتفاقاً نه دیروز و نه امروز اصلاً وقت نشد که بنده روضه بخوانم. ان شاءالله باشد برای فردا.

نسئلك و ندعوك يا الله يا الله يا الله! پروردگارا! به محمّد و آل محمّد تو را سوگند میدهیم دست تحریفی که چهره ی این بزرگ مردان را در برابر نظرهای بزرگان و دوستانشان از شکل واقعی برگردانده و مشوّه ساخته، قطع بفرما. پروردگارا! توفیق پیروی کامل از زندگی این بزرگواران و از برنامه های آنان به ما که مدّعی تشیع هستیم، عنایت بفرما. پروردگارا! ما را به قصورها و تقصیرها و گناه های فردی و گناه های اجتماعی و گناه های فکری مان که به آنها توجّه نداریم، توجّه بده؛ وسیله ی توبه ی کامل و برگشت از این گناهان را برای ما فراهم بفرما. ما را در زمره ی دوستداران و

پیروان و شیعیان اهل بیت زنده بدار. و ما را در شمار آنان محشور بفرما. پروردگارا! به محمد و آل محمد همه ی نیازها و حاجتهای ما را برآورده بفرما. بحرمة سورة الفاتحه.

ص: 49

گفتار سوّم: فلسفه و هدف امامت

اشاره

پنجم محرم 1393. ق_ 1351/11/20

ص: 51

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. (1)

رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا. (2)

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (3)

رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي. (4)

پروردگارا! به محمد و آل محمد گوش حق شنو و فکر حق شناس و دل حق پذیر به ما عنایت کن. پروردگارا! آنچه میگوییم و میشنویم، برای ما حرکتی و تلاشی در راه تکامل و

ص: 53

-
- 1- . سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی 4؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 - 2- . سوره ی فرقان، آیه ی 74؛ «... پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه ی روشنی چشمان [ما] باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»
 - 3- . سوره ی بقره، بخشی از آیه ی 250؛ «... پروردگارا! بر [دلهای] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»
 - 4- . سوره ی احقاف، بخشی از آیه ی 15؛ «... پروردگارا! بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته ای، سپاس گویم و کار شایسته ای انجام دهم که آن را خوش داری و فرزندانم را برایم شایسته گردان...»

تعالی انسانی ما قرار بده. پروردگارا! ما را از قناعت به قلعه‌ی تن و اکتفاء به محدوده‌ی حواس و اضافات ظاهری نجات بده؛ پرواز به سوی جهان معنا و حرکت به سوی قلّه‌ی انسانیتی که برای انسانها معین کرده‌ای و مقدر داشته‌ای، به همه‌ی ما روزی کن. پروردگارا! دل ما را پس از آنکه ندای هدایت تو را شنید و پذیرفت و پس از آنکه آیت رحمت تو را دید، به کوری و مردگی و جمود مبتلا مفرما. خدایا! ما را از ایمان به کفر برگردان.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ. (1)

ضرورت شناخت سیما و سیره‌ی امامان، نه مشخصات شناسنامه‌ای شان

در این باره صحبت می‌کردیم که سیره‌ی امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) از نظر ما ناشناخته است و سیرت‌مان باید این باشد که این بزرگ مردان تاریخ اسلام را بشناسیم؛ و گفتیم که شناسایی اینها به نام و نشان و پاره‌ای خصوصیات، حرف تازه‌ای نیست، این را که امام سوم در سال چندم هجرت، یا امام ششم در زمان کدام قدرت اموی یا عباسی دیده به جهان گشود، یا میدانیم، یا اگر هم نمیدانیم، لازم نداریم. آنچه در زمینه‌ی شناخت این بزرگ مردان الهی برای ما لازم است، شناخت سیمای واقعی آنها است؛ آنچه امروز به آن می‌گویند بیوگرافی. بیوگرافی يك انسان را چه چیزهایی تشکیل می‌دهد؟ آیا تاریخ

ص: 54

1- . سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 73؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

ولادت او و تاریخ وفات او و عدد فرزندان او و نام زنان او است؟ یا نه، عناصر و عوامل تشکیل دهنده ی شخصیت او است؟ چه چیزهایی شخصیت این رجل مورد نظر را تشکیل میدهد؟

وقتی که کسی درباره ی يك چهره ی معروفی مثل گاندی حرف میزند یا کتاب مینویسد، اگر بپردازد به اینکه گاندی در چه سالی و چه ماهی از آن سال و چه روزی از آن ماه و از پدری به چه نام و از مادری به چه خصوصیت و در کدام شهر و در چه ساعت و در چه طالعی متولد شد و کی مُرد و چند زن گرفت و چند فرزند پیدا کرد، آیا شما که نه شیعه ی گاندی هستید، نه گاندی امام شما است، با خواندن يك چنین کتابی _ که قاعدتاً کتاب کوچکی هم نخواهد شد _ قانع خواهید بود که گاندی را شناخته اید؟ یقیناً نه. آنچه در زمینه ی شناخت شخصیتی مثل گاندی برای شما قانع کننده و ارضاکنده است، این است که بدانید گاندی در هندوستان چه کرد، با کدام دشمن روبرو بود، انگیزه ی او در مخالفت با این دشمن چه بود، برای اجرای این عمل از چه برنامه ها و چه وسائلی استفاده کرد، روابط او با دیگر شخصیتها و چهره های معروف هند به چه صورت بود؛ اینها برای شما مهم است؛ و شما نگاه کنید به این بیوگرافی های معروفی که نویسندگان بیوگرافی نویسی معروف عالم _ مثلاً رومن رولان(1) _ درباره ی چهره های معروف نوشته اند؛ ببینید چطور نوشته اند. بعد که آن را نگاه کردید، به سمت قفسه ی آن طرف کتابخانه تان برگردید نگاه کنید به آنچه که به عنوان بیوگرافی امامان اهل بیت (علیهم السلام)، دوستان آنها و شیعیان آنها درباره ی

ص: 55

این بزرگ مردان به سید ملک تحریر درآورده اند، نگاه کنید. در اینجا شما بسی حیرت زده خواهید شد؛ زیرا خواهید دید که در این نوع دوم از کتابها، چیزی که وجود ندارد، همین مسائل است. بالاخره برای شما شیعه‌ی امام صادق (علیه السلام)، بعد از چهارده قرن معلوم نشد که امام صادق (علیه السلام) حرف حسابش در این دنیا چه بود؛ آخر هم نفهمیدید. آیا ایشان بنا داشتند که در جامعه‌ی اموی در اول کار و در جامعه‌ی عباسی در آخر زندگی، مثل یکی از افراد علاقه‌مند و وفادار آن امپراتوری زندگی کنند؟ یا نه،

یک آدم مخالفی بودند؟ اگر مخالف بودند، آیا این مخالفت را به صورت غصه‌ها و روضه‌ها و ناراحتی‌ها در خود حفظ کردند و در دل نگه داشتند تا به فوت ایشان منجر شد؟ یا نه، این را به یک صورتی ظاهر کردند؟ هیچ معلوم نیست. اما این را که مادر امام صادق (علیه السلام) کیست، غالباً میدانند؛ چون صد بار شنفته ایم و صد بار گفته اند. اینکه فرزندان امام چه کسانی بوده اند، مکرر شنیده ایم؛ اگر یادمان نباشد، از بی حافظگی است؛ چون گفته شده و نوشته شده. اقوال متعددی درباره‌ی تاریخ وفات و تاریخ ولادت ذکر شده و لذاست که امروز در روزگار جلوه‌ی تشیع، در روزگاری که پیشرفتهای فرهنگ فکری عالم، مخصوصاً فرهنگ انقلابی جهان، همه جا به اصالت شیعه و واقعیت این آیین و موافقت این آیین با سنت پروردگار در تاریخ و در انسان گواهی میدهد، در روزگاری که جا دارد انسانیت، سخن امام شیعه را بفهمد و بشناسد، در یک چنین روزگاری هنوز وقتی که برمیگردیم به تاریخ صدر اسلام، می بینیم چهره‌ی بزرگان این مکتب ناشناخته است. اگر نبود کوشش عده‌ای از

بزرگان سَلَف (1) ما که سخنان این بزرگواران را حفظ کردند، ما امروز از تشیع چیزی در دست نداشتیم؛ چون رجال تشیع را نمیشناختیم. این، زمینه ی درد بود؛ و درمان، به تحقیق است و به کوشش و تلاش پیگیر، و به احساس مسئولیتی از طرف محققین، و به ابراز علاقه ای از طرف شیعیان به طور عموم، که امامانشان را بشناسند. البته این چند ساعتی که ما مجموعاً در این چند روز صحبت میکنیم، يك گام کوچکی است _ که روز اول هم عرض کردم _ و يك تلاش خیلی ناچیزی است برای پیمودن این راه دور و دراز و طولانی.

اولین گام برای شناخت ائمه (علیهم السلام)؛ باورکردن ناآگاهی خود از سیره ی ایشان

ما اول احساس ناشناختگی را در خودمان بپذیریم و باور کنیم که ائمه را نشناخته ایم. اگر این را فهمیدیم و باور کردیم و معلوم شد، به گمان بنده يك مقداری از راه پیموده شده. بلای بزرگ، ندانستن است؛ تصوّر باطل است و گمان اینکه ما ائمه مان را خوب میشناسیم؛ و آنهایی که بیشتر در خود سر فرو برده اند تا در منابع تحقیق، و به پندار خود بیشتر سرگرم شده اند تا به واقعیتهای زمان ائمه (علیهم السلام)، وقتی که اشکی هم از روی دلسوزی می افشانند، خوشحالند که با معرفت میگیرند. ما قبول نداریم که این گریه، گریه ی بامعرفت است ولی قبول داریم که گریه ی بی معرفت، به چیزی نمی ارزد؛ گریه ی بامعرفت لازم است.

لازم است انسان امام باقر (علیه السلام) را بشناسد

تا ده سال گریه در منی بعد از شهادت امام باقر (علیه السلام) _ به وصیت خود آن حضرت _ اثر بیخشد؛ و الا شهادت امام باقر (علیه السلام) يك مرگ معمولی بود که اگرچه مسمومیت بود، اما کسی نمیفهمد. این مطلبی نبوده که خود امام، وصیت کند که ده سال

ص: 57

در منی بر من بگریید. (1) آن امامی که برای زندگی دنیا ارجی قائل نیست، آن امامی که مغفرت خدا نسبت به او، بسته به استغفار مردم نیست، آن امامی که در دنیا به زر و زیور دنیا و به جلوه های فریبنده ی دنیا اهمّیت نداد و زاهدانه زندگی کرد و زاهدانه شهید شد، این امام اینقدر عشق به دنیا ندارد که بگوید: «مردم! بعد از مرگ، بر من گریه کنید.» این مال اهل دنیا است. این من دنیاپرستم که وقتی در دنیا زنده ام، میخواهم مردم به من نگاه کنند؛ وقتی به یاد مرگ هم می افتم، دلم میخواهد مردم به یادم نوحه سرایی و گریه کنند. امام باقر (علیه السلام) چرا چنین وصیتی میکند؟ این نیست مگر اینکه امام باقر (علیه السلام) میخواهد مایه ی شناخت خود را تا ده سال در عمومی ترین مواقف مسلمانها _ یعنی در منی _ فراهم کند. در فرصت کامل، مردم از همه ی ولایات می آیند، و آنجا دور هم جمع میشوند و به یاد امام باقر (علیه السلام) _ محمّدبن علی _ مجلسی تشکیل میدهند و میگویند او وصیت کرده که بر من گریه کنید، عزاداری کنید؛ لذا ده ها استفهام برای ذهن آن مردم به وجود می آید و همین استفهامها است که راه آنها را به سوی شناخت امام میگشاید. منظور این است.

ص: 58

1- . امام باقر (ع) به امام صادق (ع) فرمودند که از ترکه ی من مقداری مال وقف کن تا ده سال در منی بر من گریه و ندبه کنند. (کافی، کلینی، ج 5، ص 117)

ضرورت شناخت سیره ی ائمه (علیهم السّلام) به عنوان يك «انسان 250 ساله»

بعضی از دوستان گفتند که شما خوب است هر چند تا از ائمه (علیهم السّلام) را که ممکن است، بحثشان را جلو بیندازید و درباره شان صحبت کنید؛ چون ایام بحث ما کوتاه است. بنده گفتم که شیوه ی بحث ما این نیست. شیوه ی ما در بحثی که درباره ی زندگی ائمه (علیهم السّلام) خواهیم کرد _ که فهرستش را دیروز مختصراً عرض کردم _ بدین قرار است که ما درباره ی تك تك ائمه (علیهم السّلام) صحبت نمیکنیم. از سال دهم هجرت که طلعه ی فصل تازه ای در تاریخ اسلام است _ یعنی آغاز دوران امامت _ تا روزی که دوران امامت در ظاهر به پایان رسیده و مردم با کسی به نام امام، دیگر روبرو نبودند یعنی تا شروع غیبت صغری، در حدود 250 سال است. این دوران را ما يك دوران واحدی به شمار می آوریم. در این خلال، دوازده نفر زندگی کرده اند؛ که اولین نفر علیبن ابی طالب امیرالمؤمنین (علیه الصّلاة و السّلام) است و آخرین نفر حضرت محمّدبن الحسن (صلوات الله و سلامه علیه و عجل الله تعالی فرجه) است. البته چون آن دورانی که حضرت عسکری (علیه السّلام) حیات داشتند، امام دوازدهم در حال صغر سن بودند و تا وقتی که پدرشان حیات داشته اند، ایشان به مرتبه ی امامت نائل نشده بودند و بعد از آنکه امامت پیش آمد، غیبت صغری هم پیش آمد، بنابراین در این بحث، زندگی ایشان برایمان مطرح نیست و از زندگی امام دوازدهم (علیه السّلام) حرفی و بحثی نداریم. چون بحث ما درباره ی ممشا و زندگی ائمه (علیهم السّلام) است و زندگی امام دوازدهم (علیه السّلام) برای ما يك

صورت خارجی ندارد، چون حضرت در غیبت بوده اند. بنابراین درباره ی یازده امام بحث میکنیم.

ما این یازده امام را يك انسان فرض میکنیم _ يك انسان 250 ساله _ برای خاطر اینکه خودشان فرموده اند که همه ی ما در حکم انسان واحدیم. (1) گاهی فرموده اند که آنچه از ما شنیدید، میتوانید به امام دیگری نسبت دهید. (2) این در روایات ما وجود دارد و معمولاً به (3) هم هست. اگر شما سخنی را از امام صادق شنیدید و در ذهنتان نبود، مانعی ندارد که آن را به امام باقر نسبت دهید، چون اینها دو نفر نیستند؛ در حقیقت يك نفرند. ملاك وحدت در اینها هست و آن، وحدت فکر و وحدت شخصیت است. و «کلهم نور واحد»: (4) اینها همه يك نورند. یعنی به سوی يك طرف، انسانها را هدایت میکنند؛ چون نور، هدایتگر است. اینها شاخص راه انسانیتند به يك جهت و به يك طرف. بنابراین اینها يك انسانند. اگر ما چنانچه در زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مثلاً يك نقطه ای پیدا کردیم که در زندگی امام صادق (علیه السلام) يك چیز ضد آن را دیدیم، این به نظر ما تناقض می آید و واقعاً تناقض است؛ همچنان که اگر در زندگی خود علی (علیه السلام) دو چیز متناقض را ببینیم، برای ما قابل قبول نیست؛ اگر در زندگی او و در زندگی فرزندش امام حسن (علیه السلام)، فرزندش امام حسین (علیه السلام)، فرزندش امام صادق (علیه السلام) دو چیز متناقض دیدیم، واقعاً تناقض فرض میکنیم؛ چون اینها دو

ص: 60

-
- 1- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 26، ص 6.
 - 2- . کافی، کلینی، ج 1، ص 51.
 - 3- . به این حدیث در مباحث فقهی و اعتقادی عمل شده است.
 - 4- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 25، ص 1، باب «بدو ارواحهم و انوارهم و طینتهم و انهم من نور واحد»

نفر نیستند؛ اینها افراد و عناصر اصلی يك گروه رهبری هستند؛ آن هم يك گروه رهبری ای که پیوند آنها به یکدیگر، اصیل ترین پیوندها است؛ یعنی پیوند خدایی.

بنابراین ما وقتی که میخواهیم زندگی ائمه (علیهم السّلام) را در نظر بگیریم و رویش مطالعه کنیم، دوازده امام را تك تك و جدا جدا مورد بحث قرار نمیدهیم؛ بلکه يك نفر را فرض میکنیم که در روز رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ولادت یافت و در سال 260 _ سال رحلت امام عسکری (علیه السّلام) _ از دنیا رفت. ما يك انسان 250 ساله را در نظر می آوریم.

این انسان در زندگی خود، فراز و نشیبهایی داشته است. ممکن است در نظر ما يك جاهایی ضدّ و نقیض بیاید، اما چون میدانیم که اولاً يك انسان است و ثانیاً حرکت او و زندگی او يك جهت داشته و از يك جا الهام میگرفته است، یعنی از کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و علمی که پروردگار، در امور دین به او داده و او برای يك هدف کار میکرده است، یعنی برای خدا و برای تعالی انسانیت و ایجاد جامعه ی اسلامی کامل، چون این وحدتها وجود دارد لذا باید دقت کنیم و این تناقض را رفع کنیم؛ و اتفاقاً هر جا دقت میکنیم، تناقض به خودی خود رفع میشود.

اگر بخواهیم این یازده عنصر پاك را تشبیه کنیم به يك انسانی که دارای هدفی است، باید آنها را تشبیه کنیم به مثلاً آدمی که حرکت میکند برای اینکه به يك نقطه ای به مسافرت برود. از ساعتی که پا را از منزل بیرون میگذارد، او مسافر است بلکه از آن لحظه ای که از اتاق خود خارج میشود، او مسافر است. چمدان را میندود، به دست میگیرد، بعد از منزل خارج میشود؛

ممکن است در کوچه آهسته راه برود یا پیاده راه برود، ممکن است در خیابان تاکسی سوار شود، ممکن است وسیله ی سفر را قطار انتخاب کند. به ایستگاه قطار میرود. سوار قطار میشود. قطار حرکت میکند و در جاهایی توقف میکند. یک جاهایی سر قطار برمیگردد. گاهی قطار عکس جهت مسیر حرکت میکند و دور میزند و گاهی هم میرسد به منزل(1). همان وقتی که این شخص دارد پیاده حرکت میکند، شما نمیگویید: «معلوم میشود این آدم از سفر منصرف شده، چون آدم مسافر که پیاده نمیرود.» بله آدم مسافر پیاده نمیرود، اما یک جاهایی طبعش پیاده روی است. یک جاهایی قطار طبعش آهسته رفتن است. آنجایی که سربالایی است، آنجایی که خطر بزرگی هست که این قطار را تهدید میکند، آنجایی که بنا است از روی یک پلی بگذرد، آنجایی که جاده هنوز محکم نیست و ریل آهن درست استوار نیست، قطار آهسته میرود؛ اما در زمینهای کوبیده، در آنجاهایی که راه هموار است، این قطار سریعتر حرکت میکند. آنجایی که به یک مانع بزرگی برخورد میکند، قطار برمیگردد، اما نه اینکه از مسافت برمیگردد؛ برمیگردد تا از راه دیگری خود را به هدف برساند. خطسیر طبیعی این قطار این است که وقتی به فلان نقطه رسید، چون در فلان نقطه کوهی قرار دارد و شکافتن این کوه امکان پذیر نبوده است و تونل زدنش صرفه نداشته است، سر قطار برمیگردد، میرسد به یک جایی که رشته ی کوه یک قدری ارتفاعش کمتر است و از همان روی کوه حرکت میکند و میرود آن طرف. شما اگر یک آدم سطحی ای نباشید، یک آدم خام نباشید، بار اولی نباشد که در عمرتان مسافرت میکنید،

ص: 62

تا دیدید سر قطار برگشت، به رفقا نمیگویید: «رفقا! برگشتیم تهران.» نه داریم میرویم به طرف هدف؛ مثلاً داریم میرویم قم؛ به تهران برگشته ایم. درست است که سر قطار برگشت، اما این برگشتن سر قطار، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این کند رفتن، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این توقف کردن در بین راه، يك ضرورت است؛ برای بنزین گیری است، برای عوض کردن مسافر است و برای جهات دیگر.

يك انسان از اولی که از رختخوابش هم بلند شد، از داخل اتاق خوابش هم بیرون آمد و آن وقتی هم که در تاکسی سوار شد، تا آن وقتی هم که سوار قطار شد و به بیابانها رفت و راه‌های پر پیچ و خم را طی کرد و گذراند و بعد رسید به مقصد، همان آدم مسافر است. او حق ندارد بگوید که چون ما مثلاً در قهوه‌خانه‌ی علی آباد پیاده شدیم، بنابراین دیگر مسافرت ما تمام شد. این خیلی ساده لوحی می‌خواهد. ما این ساده لوحی را بر دورافتاده‌ترین افرادی که ممکن است در عمر خود هرگز مسافرت نکرده باشند هم نمی‌بخشیم، و جدی تلقی نمی‌کنیم که وقتی که به قهوه‌خانه‌ی علی آباد رسیدند بگویند: «مثل اینکه مسافرت تمام شده چون راننده نگه داشت.» نه، پیاده شدن در کنار قهوه‌خانه، يك ضرورت است، تجدید قوا لازم است. تا پیاده نشوی، يك چایی نخوری، يك استراحت نکنی، ادامه‌ی مسافرت برایت ممکن نیست، یا اشکالاتی ممکن است پیش بیاید؛ اینجا يك مقدار تنفس لازم است.

يك مسافر از سال دهم هجرت شروع کرد به راه و قدم گذاشت در يك خط استوار. کاری ندارم به این حرفهایی که معمولاً زده میشود؛ مثلاً صحیفه‌ای از آسمان برای هر يك نازل شده بود و

در این صحیفه چیزهایی نوشته شده بود و دستوراتی داده شده بود که این دستورات قابل تخطی نبوده است. برای خاطر اینکه اولاً پرداختن به این بحث، در روشن کردن سیمای ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام) مؤثر نیست؛ ثانیاً اصلاً مدارك و منابع قابل اطمینانی در این گونه مسائل وجود ندارد. اهل فنّ و اهل خبره میدانند که در موضوعات شرعی و در مسائل مربوط به عقاید، خبر واحد هیچ حجّیتی ندارد؛ ولو به سند قرص و محکم و معتبر رسیده باشد. بنابراین آن که این گونه حرفها را میزند، نمیتواند ما را از آن خطّسیر و راه و شیوه ی خاصّی که در شناخت زندگی ائمه (علیهم السّلام) در پیش گرفته ایم، منعطف و منصرف کند و لزومی ندارد که به آن پردازیم.

مسئله این است که يك مسافر زبده ی کارآموده ی مصمّم، قدم در راه مینهد و دل به حرکت و سیر میدهد و راه می افتد؛ هر جایی به هر صورتی که مقتضی بود، عمل میکند؛ به هر صورتی که رسیدن او به سرمنزل، متوقّف بر آن بود، عمل میکند. البتّه «مقتضی» که میگوییم، نه این مقتضی بودنی است که در میان ما معمول است و مثلاً میگوییم: «مقتضی نبود بنده فلان حرف حق را بزنم.»؛ نه، این جور اتّفاقاتی هرگز در زندگی ائمه ی ما (علیهم السّلام) نبوده؛ بلکه یعنی آن جوری که مصلحت اسلام ایجاب میکند؛ و آن جوری که رسیدن به هدف، اقتضا میکند؛ آن جور حرکت کردن.

این کوهپیمای استوار و نستوه و این رهنوردِ کارآموده ی مسلّط و خسته نشو مواجه با قلّه ی بسیار بلندی بود که باید آن را با زحمت و فشار تمام، با صبرِ عجیب بگذراند. او در يك جا به

يك نقطه ای رسید که باید چشمهایش را باز میکرد و قدمها را آهسته برمیداشت تا از این گذرگاه تنگ و دشوار عبور میکرد و پرت نمیشد و همین کار را کرد، مراقبت کرد، دقت کرد. يك جا دزدانی در کمین بودند که دور او را احاطه کنند، او را از بین ببرند، راه او را ببرند و از وجود او اثری نگذارند _ چون رسیدن به هدف و پیمودن این راه، به صرفه ی آنها نبود _ اینجا آهسته و بدون اینکه آنها بفهمند چه شد، کفشهای نرمش را پوشید، سر را خم کرد، آهسته رد شد و دشمنها ناگهان دیدند که این شخص رفته است. يك جای دیگر، او را آن طرف این گذرگاه، آن طرف این درّه ی ژرف و عمیق دیدند که با چهره ای خندان دارد نگاه میکند، به دشمنان خود لبخند تمسخرآمیز میزند و دست دوستانش را میگیرد. و باز دارد میرود طرف هدف. این راهیما 250 سال به این نحو راه را پیمود، يك لحظه مردّد نشد، يك لحظه از راه منحرف نشد و يك قدم برخلاف مصلحتِ راه برنداشت و آنچه که در بین این راهیمایی طویل و مدید عمل کرد، برای خاطر این راه بود. این زندگی ائمه (علیهم السلام) است به طور خلاصه. اگر شما نقّاش ماهر و زبردستی باشید و بخواهید او را ترسیم کنید، باید انسانی را ترسیم کنید که کوله پشتی بر دوشش است، کفشهای آهنی به پایش و آن عصای آهنی افسانه ای در دستش و چشمش به افق، دارد این راه را میروید و به هر آنچه در پیرامون او از تهدیدها و از خطرهای و از اشکالها میگذرد، بی اعتنا است و آن چنان خطوط قیافه اش تصمیم او را نشان میدهد که اگر این راه، دو هزار و پانصد سال هم بود، باز میرفت و باز حرکت میکرد.

خب، يك نکته اینجا باقی ماند _ البته همه ی بحث باقی است، هنوز ما بحثی نکرده ایم؛ آنچه گفتیم، اجمالی بود که تفصیلش را ان شاء الله باید در روزهای دیگر بگوییم _ يك نکته اینجا جای بحث دارد و آن اینکه هدف چیست؟ این هدفی که این راهپیمای استوار کهن با کفش و کلاه و عصای آهنین دارد به دنبال آن دائماً گام میزند و مدام راه میپیماید، چیست؟ یعنی به تعبیر دیگر، این امامت برای چیست؟ بعد از دوران نبوت، مسئله ای به نام امامت یعنی چه؟ امام شأنش چیست؟ و شغلش کدام است؟ کار ندارم به اینکه شرطش چیست؛ در اینجا خیلی بحث هست و گاهی بیش از اندازه ی لزوم بحث شده. امام شغلش چیست و هدفش کدام است و اصلاً فلسفه ی امامت چیست؟ این را باید بحث کنیم. آن طوری که بنده تصوّر میکنم، ادامه ی نبوت به صورت امامت و زاینده شدن خطّی به نام امامت از خطّ دیگری به نام نبوت، به دو منظور است: یکی تدوین و تبیین مکتب، و دیگر ادامه ی راه نبوت و تأمین خواستها و هدفهای نبی. پیغمبر می آید و چرا می آید و چگونه می آید و چگونه عمل میکند، اینها بحثهایی است که نظرم هست در سه سال

پیش در همین مجلس درباره ی آنها بحث مفصّلی کردیم؛ که اگر شما آن بحثها یادتان باشد، خیلی آدم خوش حافظه ای هستید، چون خودم دقیق یادم نیست لیکن اجمالاً میدانم که رئوس مطالب اینها بوده و یادداشت هم کرده بودم.

دو هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ ایجاد انقلاب در يك جامعه ی منحرف و ایجاد جامعه ای نو

پیغمبر در يك مواقع خاصی در اجتماع ظهور میکند. وقتی که ضرورت ظهور پیغمبر به وجود می آید، پیغمبری مبعوث و برانگیخته میشود و آن دورانی است که اجتماع بشری و این کاروان تاریخ انسانیت احتیاج دارد به يك نقطه ی عطف، احتیاج دارد به يك انقلاب. قرنهای دستهای تحریف کار خودشان را کرده اند، قدرتهای ضدّ انسانی و ضدّ بشری فعالیتها و تلاشهای خود را انجام داده اند و جوامع انسانی را به قواره ی نامطلوبی درآورده اند و شکل نظام جوامع بشری را به شکل موذی و مضرّ برای انسانیت تبدیل کرده اند؛ اینجا است که نبی می آید. نبی می آید انقلاب میکند؛ یعنی می آید بنیان جامعه را بر هم میریزد و اصول جامعه را ویران میکند و قواره ی جامعه را عوض میکند و اصول دیگری به جای اصول کهن، اصول ارتجاعی و اصول غلط وضع میکند _ و اینها اصول انقلابی اسلام است، اصول انقلابی دین است _ اینها را میگذارد و جامعه ای به شکل نو تشکیل میدهد.

پس اگر دقت کنید، در وظیفه ی پیغمبر دو چیز وجود داشت: یکی عبارت بود از ارائه ی يك اصول انقلابی و ایجاد انقلاب بر مبنای این اصول، و دوّم ساختن و بنیان گذاری يك اجتماع نو. البتّه نبی که عرض میکنم، منظورم انبیای بزرگ، انبیای انقلاب آفرین و به تعبیر مصطلح اسلامی: انبیای اولوالعزم است. اگر نبی بزرگ بیاید در اجتماعی و اصولی را هم ارائه بدهد، اما يك اجتماعی بر مبنای این اصول بنیان نگذارد، يك جامعه ای را به شکل مطلوب خود نسازد، رسالت او ناقص است. توجّه

کردید؟ فرض کنید مثلاً موسای پیغمبر (علیه السلام) بیاید در جوامع فرعونى، های وهوبى هم راه بیندازد، فرعون را هم متوجه بکند که ما آمدیم، يك اصول صحیحى را هم به مردم ارائه بدهد، احیاناً شورشى هم برپا کند و فرعون را هم از بین ببرد و از تخت فرعونى واژگون کند و اصلاً وضع اجتماع را در هم بپاشد، اما يك اجتماع درستی بر طبق پیشنهاد خود نسازد و تحویل انسانیت ندهد و خود در رأس آن اجتماع قرار نگیرد و برنامه ی حرکت آن اجتماع و پیشرفت و تکامل آن را در اختیار این اجتماع و زیر بغل آن نگذارد، این موسی (علیه السلام) رسالت خود را انجام نداده؛ و میدانید که همه ی انبیای الهی جامعه تشکیل داده اند؛ اقلّاً در يك محیط و محدوده ی کوچکی، يك جایی به قواره ی مطلوب خود به وجود آوردند، يك جامعه ای درست کردند، مبانی جامعه را بنیان گذاری کردند، کار گذاشتند؛ حالا بعد باقی ماند یا نماند، آن مسئله ی دیگری است؛ اما این را به وجود آوردند، اسلام هم همین طور.

تلاش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در ایجاد جامعه ی اسلامی

اسلام آمد و با يك فریاد، مقدمات انقلاب خود را فراهم کرد. سیزده سال این مقدمات به طول انجامید و انقلاب به ثمر نرسید. تا وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مکه است، همه اش تلاش و کوشش است؛ اما کوششى که از نظر کوتاه بینان، کوششى است بی ثمر؛ همه اش فدا دادن است، همه اش شکنجه کشیدن است، همه اش مطرود خویش و بیگانه بودن است و

يك جا تبعید دسته جمعی شدن است به شعب ابی طالب(1)؛ گرسنگی ها و محرومیتها و صدمه خوردن ها و یأس ها و تردیدها و دودلی ها برای افراد کم ایمان. اینها مقدمات انقلاب است؛ اینها ضرورتهایی است که رسیدن به آن قَمّه(2) و قلّه ی حاکمان يك جامعه ی انسانی متوقف است بر آن. تا اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هجرت میکند. اینجا انقلاب به نقطه ی ثمربخشی میرسد، آن وقت يك جامعه ای به وجود می آید.

و شاید من این را در ضمن همان بحثها گفته باشم که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) يك امر غیر قابل پیش بینی نبود، يك امر تصادفی نبود. غالباً خیال میکنند که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) يك امر تصادفی است؛ یعنی اتّفاقیك عدّه ای از انصار آمدند نشستند قرآن را گوش کردند، بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به مدینه دعوت کردند _ همان طور که شما مثلاً يك واعظی را دعوت

میکنید به تهران، يك آقایی را دعوت میکنند به يك شهرستانی _ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم به مدینه رفت و بعد هم در مسجد مشغول موعظه ی مردم شد تا اینکه از دنیا رفت. قضیه این نبود. در آن زمان دو نیاز در مقابل هم قرار گرفت، دو چیز بشدت به یکدیگر نیازمند بودند: مدینه نیازمند يك آیین نو است که يك زندگی تازه ای را برایش به ارمغان بیاورد. مدینه از جنگها خسته شده،

از خونریزی ها به ملالت نشسته، برادرکشی گریبان او را آن چنان گرفته که او را از

ص: 69

-
- 1- . درّه ای میان دو کوه ابوقبیس و خندمه در مکه است. این شعب ملك بوده است. در سال هفتم بعثت، رسول خدا (ص) بنی هاشم و مسلمانان به سبب آزارهای مشرکان مکه به آنجا رفتند و سه سال در محاصره ی اقتصادی و اجتماعی در آن به سر بردند.
 - 2- . قلّه.

زندگی بیزار کرده؛ يك مدینه ی محتاج، يك مدینه ی فقیر، يك مدینه ی مورد تحقیر، يك مدینه ی بازیچه ی یهود، مدینه ای که بزرگانیش هم نمیتوانند با هم کنار بیایند تا چه برسد به عوامش و مردم خرده پا. مدینه محتاج يك نیرویی، يك قدرتی، يك برنامه ای است _ نمیگویم برنامه ی الهی اسلام به آن صورت، که مدینه شعور آن را نداشت که احساس نیاز به چنین برنامه ای را بفهمد _ محتاج يك قانونی، يك انضباطی است؛ محتاج يك نفری است که بیاید و بتواند مدینه را اداره کند. این يك نیاز.

نیاز دوم، نیاز پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است. پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بعد از آنکه در مکه خطّ او را خواندند، خویشانش او را طرد کردند، یاران او را شکنجه کردند، در طائف او را نپذیرفتند و با سنگ از او پذیرایی کردند و يك شب هم نگذاشتند

در آنجا بماند(1) و قبائل اطراف مکه هر کدام به يك شکلی به او پاسخ رد دادند و نجیب ترین قبائلی که با او روبرو شد، در مقابل قبول اسلام، جانشینی او را طلب کرد(2)، بعد از آنکه از این همه شکستهای حتمی عبور کرد _ شکستهای ضروری، شکستهای حتمی، شکستهای اجتناب ناپذیر؛ شکستهایی که يك نهضت تا از آن مرحله ها نگذرد، هرگز به پیروزی نمیرسد؛ شکستهایی که در حکم سالیان ده و یازده و دوازده است برای يك آدمی که میخواهد به سن چهارده و پانزده و شانزده برسد _ نیازمند يك زمینه ی آماده و مستعد، نیازمند يك مدینه، نیازمند يك عده انسان عطشناك، نیازمند يك زمینه ای است که بذر سالم و ثمربخش خود را در آنجا بیاشد. ناگهان این

ص: 70

1- . السيرة النبوية، ابن هشام، ج 2، ص 266؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج 1 ص 133

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 257

دو نیاز روبروی هم قرار میگیرد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد میکند، آنها می بینند عجب چیز خوبی است و قبول میکنند. بعد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زمینه ی کار را محکم تر میکند، با آنها پیمان میندازد، بعد هم شبانه بلند میشود می آید مدینه و به دوستانش میگوید که وقتی من رفتم، همه تان بیایید مدینه و همه هجرت کنید و واجب میکند هجرت را برای یارانش و پیروانش، و در مدینه يك حکومت، يك جامعه، يك مدنیت نو، يك تشکیلات نو، يك قواره ی ایده آل برای زندگی انسان به وجود می آورد. این سهم نبی است.

مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه ی اسلامی

برای اداره ی این جامعه، يك مکتبی هم از طرف خدا آمده؛ يك سلسله معارف آمده، يك سلسله مقررات حقوقی آمده: شما اگر دزدی کنی، مجازاتش این است. اگر بر سر دیگری زدی، مجازاتش این است. تو ای حاکم! اگر استبداد ورزیدی، مجازاتش این است. تو ای محکوم! اگر استبداد او را دیدی و چنین و چنان نکردی، یا چنین و چنان کردی، مجازاتش این است. آن کسانی که زور میگویند، مجازاتشان این است. آن کسانی که میخواهند به خدا نزدیک شوند، راهش این است. آن کسانی که علاقه مند به مصالح جامعه ی اسلامی نیستند، باید خود را این جور مداوا کنند. برای اینکه این گردونه تا ابدیت به پیش برود، آنجا يك سلسله مسائل لازم و ضروری پیش بینی شده است. این موجود نوظهور که اسمش «جامعه ی اسلامی» است، باید تا ابد بماند و برای اینکه تا ابد بماند، احتیاج به يك سلسله دستورات دارد. این دستورات را به او میگویند، آنها را

مینویسند، به صورت کتابی در می آورند، کتاب را میدهند زیر بغل جامعه‌ی اسلامی، میگویند هر وقت احتیاج پیدا کردی، باید اینها را نگاه کنی و بخوانی و راه خودت را ادامه دهی و پیش بروی. این کتاب چیست؟ منظورم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ یادتان باشد. مخصوصاً باز تکرار میکنم و تأکید میکنم که مقصودم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ بلکه منظورم از این کتاب، مجموعه‌ی احکام و معارف و اخلاقیات و مسائل حقوقی و بقیه‌ی چیزهایی است که در فرهنگ اسلامی موجود و مضبوط است و تبیین شده؛ اعمّ از کتاب، یا سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، روش پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، گفتار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و غیره. این را میدهند به این جامعه، به این موجود تازه پای نوظهور، میگویند: «این در دست تو است، این دارو برای ادامه‌ی زندگی تو لازم است، این راهنمایی ضروری است؛ باید این را داشته باشی.»

بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا میرود: «و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل»⁽¹⁾؛ محمد (صلی الله علیه و آله) جز پیامبری نیست، پیش از او پیامبرانی گذشته اند. اگر تو مسلمان تازه اسلام آورده در او یک جنبه‌ی اوجی می بینی و خیال میکنی که او نمردنی است، اشتباه میکنی. «أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم»؛ اگر او بمیرد یا در میدانهای جنگ کشته شود، شما راهتان را عوض خواهید کرد؟ دچار رجعت خواهید شد؟ به سوی زندگی

ص: 72

1- . سوره‌ی آل عمران، بخشی از آیه‌ی 144.

جاهلیت بر خواهید گشت؟ لباس زیبایی را که اسلام برای شما دوخته است، بلکه آن قواره ی زیبایی را که اسلام برای شما به وجود آورده، بدل به قواره ی پیشین خواهید کرد، یعنی ارتجاع؟

دو وظیفه ی امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ تبیین دین و تطبیق آن با نیازهای جامعه

خب، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که بالاخره از بین رفتنی است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شصت و سه سال عمر کرده. ما پیغمبرانی داشته ایم که کمتر از ایشان عمر کرده اند؛ پیغمبرانی داشته ایم که کمتر از ایشان در میان مردم خود زندگی کرده اند؛ عمر یحیی (علیه السلام) کمتر از ایشان است؛ عیسی (علیه السلام) اگرچه از دنیا نرفت و کشته نشد، اما در میان قوم خود کمتر از ایشان زندگی کرد؛ و بسی پیغمبران دیگر. حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که رفت، آن جامعه باید چه بکند؟ این جامعه بعد از رفتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دو احتیاج دارد _ توجه کنید فلسفه ی امامت در همین چند جمله است _ یکی اینکه این کتاب را باز کند و بخواند و بفهمد و آن را در ذهنش پخته کند؛ دیگر آنکه آن را با نیازهایش تطبیق بدهد. بنیان گذار مکتب می آید فکری را پیشنهاد و ارائه میکند؛ حتی جامعه ای را هم بر بنیاد این فکر میسازد؛ اما فکر باید در جامعه پخته شود. نه اینکه از لحاظ واقعیت نپخته است؛ نه، در ذهن مردم باید پخته شود. این افکار اصولی باید تبیین شود، باید تصریح شود، باید تفسیر شود، باید به گوشه و کنارهای زندگی مردم تطبیق داده شود. این، کار افراد یا فرد خاصی است که از همه بهتر به مکتب آشنا است.

مکتب، مفسّر میخواید، شارح میخواید. آن شارح و مفسّر

کیست؟ امام. در اینجا آنچه بنده بشدت از آن پرهیز میکنم بحثهای فرقه ای است. اگر شما به عنوان مثلاً يك معترض غیر شیعی بیاید اعتراض کنید که: «آقا! در این کسی که تو میگویی چه چیزهایی شرط است؟ و به چه دلیلی شرط است؟» بنده این بحثها را در اینجا حتی جایز نمیدانم. ما داعیه ی شیعه را میگوییم، ما ادعای تشیع را میگوییم؛ و اگر چنانچه غیر شیعه ای این حرف را باور نکند، بسیار خوب، باور نکند. آن بحث، جای دیگری دارد که ما ثابت کنیم که نخیر، حرف شیعه درست است و حرف غیر شیعه درست نیست. اینکه بنده الان دارم بحث میکنم، به خاطر این است که با يك عدّه شیعه روبرو هستم و همه ی ما معتقد به تشیع هستیم. بنابراین لزومی ندارد که من ثابت کنم به چه دلیل امام باید دارای این شرایط و این خصوصیات باشد. بنده ادعای شیعه را دارم میگویم و حرفهایی را که ممکن است گوشه و کنار در ذهن آقایان یا لاقل در کتابها باشد، توجیه میکنم و توضیح میدهم و تفسیر میکنم.

پس عاملی که ایجاب میکند امامت را _ یعنی وجود کسانی را که ادامه ی نبوت محسوب شوند و سررشته ی نبوت را بعد از مرگ نبی به دست بگیرند _ عبارت است از احتیاج جامعه به تفسیر و تشریح و تبیین و تبلیغ مکتب؛ جامعه محتاج این است. اگر چنانچه ائمه ی یازده گانه ی بعد از پیغمبر (صلوات الله علیهم)، که از آنها روایات هست و تا امروز بحمدالله باقی است، نبودند، اگر چنانچه

تفسیرهایشان و تشریحهایشان و گفته هایشان در اطراف قوانین این مکتب وجود نمیداشت، ما امروز اسلام به این صورت را در اختیار نداشتیم. اینها در پیشبرد فرهنگ قرآنی اسلام، سهم بسیار مؤثر و قاطعی دارند؛ حتی در فقه غیر شیعه،

درست است که محمد بن اسماعیل بخاری (1) در سرتاسر کتاب هفت هشت هزار حدیثی (2) خود، یک حدیث از امام صادق (علیه السلام) نقل نکرده و ندارد، و درست است که آنها از شیعه مطلبی نقل نمیکنند و امام صادق یا امام باقر یا سایر ائمه (علیهم السلام) در گفته های آنها و در کتابهای آنها و در احادیث آنها اثری به جای نگذاشته اند، اما بودن امام صادق (علیه السلام) در یک دوره ای - در هر دوره ای که مثل امام صادقی زندگی کند - سطح فرهنگ آن دوره را بالا میبرد و ترقی میدهد؛ این طبیعی است.

در میان یک ملت، یک دانشمند چه میکند؟ در یک جامعه ی فکری و ایدئولوژیکی، یک ایدئولوگ چه میکند؟ یک متفکر چه میکند؟ یک مکتب شناس چه میکند؟ ولو اینکه خیلی حرفها را و خیلی پیشرفته را و خیلی دریافتهای سنگین را به او منتسب نکنند، اما او در پیشبرد جامعه اثر میگذارد؛ و این طبیعی است.

شیخ محمد ابوزهره (3)، دانشمند معاصر مصری - که آدم واقعاً منصفی است و انسان بزرگی است و بسیار بااطلاع است - در کتابی که درباره ی امام صادق (علیه السلام) نوشته، میگوید، همه ی دانشمندان علوم اسلامی، مثل حدیث، مثل تفسیر، مثل فقه و سایر اینها، سررشته ی فکرشان به امام صادق است و از امام

ص: 75

-
- 1- . ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (256 _ 194 ق). او در علم حدیث سرآمد و سرشناس بود. کتاب وی معتبرترین کتاب حدیثی اهل سنت است.
 - 2- . صحیح بخاری
 - 3- . (1394 _ 1315 ق) عالم، خطیب و نویسنده ی توانای مصری.

صادق (علیه السلام) استفاده میکنند. بنابراین امام صادق (علیه السلام) در فقه شیعه و در معارف شیعی به طور مستقیم، و در معارف غیر شیعی به طور غیر مستقیم تأثیر قاطع گذاشته؛ و مثل امام صادق (علیه السلام)، ده نفر دیگرند: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، امام حسین، امام سجّاد، امام باقر، امام موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام عسکری (صلوات الله علیهم) که هر یک در زمان خودشان تأثیر بسزایی میگذاشتند در شناخت مکتب و شناخت اسلام.

البته هرچه از آغاز دوره ی امامت به پایان دوره ی امامت نزدیک می‌شویم، این عامل ضعیف تر میشود. از آغاز دوره ی امامت هرچه به طرف پایانش می‌رویم، مخصوصاً وقتی که میرسیم به امام نهم و امام دهم و امام یازدهم، این موجب اولی برای امامت، یعنی تفسیر مکتب و تشریح مکتب، ضعیف تر میشود و آن موجب دوم _ که هنوز نگفته ام و عرض خواهم کرد _ تقویت میشود؛ و این باز به اقتضای احتیاج و نیاز زمان است. پس وقتی که جامعه ی

اسلامی پیغمبر خود را از دست داد _ به تعبیر قرآن وقتی که «مُنذر»، یعنی پدیدآورنده ی انقلاب را از دست داد _ احتیاج دارد به یک سلسله ی محکمی که لااقل تا یک زمانی ادامه پیدا کند و در این دوران، مکتبی که به وسیله ی منذر و پیغمبر آمده است، تکمیل شود، تشریح شود، تفسیر شود، به همگان تفهیم شود و نسبت به مباحث و مصادیق و نیازهایی که در اجتماع هست، منطبق شود و پخته شود. این یک.

دوم

این است که این جامعه، رهبر می‌خواهد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در یکی از کلماتش میفرماید: «الابد للناس

ص: 76

من امیر)؛⁽¹⁾ هر جامعه ای احتیاج دارد به يك رهبر؛ و این جزء تز ما است، جزء طرز فکر ما است. ما معتقد نیستیم که روزگاری خواهد رسید که اجتماعات بدون حکومت اداره شوند؛ نخیر، «لابد للناس من امیر»؛ ناگزیر مردم باید رهبر داشته باشند. بعد از اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت، در رأس جامعه ی اسلامی لازم است يك نفری باشد که آن حرکت را، آن سیر را، آن تلاشی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میکرد برای پیشبرد این جامعه و رسانیدن آن به تعالی و تکاملی که منظور او هست، ادامه دهد؛ لازم است يك نفری باشد که مثل خود پیغمبر و دستی به نیرومندی دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، زمام اجتماع را بگیرد و به آن راهی که میخواهد، هدایت کند. وجود این افراد، با آزادی جامعه ی اسلامی هم منافات ندارد. اگر مختصر دقتی بکنیم، روشن میشود که هیچ منافاتی ندارد. رهبر جامعه، هدایت میکند جامعه را، پیش میراند جامعه را، وسایل پیشرفت و پیشبرد جامعه را برایش فراهم میکند. اجتماع، يك رهبر سیاسی لازم دارد غیر از رهبر فکری ای که تفسیر و تبیین مکتب میکند. اینکه این رهبر سیاسی چگونه آدمی باید باشد، آیا لازم است عادل باشد، آیا لازم است اعلم باشد، یا چه باشد، این يك بحث کلامی و فرقه ای است و ما در این بحثها هیچ وارد نمیشویم و بحث نمیکنیم و وقت محدود خودمان را صرف این حرفها نمیکنیم؛ این بحثها وقت دیگری میخواهد.

ضرورت تلاش امام برای بازپس گیری منصب رهبری

خب، حالا اگر نگذاشتند این رهبر سیاسی رهبری کند،

ص: 77

1- . نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی 40، ص 82.

اما او واقعاً رهبر است. اگر حاکمی معزول شد، آیا این حاکم معزول میتواند به خودش بگوید ما تفسیر و تبیین مکتب را ادامه میدهیم و حالا که نتوانستیم حکومت کنیم، دیگران جامعه را اداره کنند؟ با بزرگواری و شرح صدر، خودش را از این قضیه معاف کند؟ میتواند چنین کاری بکند یا نمیتواند؟ یا شقّ سوّمی وجود دارد؟ میتواند، در صورتی که مصلحت بزرگتری را در نظر داشته باشد؛ و نمیتواند، در صورتی که این مصلحت، مورد نظر نباشد. ما معتقدیم که نمیتواند. ما معتقدیم آن کسی که از طرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حکومت برگزیده شد و منصوب شد و جهاتی که برای حکومت لازم است، پیغمبر در او دید و او را به این منصب گماشت و زمام جامعه ی اسلامی را در مشت او قرار داد و به مردم هم او را معرفی کرد و توصیه ی او را هم کرد و گفت باید از او اطاعت کنید، او اگر يك وقتى از حقّ خودش دور افتاد، ناچار باید تلاش کند که به حقّ خودش برسد؛ برای خاطر اینکه این حق، يك حقّی نبوده که بخواهند تعارفی به او بدهند.

يك

وقت هست که يك گلابی را بنده خدمت شما تقدیم میکنم و میگویم آقا خواهش میکنم این را میل کنید؛ شما هم تعارف میکنید که نخیر، میل ندارم. يك وقت هم هست که خدای نکرده مریضید و به شما میگویند دارو میل کنید. در اینجا معنی ندارد که شما بگویید نخیر، میل ندارم دارو بخورم. در پاسخ شما میگویند بیخود میل ندارید. اول با زبان خوش؛ بعد شما را میخوابانند و با زور دارو را در حلقتان میریزند! يك حکومت سالم، برای دورانی که نزدیک به آغاز انقلاب اسلامی است، يك داروی ضروری است، يك داروی لازم است. جامعه ی اسلامی حق ندارد بگوید من این دارو را نمیخواهم. آن

ص: 78

کسی هم که خازن(1) این دارو است و دارو در آستین او است، حق ندارد بگوید خیلی خوب، حالا- که دارو نمیخواهی، بنده هم قهر میکنم؛ دندت نرم، پس برو بمیر! نه، این نیست. مگر مسئله ای شخصی است؟ سعی میکند خودش را به آن حق برساند، سعی میکند دارو را به مریض بخوراند. مگر اینکه ببیند اگر چنانچه به این مریض خیلی فشار بیاورد، مریض اصلاً خواهد مُرد. بله در اینجا موقتاً دست نگه میدارد تا این مریض از آن حال بدجونی، از آن حال قریب الموتی، از آن حال احتضار بیرون بیاید. وقتی که مریض از آن حال بیرون آمد و آماده شد که روی او فعالیت انجام بگیرد و این دارو به او خورانده شود، در ابتدا دارو را رندانه و زیرکانه به او میخورانند و اگر نشد، به زور در حلقش میریزند، امامت این جوری است.

انتقال دو منصب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه ی بعد از ایشان

ما شیعه معتقدیم - این چیزی که میگویم، اعتقاد شیعه است؛ اعتقاد شخص خاصی نیست - آن کسی که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، این هر دو منصب را به حکم خدا و پیغمبر در دست گرفت؛ یعنی منصب تفسیر و تدوین و تشریح مکتب را و منصب رهبری و زعامت و ادامه ی راه سیاسی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) است. «دلیلش چیست» را بعد از این همه کتابها و منبرها و حرفها از من سؤال نکنید؛ بحث ما این نیست. امامت برای خاطر این دو منظور و دو هدف است: یکی تشریح مکتب،

ص: 79

تفسیر مکتب، تدوین مکتب؛ و دیگری ادامه ی راه جامعه ی اسلامی؛ یعنی زمام جامعه را در دست گرفتن و جامعه را در همان خطّسیر و خطّمشی ای که پدیدآورنده ی انقلاب _ یعنی پیامبر (صلّی الله علیه و آله) _ ترسیم کرده و معین کرده و از پیش معلوم شده، پیش بردن و کشاندن. اینها وظیفه ی امام است.

این دو وظیفه به گفته ی خود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بعد از پیغمبر محوّل شد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به یازده امام دیگر. هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی روایاتی نقل شده که خود پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) معین کردند که دوازده نفر بعد از من امام هستند: «الأئمة من ولدی اثنا عشر»⁽¹⁾. امام، البتّه به همین معنایی که عرض کردیم؛ یعنی هم شارح مکتب و مفسّر مکتب و هم ادامه دهنده ی راه پیغمبر در پیشبرد جامعه؛ یعنی کارهای سیاسی پیغمبر. به تعبیر دیگر، امام دارای دو بال است: يك بال، بال فکری؛ يك بال، بال سیاسی. امام با يك دست مکتب را تبیین میکند، با دست دیگر زمام جامعه ی اسلامی را در دست میگیرد و به سوی هدف پیش میبرد. پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محوّل شده، دوازده نفرند. در بعضی از روایات _ و روایات بسیاری از طریق شیعه _ اسم و رسم و خصوصیات و نام و نشان اینها معین شده⁽²⁾ و البتّه درست هم هست؛ به حسب فکر

دقیق و تحقیقی، اشکالی هم ندارد. بعد از امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی است، بعد از او امام حسین بن علی است،

ص: 80

1- . بحارالانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 8 ص 366 (با اندکی تفاوت)

2- . از آن جمله: کمال الدّین و تمام النعمّة، شیخ صدوق، ج 1، صص 253 _ 251، مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 282؛ بحارالانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 36، ص 250

بعد از او علیّ بن الحسین است، بعد از او محمّد بن علی است، بعد از او جعفر بن محمّد است، بعد از او موسی بن جعفر است، بعد از او علیّ بن موسی است، بعد از او محمّد بن علی است، بعد از او علیّ بن محمّد است، بعد از او حسن بن علی است، بعد از او محمّد بن حسن است؛ (صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین)؛ اینها ائمه ی مایند.

پس ما تا الان فهمیدیم که این دوازده بزرگوار که ما اسم اینها را از بچگی ها شنفته ایم و در کودکی در گاهواره نام آنها لالایی و ذکر خواب ما بوده و محبت اینها در دلهای ما بسی عمیق و نافذ است و آرزومند بوده ایم و هستیم که در زندگی، راه آنها را پیماییم و پس از مرگ با آنها باشیم و در قیامت در کنار اینها قرار بگیریم و خدا نظری که به اینها میکند، به ما بکند و خودمان را شیعه ی اینها میدانیم، برای چه معین شده اند و خدا از اینها چه خواسته و مکتب از اینها چه انتظاری دارد. این را تا الان فهمیدیم.

ویژگی شیعه ی حقیقی؛ شناخت وظیفه ی امام و حرکت کردن در پی او

شیعه ی واقعی آن کسی است که این هدف را میفهمد. و يك كلمه به شما بگویم: ما اگر چنانچه صد سال هم عمر کنیم، اما ندانیم که امام ما برای چه بود و در راه امامان حرکت نکنیم، شایسته و لایق نام شیعه نیستیم. حالا يك وقتی يك آقای، يك غیر آقای، به ما شیعه بگوید، یا خدا و یا خود آن بزرگوارها بخواهند لطف کنند، تفصّل کنند و چنین لطفی جایز باشد و به ما بگویند شیعه، آن با خودشان است؛ اما به حسب آنچه که از موازین دست ما است، اینطور نیست. ما اگر ندانیم راه آنها

چه بوده است و آنها چه کار میخواستند بکنند و به کدام جهت میخواستند بروند و ندانیم که حالا ما باید به کدام سمت برویم، همین میشود دیگر. اگر ندانستیم که آنها کجا میخواستند بروند، یعنی نمیدانیم که ما حالا کجا می‌خواهیم برویم؛ چون ما هم دنباله رو آنهایم. اگر این را ندانیم، ما شیعه نیستیم.

«مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه‌ی زمان ائمه (علیهم السلام)

بنده ان شاءالله در یکی از روزهایی که می‌آیم، به مناسبت، «شیعه» را تعریف میکنم و میگویم که در زمان ائمه به چه جور آدمی شیعه گفته میشد؛ و گمان میکنم اگر بدانیم شیعه به چه کسی گفته میشده، برای اکثر ما مایه‌ی شرمندگی شود. صرفاً مسئله‌ی نماز و روزه و این حرفها _ که در پاره‌ای از روایات است و درست هم است _ نبوده؛ اگرچه آنها هم هست، اما اصول قضایا نیست؛ اصول قضایا چیزهای دیگری است که در آنها بوده و متأسفانه در اکثر ما نیست. آن روز شیعه میفهمید و احساس میکرد که امام او برای چیست و راه او چیست و کجا میخواهد برود و مسئولیت او کدام است؛ لذا راه خودش را هم انتخاب میکرد.

و لذا بود که این خاصیت عظیم اسلامی _ اینکه مؤمن، مؤمن را نگه میدارد _ در جامعه‌ی شیعی آن روز بود. «مؤمن آفرینی» در جامعه‌ی شیعه‌ی زمان ائمه بود و امروز نیست. «مؤمن زیستی» در جامعه‌ی صدر اسلام بود و امروز نیست. آنها مؤمن زیست میکردند و مؤمن میمردند و مؤمن می‌آفریدند.

بعد از آنکه امام سجّاد (علیه السلام) به امامت منصوب شد

یعنی بعد از واقعه ی کربلا- مؤمنان همه رفتند، مؤمنین همه لنگ شدند، همه مردّد شدند، با اینکه اعتقادشان را هم از دست نداده بودند. تعبیر روایت این است: «ارتدّ النَّاسُ» (1) مردم بعد از واقعه ی کربلا مرتد شدند. یعنی از خدا برگشتند؟ کسی از خدا برگشت. یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را انکار کردند؟ کسی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را انکار نمی‌کرد. یعنی از امامت و ولایت علیّین ابی طالب (علیه السلام) صرف نظر کردند؟ ابداء. به حسب اعتقاد، مثل جنابعالی و من، به خلافت و ولایت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند. همانهایی که در مدینه بودند، همانهایی که دور و بر امام سجّاد بودند، همه به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامت حسین بن علی (علیه السلام) اعتقاد داشتند. مدینه مرکز شیعه بود. اما در عین حال یحیی بن امّ الطّویل (2) - آن جوان فداکار، آن مرد شیعه ی راستین، آن مبارز بزرگ - روایت معروفی است که می آمد در مسجد مدینه می ایستاد و رو می‌کرد به همین شیعه های از قماش ما، میگفت: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَأَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ حُدَّةً». (3) او به شیعیان زمان، به دوستان علیّین ابی طالب به حسب ادّعا، حرفی را میزد که هزاران سال قبل، ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) آن حرف را به بت پرستان و

ص: 83

-
- 1- . بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج 46، ص 144؛ «ارتدّ النَّاسُ بعد الحسين (ع) الا ثلاثة ابو خالد الكابلي، يحيى بن امّ الطّویل و جبیر بن مطعم - ثم انّ النَّاسَ لحقوا و كثروا».
 - 2- . یحیی بن امّ الطّویل: از یاران خاصّ امام سجّاد (ع) که به مخالفت علنی با بنی امیّه برخاست و در نهایت نیز حجّاج بن یوسف به جرم دوستی و پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) دستها و پاهای او را قطع کرد و به شهادت رسانید. از وی به عنوان حواری امام سجّاد (ع) نام برده شده است.
 - 3- . سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی 4؛ «به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه ی همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدایان آورید.»

طاغوت پرستان زمان زده بود. میگفت ما به شما کافر شدیم، میان ما و شما رابطه ی دوستی بریده شد و مناسبات دشمنی و بغض و کینه پدید آمد. میگفت صف ما سه نفر _ سه نفر بودند: «الّا ثلاثة» _ به رهبری امام چهارم، امام سجّاد (علیه السّلام)، از صف شما شیعه نماها جدا شد. تا کی؟ «حتّی تؤمنوا باللّه وحده»؛ تا آن وقتی که به خدای یکتا ایمان بیاورید. (1) کسی نگفت: «ای یحیی بن امّ الطّویل! ما که به خدا ایمان داریم». میفهمیدند او چه میگوید. بعد در همین روایت دارد: «ثمّ انّ التّاس لحقوا و کثروا»؛ اینها تولید مثل کردند. شیعیان اطراف امام سجّاد (علیه السّلام) گرد آمدند، زیاد شدند، روزبه روز تکثیر مثل کردند تا اجتماعی را به وجود آوردند که صدها نفر بود، هزارها نفر بود؛ در کوفه و در مدینه و در باخمراء (2) و در بصره و در مراکش و در سایر مناطق شیعه نشین، با دشمنان شیعه جنگیدند و کشته شدند و کشتند و انقلابها پدید آمد و شورشها به وجود آمد و در روزی که امام عسکری (علیه السّلام) از دنیا می رود، کنار گوش خلیفه، یعنی مدائن، مرکز تشیع است؛ بنابراین اینها شیعه ساز بودند... (3)

ص: 84

- 1- . بحارالانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 144.
- 2- . منطقه ای است در نزدیکی کوفه که ابراهیم بن عبدالله محض در سال 145 هـ - ق، در آنجا به شهادت رسید.
- 3- . نقص نوار.

گفتار چهارم: انسان 250 ساله ی مبارز

اشاره

ششم محرم سال 93. ق_ 1351/11/21

ص: 85

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. (1)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَافْرِغْنَا رَبَّنَا بِرَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (2)

رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلُ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ. (3)

رَبَّنَا لَا تُغْ فُؤُوبُنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (4)

رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ. (5)

ص: 87

-
- 1- . سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی 4؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 - 2- . سوره ی ممتحنه، آیه ی 5؛ «پروردگارا! ما را وسیله ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده اند، مگردان؛ و بر ما بیخشی که تو خود توانای سنجیده کاری.»
 - 3- . سوره ی آل عمران، آیه ی 192؛ «پروردگارا! هرکه را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
 - 4- . سوره ی آل عمران، آیه ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
 - 5- . سوره ی آل عمران، بخشی از آیه ی 194؛ «پروردگارا! و آنچه را که به وسیله ی فرستادگانت به ما وعده داده ای، به ما عطا کن...»

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد هدایتی را که به ما وعده کرده ای، و نصرتی را که به مؤمنین وعده کرده ای، و تعالی و تکاملی را که برای انسانها مقرر داشته ای، از ما دریغ مدار.

پروردگارا! پس از آنکه دل ما را به شنیدن و دریافتن حقایق زنده کرده ای، و فکر ما را با آشنایی به معارف، منور فرموده ای، دل ما را و فکر ما را مَمیران.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ. (1)

دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه

گفتیم که فلسفه ی امامت و آن موجبی که دوره ای به نام امامت را در تاریخ اسلام و شاید در تاریخ همه ی ادیان ضروری کرده، دو چیز است: یکی عبارت است از تفسیر و تدوین و تطبیق و تشریح مکتب، و دیگر ادامه ی راه پیغمبر و مندر (صلی الله علیه و آله) و هدایت کردن جامعه ی انسانها به آن سو و سمت و جهت که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مقرر و معین کرده بوده است. دو چیز موجب شد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بعد از خود، امام معین کند؛ این بحثی بود که دیروز کردیم.

البته شنیدم که بحث برای بعضی از دوستان يك قدری صعب (2) آمده و مشکل _ البته نه غیر قابل قبول و دارای اشکال _ يك قدری صعب آمده و توصیه کرده بودند که بنده يك قدری بیان را رقیق تر و ساده تر کنم. حرفی نیست؛ میشود ساده تر

ص: 88

1- . سوره ی انبیاء، آیه ی 73؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ی ما بودند.»

2- . دشوار

صحبت کرد، اما وقت کم است. بنده چهار پنج روز دیگر بیشتر در این مجلس مجال ندارم و آنچه عرض میکنم _ همان طوری که قبلاً هم اشاره کردم _ منتخب و گلچینی است از يك سلسله بحثهایی که مدّتی است مطالعه ی اندکی و کار کوچکی رویش کرده ام. بنده مغتنم شمردم که در این چند روزی که بنا شده اینجا بیایم، همین بحث را در محضر آقایان محترم عنوان کنم. اگر این جور باشد که يك نفر هم مطلب را گرفته باشد، ما يك قدری احساس میکنیم که به منظورمان رسیده ایم. البتّه دلمان میخواهد که اکثریت، بلکه همه، خیلی خوب مطلب را بفهمند. به هر حال طبع مطلب این است که يك قدری فشرده باشد. حالا سعی میکنیم که اگر بتوانیم مطلب امروز را _ نه مطلب دیروز را تکراراً _ توضیحی بدهیم.

پس امامت برای این لازم است که امام دو کار انجام دهد: یکی اینکه مکتب دین را که به وسیله ی پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) از طرف خداوند به انسانها ارائه شده و در سطح اجتماع پیاده شده، تفسیر کند، در اذهان مردم جامعه آن را پخته کند، با موارد و مصادیق تطبیق کند و به طور کلی این مکتب را برای آیندگان تشریح کند؛ مثلاً از قبیل آنچه شما در زندگی امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) سراغ دارید. آن بزرگوار در مسند تدریس می نشستند و برای مسلمانهای تشنه کامی که از اکناف عالم اسلام برای شناخت اسلام و درک مقرّرات اسلام و معارف اسلام و اخلاقیات اسلام به سوی آن بزرگوار میرفتند، اسلام را بیان میکردند و حرفهای تازه میگفتند. اگر چه به يك معنا این حرفها تازه نبود یعنی در قرآن و در کلام پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) سابقه داشت اما خاصیت مطلب اصلاً همین است که برای مردم،

يك گوشه های زیادی مجمل میماند. این اجمال، يك شرح دهنده لازم دارد و او امام است. این يك شغل.

شغل دیگری که امام دارد، این است که باید راه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد. یعنی چه؟ یعنی پیغمبر جامعه ای را به وجود می آورد و این جامعه را بر مبنای اصول اسلامی بنا میکند و حکومت این جامعه را در دست میگیرد و مثل قافله سالار دلسوز از راه آگهی

، این جامعه را به سوی هدف انسانیت _ یعنی به سوی رشد، تکامل، تعالی، ترقی مادی و معنوی _ به پیش میراند. بعد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت _ که او هم مثل همه ی مردم، جاودان نیست و میمیرد(1) _ باید دنبال سر او امامی بیاید و مردم را به پیش براند و رشد بدهد و جامعه ی اسلامی را به سوی تکامل و تعالی بکشاند و سوق دهد. این شغل دوام است. اگر فرق این دو را درست نفهمیده اید _ که البته فرق اینها خیلی روشن است _ بنده بعد از پایان بحث برای شما توضیح خواهم داد؛ اما حالا اگر سلسله ی بحثهای ما هم دستتان نیست، اجمالاً همین يك مطلبی را که گفتم شأن امام چیست و فلسفه ی امامت کدام است، در ذهنتان نگه دارید؛ حرف نافع است و برای حل بسیاری از مشکلات به درد میخورد. به گمانم اگر شیعه از مدتها پیش به این طرف روی همین حرف تکیه میکرد، خیلی مسائل را حل میکرد و مخالفان خود را به بسیاری از داعیه های(2) خود قانع و تسلیم میکرد. باری؛ از این حرف گذشتیم.

ص: 90

1- . سوره ی زمر، آیه ی 30؛ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ: «قطعاً تو خواهی مُرد و آنان [نیز] خواهند مُرد.»

2- . ادعاهای

دیروز يك چیز دیگری دنبال این حرف به اشاره گفتم، که امروز هم باز مختصراً آن را عرض میکنم؛ چون بحث ما باید رشته اش ادامه پیدا کند. این يك بحثی است تقریباً حاشیه‌ای، اما درعین حال لازم، که حالا اگر چنانچه امام فرصتی پیدا نکرد که این دو وظیفه را انجام دهد، باید چه بکند؟ یعنی اگر چنانچه قدرتهای زمان اجازه ندادند که امام به تفسیر و تدوین مکتب پردازد، آیا تکلیف از دوش امام برداشته شده است؟ نه اینکه ما بخواهیم برای امام تکلیف معین کنیم؛ نه، برطبق اصول مقررہ ای که از خودشان در دست داریم، مطلب چگونه است؟ اینجا تکلیف چیست؟ یا اگر قدرتهای زمان و وضع اجتماعی، آن وظیفه‌ی دوّم را مانع شدند _ یعنی نگذاشتند امام، راه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد و مردم را به سوی رشد و تعالی و تکامل بکشاند _ اینجا وظیفه‌ی امام چیست؟

خیلی روشن است که وظیفه‌ی يك انسان مسئول _ چه برسد به امام _ در اینجا این است که تا آنجایی که در قدرت او و در وسع او است، کوشش و تلاش کند و موانع را برطرف کند و زمینه‌ی مساعدی ایجاد کند تا بتواند به وظیفه‌ی خود ادامه دهد؛ همچنان که می بینید در زمینه‌ی بیان احکام و بیان معارف، همین کار را کرده اند. امام سجّاد (علیه السلام) را در يك موقعیتی قرار میدهند که نمیتواند مثل امام حسن مجتبی و مثل امام حسین (علیهم السلام) در مسجد مدینه بنشیند و مسلمانها را دور خود جمع کند و با آنها حرف بزند. امام (علیه السلام) بعد از واقعه‌ی کربلا و واقعه‌ی حرّه (1) در وضعی قرار دارد که چنین امکانی

ص: 91

1- . پس از شهادت امام حسین (ع) و آگاهی مردم مدینه از فساد یزید، قیام مدینه آغاز گردید. یزید سپاهش را به فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد و جنگ سختی بین شامیان و اهل مدینه درگرفت و افراد زیادی کشته شدند و بعد از فتح مدینه، به مدّت سه روز جان، ناموس و اموال اهل مدینه برای سپاه شام مباح شمرده شد. در این مدّت یکی از فجیع ترین جنایات در تاریخ اسلام به وقوع پیوست.

برای آن بزرگوار نیست؛ ولی می بینید که امام سجّاد (علیه السّلام) از بیان معارف دست نکشید؛ به عنوان دعا، به نام نیایش، مطالبی فراهم آورد و آنچه میخواست بگوید، گفت؛ منتها در قالب دعا گفت. امام (علیه السّلام) معارف اسلام را بیان کرد، منتها به صورت روایت نبود؛ به صورت صحیفه ی سجّادیه بود و این صحیفه ی سجّادیه محفوظ ماند و در نسلهای بعد، مورد استفاده ی پیروان امام سجّاد (علیه السّلام) قرار گرفت و امروز هم مورد استفاده ی ما است.

همین طور اگر چنانچه در پیشبرد جامعه ی اسلامی، امکان از امام گرفته شد؛ یعنی به قول معروف و متداول، امام خانه نشین شد _ که حالا میگوییم این قول متداول چندان صحّتی ندارد _ و دست او از کار کوتاه شد، عملاً زمام امر از او گرفته شد و نگذاشتند او به جای پیغمبر بنشیند، اینجا وظیفه اش چیست؟ آیا امام مثل ما است که وقتی يك مسئولیتی به ما دادند و نخواستیم یا نتوانستیم آن را انجام دهیم، میگوییم خب، ما نتوانستیم دیگر؛ «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْرًا»⁽¹⁾ _ خدا هم که بیشتر از امکان و توان و قدرت بر من تحمیل نمیکند _ لذا می نشینیم کنار. آیا امام هم همین کار را میکند؟ مثل آن بچه های بهانه گیر و تنبل که وقتی از مدرسه برمیگردند، اگر چنانچه دفتر مشقشان

ص: 92

1- . سوره ی بقره بخشی از آیه ی 286؛ «خداوند هیچ کس را جز بقدر توانایی اش تکلیف نمیکند.»

تمام شده بود، یا مداد و خودکارشان تمام شده بود، این را مغتنم می‌شمردند و می‌گویند خب ما که دفتر نداریم، پس مشق نمینویسم! آیا این جوری است مطلب؟ دست امامان که از کار کوتاه ماند، زمام حکومت و قدرت که از آنها گرفته شد، آیا اینها يك گوشه ای می نشینند و می‌گویند خب خدای متعال به ما گفته بود که شما به عنوان رهبر، مردم را هدایت کنید و جامعه ی اسلامی را به طرف رشد و تعالی و کمال بکشانید؛ اما حالا که ما کاری دستمان نیست، پس بنشینیم کنار؛ مثل کنارنشستگان زمانهای اخیر و زمان ما؟ آیا امام این جوری میکرد؟ مسلماً نه. در اینجا هم وظیفه ی امام این است که حداکثر کوشش و تلاش خود را به کار ببرد؛ آنچه میتواند، در راه پیشبرد این مسئولیت و این هدف و خواسته ی خود انجام دهد؛ شاید بتواند زمام امور اسلامی را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند و در رأس جامعه ی اسلامی قرار بگیرد و جامعه ی اسلامی را آن چنان که خدا مقرر کرده است، به پیش

براند.

نمونه ی این کجا است؟ اگر بخواهم يك نمونه ی روشنی را که شماها خبر دارید و میدانید، برای شما بیان کنم، نمونه ی این در رفتار امیرالمؤمنین (علیه السلام) است در چهل شب بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه و آله). همه ی شماها شنیده اید و در کتابها نقل کرده اند و باید درست هم باشد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چهل شب بر در خانه ی عدّه ای از یاران پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن و از علاقه مندان به اسلام میرفت و حتّی دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را هم با خود میبرد؛ یعنی از جنبه های عاطفی و فکری _ هر دو _ استفاده میکرد تا شاید از این راه بتواند يك اقلیت پولادین نیرومند را در اطراف خود جمع کند و مطمئن باشد که اگر با اینها

ص: 93

حرکت کرد، اسلام نونهال و اسلام جدیدالولاده از بین نخواهد رفت(1). امیرالمؤمنین (علیه السلام) میرفت در خانه ها و مردم را دعوت میکرد که با او بیعت کنند و در خانه ی او بیایند تا او بتواند برود از يك اقلیت رقیب دیگر _ چون اصحاب سقیفه اقلیت بودند _ از يك اقلیت مستأثر(2) دیگر، اقلیت پررو و پرمدعا، اقلیتی که نظر اکثریت توده ی مردم را با نیرنگ و تردستی جلب کرده، حق خود را بگیرد و در رأس جامعه ی اسلامی قرار بگیرد و آن شغلی را که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و خدا و قرآن برایش معین کرده است، ادامه دهد و جامعه ی اسلامی را به سوی رشد، به سوی کمال، به سوی همان راهی که پیغمبر سوق میداد، بکشد.

دو وظیفه ی امام نسبت به مکتب و جامعه

بنابراین خلاصه ای که تا اینجا میتوانیم بگیریم _ که بعد وارد بشوم به بحث امروزمان، که دنباله ی بحث گذشته است _ این است که امام دو شغل دارد: یکی مربوط به مکتب، یکی مربوط به جامعه. امام دو بال دارد که با این دو بال در آفاق محیط امامت پرواز میکند؛ یکی مربوط به فکر، یکی مربوط به عمل؛ یکی مربوط به ذهن، یکی مربوط به واقعیت؛ یکی این است که قرآن را در دست بگیرد، دیگر این است که زمام جامعه ی اسلامی را قبضه کند. این دو کار به عهده ی امام است. اگر يك وقتی دشمنهای دین، دشمنهای انسانیت، قدرتهای ظالم و آن کسانی که میخواهند همه چیز را از دست اهلس بگیرند و به خود اختصاص دهند، معارضه کردند، مخالفت کردند و

ص: 94

1- . احتجاج علی اهل اللجاج، طبرسی، ج 1، ص 81

2- . ویژه خوار

نگذاشتند که امام این دو وظیفه ی خود را انجام دهد، امام باید بی امان تلاش کند، مبارزه کند، کوشش کند تا بلکه بتواند این دو منصب الهی را باز قبضه کند و راهی را که خدای متعال برای او معین کرده است، ادامه دهد. خلاصه ی حرف ما این بود.

سیره ی ائمه (علیهم السّلام)؛ سیره ی يك مبارز یا يك سازش كار؟!

در اینجا میرسیم به نکته ی اساسی مطلب بحثمان. همان طوری که در روزهای اول و دوم عرض کردم، بحث ما در این است که زندگی ائمه ی دوازده گانه ی ما (علیهم السّلام) _ که اینها را به نام و نشان می شناسیم _ چگونه گذشته است؟ وضع زندگی اینها در اجتماع زمان خود چگونه بوده؟ آیا آن طوری که یاوه گوها و یاوه سراهای تاریخ و آن کسانی که معاصرند به پیروی از مغرضین تاریخی بیان کرده اند، ائمه ی ما (علیهم السّلام) همه جا يك زائده ای در دستگاه حکومت غاصبین بوده اند؟ آیا اینها کسانی بوده اند که دنباله رو قدرتها و اوضاع زمان و شرایط زمان باشند؟ خلاصه آیا يك مّلاّی درباری بوده اند که گاهی هم مغضوب واقع میشد؟ ائمه ی ما این جور بوده اند؟ آیا قدرتهای زمان را عملاً به رسمیت شناخته بودند و رفتارشان با شیعه يك رفتار اشرافی مّبّانه ای بود که يك آقایی، يك روحانی ای، يك مّلاّی بزرگی، يك کشیشی با مریدان خود دارد؟ آیا زندگی ائمه ی ما این است؟ زندگی امام صادق (علیه السّلام) ما این است؟ یا نه، زندگی اینها يك شکل دیگری بوده؟ زندگی اینها زندگی پرتلاشی بوده، زندگی اینها سرتاسر پیکار بوده؛ که بحث ما اصلاً در این است.

بنده در اینجا يك ادعایی دارم. من خودم به این نکته رسیده ام و سعی میکنم که ان شاءالله این مطلب در روزهای آینده برای شما آقایان هم از صورت ادعا خارج شود و به صورت اعتقاد در بیاید. به حسب مطالعه ای که ما در زمینه ی زندگی این بزرگواران کرده ایم، ادعای ما این است که ائمه ی ما از آغاز تاریخ امامت _ جز يك استثناى کوچکی، که بعد، این استثنا را هم عرض میکنم _ تا روزگار شهادت امام عسکری (صلوات الله علیه) در این مدّت تقریباً 250 سال، زندگی شان زندگی مبارزه و جهاد است. اینها يك عدّه مردم مجاهد بودند. این ادعای ما است. البته اگر این جوری هم که مردم ما را عادت داده اند که حرف را بی دلیل و تعبّداً قبول کنند و خودشان اندیشه و تفکر نکنند، بخواهیم مشی کنیم، خوب همه باید قبول کنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه خود شما در زیارت امین الله که از معتبرترین زیارات است، وقتی که خطاب به هریک از ائمه ی معصومین (علیهم السّلام) صحبت میکنید و عرض ارادت میکنید، از جمله این را میگویید که: «اشهد أنّك جاهدت في الله حقّ جهاده»⁽¹⁾؛ شهادت میدهم که بتحقیق و بی شك تو در راه خدا آن چنان که شایسته است، جهاد و مبارزه کردی. پس اگر ما بخواهیم مطلب را تعبّداً هم قبول کنیم، این جهادی که در این زیارت هست، باید مورد پذیرش باشد و ائمه ی ما باید چهره های مجاهد و فداکار و پرتلاش و پیکار جو و ستیزه گر در نظر ما معرفی شوند؛ یعنی عکس آنچه ما تا الان در ذهن داریم؛ و اگر بخواهیم به منابع و مدارک

ص: 96

تاریخی اشاره ی تفصیلی نکنیم و به طور اجمال رد شویم، باز همین طور باید این مطلب را فوراً قبول کنیم.

به شهادت رسیدن ائمه (علیهم السلام)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان

بنده مکرراً در سالهای گذشته به مناسبتهای دیگری این مطلب را اشارتاً گفته ام، منتها آن وقت مثل حالا روی این مطلب يك کار تفصیلی نکرده بودم و همین طور اجمالی گفته بودم. ما وقتی که نگاه میکنیم به دوازده امام ما، جز امام دوازدهم که در قید حیات هستند و خدا ان شاء الله وجود مقدس امام ما را از بلیات محفوظ بدارد و ما را جزو احبباء آن بزرگوار و دوستانش و یارانش قرار دهد، بقیه ی ائمه ی ما (علیهم السلام) همه شان یا در زندان به شهادت رسیدند، یا در میدان جنگ شهید شدند و یا به وسیله ی دشمن غدار(1) و حيله گر به صورت مرموزی کشته شدند؛ همه شان. شما خودتان مگر از قول امام (علیه السلام) نمیگویید، مگر نمیشنوید که «ما منّا الا مقتول او مسموم»؟(2) در میان ما ائمه (علیهم السلام) کسی نیست مگر اینکه یا کشته شد به شمشیر، یا اینکه او را در زندان و در تبعیدگاه شهید و مسموم کردند؟ خب، من سؤال میکنم: يك قدرت قاهر(3) زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه میکشد و شهید میکند؟ جز يك آدم پیکار جو را؟ جز يك آدم مزاحم را؟ جز _ به تعبیر منصور عباسی _ استخوان

ص: 97

1- . بسیار بی وفا و عهدشکن

2- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 27، ص 217

3- . مقتدر و غالب

خرده ای را که در گلوی حکومت غدار زمان گیر کرده باشد و راه نفس را بر او گرفته باشد؟ «هذا الشَّجَا المَعْتَرِضُ فِي حَلْقِي» (1) در چند روایت از قول منصور عبّاسی است که از دور اشاره میکند به امام صادق (علیه السّلام) و میگوید او استخوان ریزه ای است که در گلوی من جا گرفته؛ جز این است؟ خب، امام صادق (علیه السّلام) را باید شهید کنند، باید مسموم کنند؛ چون مبارز است.

اگر ما بخواهیم خصوصیات زندگی اینها را هم ندیده بگیریم، با آن تفصیلاتی که مورد نظر من است و ان شاءالله عرض خواهم کرد، همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمه ی یازده گانه ی ما (علیهم السّلام)، همه در حال پیکار و در حال مبارزه و در حال جهاد از دنیا رفتند؛ به دلیل اینکه اینها را کشتند، به دلیل اینکه موسی بن جعفر (علیه السّلام) را زندان ابد کردند _ اگر موسی بن جعفر (علیه السّلام) در زندان شهید نمیشد یا از دنیا نمیرفت و بیست سال دیگر هم زنده میماند، آن بزرگوار را که از زندان بیرون نمی آوردند؛ اگر میخواستند بیرون بیاورند، زندان نمیدادند _ به دلیل اینکه امام باقر دو بار، امام صادق دو بار، امام سجّاد (علیهم السّلام) دو بار تبعید شدند؛ علی بن موسی الرضا (علیه السّلام)

تبعید شد، امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السّلام) هرکدام چند بار زندان و تبعید رفتند؛ به دلیل اینکه سه امام آخر ما، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السّلام) در بحبوحه ی (2) جوانی کشته شدند. امام جواد (علیه السّلام) را بیست و پنج ساله کشتند، امام هادی (علیه السّلام) را سی و دو ساله یا سی و سه ساله کشتند، امام

ص: 98

1- . کشف الغمّة، اربلی، ج 2، ص 196

2- . وسط و اوج

عسکری (علیه السلام) را بیست و هشت ساله کشتند. يك جوان بیست و پنج ساله را که این قدر علاقه مند دارد، چرا میکشند؟ يك جوان سی و دو ساله ای که این همه در آفاق عالم اسلامی علاقه مند دارد، وابسته ی به دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، مردم او را سرچشمه ی الهام و وحی خود میدانند، کشتن او برای چیست آخر؟ چرا او را میکشند؟ آیا جز این است که در کشتن او، برای قدرتهای زمان مصلحتی وجود داشته است که از مصلحت زنده ماندن او و راضی نگهداشتن مردم بمراتب بزرگ تر بود؟ مگر در زنده ماندن او خطری برای قدرتهای زمان وجود داشته است که بمراتب از خطر نارضایی مردم، در صورت کشته شدن او، بزرگ تر و بیشتر و مهم تر بود؟

اینها مسائل اجمالی است که اگر شما فقط همین مسائل را در نظر بگیرید، و آنچه را که ان شاء الله عرض خواهیم کرد به تفصیل در روزهای آینده درباره ی زندگی ائمه (علیهم السلام) و مناسبات اینها با خلفا و مناسبات اینها با علمای زمان و مناسبات اینها با شیعه و با دوستان و با مخلصین خودشان هم ندیده بگیریم _ که هر يك آیتی است بر ادعای ما و شاهد صدقی است _ همین مقداری که بنده امروز گفتم، کافی است که يك انسان منصف را معتقد کند که امام صادق (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود.

بنده يك وقتی در جایی يك سخنرانی در این زمینه کردم؛ عنوان سخنرانی، «همرزمان حسین» بود. یعنی امام صادق (علیه السلام) همرمز حسین (علیه السلام) است، در میدان حسین است؛ موسی بن جعفر، امام جواد، امام هشتم (علیهم السلام) همرمز حسین اند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. چطور شد

که وقتی صحبت امام حسین (علیه السلام) می آید، تو فوراً به امام صادق (علیه السلام) استشهاد میکنی؟ شما يك مطلبی را بیان میکنید، میگویید که آقا! امام حسین چنین؛ او میگوید اگر راست میگوی، پس چرا امام صادق چنان؟ عجب، امام صادق ضد امام حسین بود؟ رفتار امام صادق متناقض با امام حسین بود، یا توی خفاش [صفت] نفهمیدی و ندیدی؟ یا آن غرض ورز نخواست بگذارد که تو بفهمی و ببینی؟ امام صادق دوشادوش حسین است، هم‌رزم حسین است، در کنار حسین است و با همان دشمن می‌جنگد و مبارزه میکند؛ با همان دستی که حسین (علیه السلام) را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها در دو میدان. و مهم این است. اگر بنده همین اندازه هم بحث میکردم، باید مستمع منصف و کسی که این مطلب حتی برایش اول بار مطرح میشود، معترف شود. در عین حال ما البته به تفصیل صحبت میکنیم.

منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (علیهم السلام)

مقدمتاً باید این را بدانیم که ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) _ که بیشتر، تکیه ی ما روی هشت امام مابین امام سجّاد و امام عسکری (علیهم السلام) است _ اینکه می‌گوییم مجاهد بودند و جهاد میکردند، یعنی چه؟ لازم است بنده این را برای شما درست تبیین کنم. وقتی که ما می‌گوییم امام صادق (علیه السلام) جهاد میکرد، می‌بینید که مستمع فوراً سؤال میکند _ البته شما آقایان که خیلی نجیبید و این سؤال را نمیکنید، بعداً هم سؤال نمیکنید؛ آنهایی که مستمع این حرفها نیستند، به همین دلیل که مستمع نیستند، سؤال میکنند _ کجا امام صادق (علیه السلام)

جهاد میکرد آقا؟ ما که شمشیری دست امام صادق ندیدیم. ما که از امام صادق (علیه السلام)، میدان جنگی نشنفتیم. بنده از این سؤالات گوناگونی که در این زمینه مطرح میشود، احساس میکنم که اصطلاح جهاد _ این واژه ی مخصوص _ در فرهنگ اسلام، يك اصطلاح ناشناخته است. مقدمه ای که میخواستیم بگویم، همین بود. این را باید بیان کنیم که جهاد یعنی چه؟

دو تفسیر غلط و يك تفسیر صحیح از جهاد

درباره ی جهاد دو تفسیر غلط وجود دارد و يك تفسیر درست. آن دو تفسیر غلط، دو نقطه ی مقابل هم است؛ یکی از يك جهت، انحرافی است؛ یکی از جهت مقابل آن، انحرافی است. میدانید که واژه ی «جهاد» در قرآن در موارد

زیادی استعمال شده و در روایات چندین برابر قرآن استعمال شده، و یکی از واجبات دین اسلام جهاد است. واژه ی جهاد در قرآن، غیر از این اصطلاح در فقه شیعه است. در فقه شیعه، به حسب متداول و معروف میان فقها، بخصوص در قرنهای بعد از آغاز غیبت _ یعنی از قرن پنجم به این طرف _ واژه ی جهاد فقط به يك معنای محدودی اطلاق میشود اما در قرآن این جور نیست. در قرآن معنای جهاد با معنای جهاد در فقه اسلامی و در کتب فقهیه و در حقوق اسلامی قیاس نمیشود.

يك تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی

آن دو معنای انحرافی که عرض کردم، یکی اش این است: میگویند جهاد برطبق لغت، یعنی کوشش؛ و جهاد در راه خدا، یعنی مطلق کوشش در راه خدا. برای اینکه این معنا را درست در

خارج پیاده کنند، میگویند هر کاری که شما برای خدا میکنید، يك كوششی است و يك جهاد است. مثلاً فرض بفرمایید که شما اول صبح، ساعت 8 از منزل، از زیر کرسی، از کنار بخاری گرم، از توی اتاق راحت، زحمت میکشید، به خودتان رنج میدهید، بیرون می آید؛ دست میکنید در جیب، يك زحمت است؛ سویچ ماشین را از جیب در می آورید، يك زحمت است؛ در این ماشین هشتاد نود هزار تومانی را باز میکنید، يك زحمت است؛ سوار ماشین میشوید، نمیدانم گاز میدهید، دنده عوض میکنید، بالاخره ماشین را راه می اندازید و در خیابانهای شلوغ تهران با این ناراحتی ها! حرکت میکنید و می آید تا بازار، اینها همه اش زحمت است؛ خدا اجرتان بدهد! بعد تشریف می آورید در حجره یا توی اداره یا فلان گوشه ی دیگر می نشینید، این شاگرد می آید، آن منشی می آید، با این يك کلمه حرف میزنید، با آن يك کلمه حرف میزنید آفتاب تا آفتاب؛ از طلوع تا غروب زحمت زیادی میکشید تا هزار تومان گیرتان بیاید. خب، زحمت میکشید؛ منتها چون این زحمت برای این است که رزق حلالی را تحصیل کرده باشید و پرتقال و موز و چلوکباب و بوقلمون! و دیگر چیزها را برای آقازاده ها بخرید و به آنها بدهید بخورند، این کار شما جهادی است در راه خدا؛ کوشش است دیگر. (1) کوشش نیست؟ زحمت نیست؟ تلاش نیست؟ خب، تلاش است دیگر؛ تلاش معاش. لذا است که میگویند رزق حلال

ص: 102

1- . این بیان و مثالها، تعریض و اعتراضی است به سبک زندگی غیر زاهدانه و متجمّلانه _ به حسب معیارهای آن زمان _ برخی مخاطبان گرچه مخاطبان، متدین و بلکه اهل مبارزه باشند.

تحصیل کردن، يك نوع جهاد است. (1) اسم این را میگذارند جهاد. از اینجا شما شروع کنید تا بزرگ ترین کارها و کوچک ترین کارها که اینها همه اش يك تلاشی است؛ اگر برای خدا بود، جهاد است.

میگویند: «آقا! جهادی که در اسلام هست: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» (2) _ یعنی اینکه تلاش کنید در راه خدا، آن جوری که لازم است تلاش کرد _ این است؛ تلاش کنید برای کسب، تلاش کنید برای علم، تلاش کنید برای زندگی، تلاش کنید برای دیدار دوستان. هر زحمتی که بکشید، جهاد فی سبیل الله است. محصّلی که درس میخواند و زحمت میکشد و آن فرمول های مشکل را حل میکند، یا آن مسئله ی فقهی یا نحوی یا اصولی مشکل را حل میکند، اگر این کار او برای خدا است یعنی برای خیر مسلمانها است و با توجه به خدا است، این يك جهاد است.» و از این قبیل، و از این قبیل، و از این قبیل. این يك تفسیر از جهاد است در نظر يك عدّه. لذاست که می بینید خودشان را از مجاهدین میدانند دیگر؛ میگویند: «آقا! ما هم جهاد میکنیم.» وقتی که با او حرف بزنی، برای اینکه تعجب نکنی از او که جهاد میکند، به خودت هم تمسّك میکند که: «آقا! شما هم جهاد میکنی. همین که در دکان آمدی و در را باز کردی و نشست، جهاد است!» این تفسیر، تفسیر غلطی است و خیلی هم غلط است.

ما منکر نیستیم که لغت «جهاد» به معنای مطلق کوشش است و از ماده ی «جهد» یا «جهد» است _ این مسلم _ اما اگر

ص: 103

1- . کافی، کلینی، ج 5، ص 88

2- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 78

چنانچه جهاد در قاموس اسلامی و در فرهنگ اسلامی به این گل و گشادی بود، لزومی نداشت که اسم خاصی روی این بگذارند در مقابل سایر اسمهایی که در اسلام هست. خب، نماز هم يك جهادی است بنابراین؛ روزه گرفتن هم يك جهادی است بنابراین؛ به حج رفتن و زکات دادن و همه ی اعمال اسلامی يك جهادی است بنابراین؛ چرا يك اسم خاصی رویش بگذارند؟ چرا بیخودی بیایند يك واژه ی دیگری درست کنند؟ پس جهاد، مطلق کوشش نیست. جهاد يك چیزی است در مقابل نماز، در مقابل امر به معروف، در مقابل زکات، در مقابل حج، در مقابل صله ی رحم، در مقابل بزّ به والدین، در مقابل راست گفتن، در مقابل کم نفروختن، در مقابل همه ی واجبات دیگر. جهاد يك واجبی است، يك فریضه ای است، يك واژه ای است در مقابل واژه های دیگر

؛ این مسلم است. پس در فرهنگ اسلامی _ یعنی قرآن و روایات _ دایره ی جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. خیلی بزرگ است این خطا. پس این يك تفسیر، که تفسیر غلطی است.

تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه ی مسلحانه

تفسیر غلط دیگر، نقطه ی مقابل این است. میگویند جهاد در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی جنگ با شمشیر در يك میدانی که دشمن آن طرف ایستاده باشد، تو این طرف ایستاده باشی، شمشیر را از غلاف بیرون بکشی و بزنی به دشمن، یا تیر و نیزه را او به تو بزند و تو به او بزنی؛ این میشود جهاد. این تعبیر هم درست نیست. درست است که جهاد در فقه اسلامی به این معنا استعمال شده _ که همان را هم ما ایراد داریم که چرا باید فقط به

این معنا استعمال شود _ اما در قرآن، جهاد به این معنا نیست. بنده شواهد و قرائن نسبتاً زیادی دارم بر اینکه جهاد در قرآن فقط به معنای جنگ مسلحانه ی در مقابل دشمن مشخص نیست. نه اینکه جهاد شامل این نمیشود؛ چرا، این، اعلی مرتبه ی جهاد است، نقطه ی عالی و اوج واژه ی جهاد است، اما نه اینکه همه ی جهاد باشد؛ نه، جهاد ممکن است شقوق و اشکال دیگری هم داشته باشد و دارد. بنابراین تفسیر دوم هم غلط است.

در اینجا یکی از شواهد را عرض میکنم برای کسانی که اهل تحقیقند و دلشان میخواهد با استدلال به آیات قرآن مطالب را قبول کنند. در سوره ی براءت، آیه ی شریفه میفرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»؛ (1) ای پیغمبر! با کفار و با منافقان جهاد کن. در فقه شیعه و به طور کلی در فقه اسلام مسلم است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با منافقان

جنگ مسلحانه ی رویاروی نکرده و با آنها در يك میدان قرار نگرفته و جهاد پیغمبر با آنها به شکل دیگری انجام گرفته؛ در عین حال در این آیه، از مبارزه ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با اینها تعبیر به «جهاد» شده. بنابراین جهاد، با این دو تعبیر، غلط است.

تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه ی با دشمن

آنچه به نظر ما تفسیر واقعی کلمه ی جهاد است، این است: جهاد عبارت است از درگیری با يك دشمن _ این دشمن، هرکه میخواهد باشد _ به یکی از اشکال و شقوق ممکن. به عبارت دیگر _ برای اینکه این تعریف، با معنای لغوی جهاد هم تناسبی داشته باشد _ جهاد عبارت است از تلاش و کوشش

ص: 105

در راه پیشبرد هدف؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم يك واژه ی کوچکی را، يك لغت بسیطی را در فارسی انتخاب کنیم که جهاد قرآن و جهاد روایت را با آن بخواهیم تطبیق کنیم و این واجب را بفهمیم، باید کلمه ی «مبارزه» را بگوییم؛ مبارزه به این معنا. البته مبارزه در معنای اصلی لغوی اش به این معنا است که در میدان جنگهای رویاروی، يك نفر بیاید با يك نفر دیگر تن به تن بجنگد؛ این را میگفتند مبارزه.

يك نفر میرود توی رختخواب گرمش، کنار بخاری میلمد، از روی فراغت فکر میکند که من درباره ی چه مسئله ای تحقیق کنم؛ ناگهان به یادش می آید که این مسئله هنوز حل نشده است که آیا هفت آسمان از جنس طلا است، یا از جنس نقره است، یا از جنس دیگری است؛ بعد بنا میکند کتابها را گشتن، مطالعه کردن، چه کردن، تا این مسئله را تحقیق میکند و حل میکند. به این کار، جهاد نمیگویند؛ این اسمش مبارزه نیست. یا فرض بفرمایید يك نفر دانشمند محققى برود بنشیند درباره ی يك مسئله ی حقوقی خشک غیر لازم، یا حتی لازم _ مثل يك مسئله ای که در شیمی است، يك مسئله ای که در فیزیک است، يك مسئله ای که در ریاضی است، يك مسئله ای که مورد استفاده و انتفاع مردم است _ زحمت بکشد و تحقیق کند، به کار او جهاد نمیگویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن، مبارزه نمیگویند. به «اینشتین» يك مبارز نمیگویند. به آن کسی که عالی ترین تحقیقات علمی را هم بکند، يك مبارز نمیگویند. چرا؟ برای خاطر اینکه این عمل، این تحقیق، این کشف، این

کاری که به وسیله ی فکر یا به وسیله ی پول یا به وسیله ی دست انجام گرفته، در راه پیشبرد يك هدف فکری ایدئولوژیکی و در راه مقابله ی با دشمن این فکر به کار نرفته. لذا به این کار، جهاد نمیگویند؛ کمااینکه در فارسی هم به آن مبارزه نمیگویند. آن کسی که پول میدهد و مثلاً فرض بفرمائید يك بنیان رفیع میسازد، يك خانه ای میسازد، يك بیمارستانی میسازد، حتّی يك مدرسه ای میسازد، به این کار، مبارزه نمیگویند. به آن جهاد نمیگویند. انفاقی هست، امّا این انفاق، جهاد نیست. (1) چرا؟ چون در آن، درگیری نیست؛ چون در آن، مقابله ی با يك قدرت مضرّی نیست؛ چون در این عمل، يك نوع ستیزه گری با مخالف، با آن کسی که سدّ راه است، مندرج نیست؛ لذا به آن نمیگویند جهاد. البتّه کار خوبی است، امّا جهاد نیست. خیلی کارها خوب است، امّا جهاد نیست. نماز هم خوب است، امّا جهاد نیست. توجّه کردید؟ میخواهیم معنای جهاد روشن شود؛ که وقتی میگوییم انّمه (علیهم السّلام) جهاد میکردند، بدانید یعنی چه. امّا همین آدم کتاب نویس میروود درباره ی يك مسئله ای که در آن، درگیری با دشمن هست، تحقیق میکند، فرض بفرمائید که يك دشمنی در راه پیشبرد اهداف خصمانه ی خود، يك طرز فکری را برای مردم ایجاد میکند. مثلاً عبدالملک مروان که خلیفه ی اموی است، برای اینکه بتواند روی دوش مردم، خوب سوار شود و مردم در مقابل او نفس نکشند و کسی خار راه تُرك تازی و وحشیگری او نباشد، طرز فکری به صورت «جبر» را ابداع میکند؛ که یعنی هرچه خدا میخواهد، بدون اختیار و اراده ی بنده، همان واقع میشود و بنده هیچ اختیاری ندارد. این

ص: 107

1- . در این مثالها تعریض و کنایه به بعضی حضّار وجود دارد.

طرز فکر را اول معاویة بن ابی سفیان، بعد هم خَلَفِ (1) شایسته ی متناسب با خودش، یعنی عبدالملک مروان، در بین مردم ترویج کردند. منظورشان هم این بود که مردم جبری بار بیابند. یعنی بگویند:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا *** که بر من و تو در اختیار نگشودند(2)

چرا با عبدالملک مبارزه میکنید؟ چرا با دستگاه حکومت اموی، این طرف و آن طرف درگیری درست میکنید؟ فایده اش چیست؟ معلوم است که تا خدا نخواهد که نمیشود؛ با تلاش من و تو هم خدا اراده اش را عوض نمیکند. خدا خواسته است که عبدالملک، عبدالملک باشد؛ خدا خواسته که توزیر بار عبدالملک رفته ای. یک چنین عقیده ای را مردم پیدا کنند. وقتی که این عقیده را پیدا کردند، عبدالملک آسوده خاطر میشود و در قصر شاهی اش هفت تا پادشاه را هم خواب می بیند؛ خواب راحت. این طرز فکر را عبدالملک در یک روزگاری ترویج کرد.

جهاد فکری در اینجا این است که یک دانشمند، یک محقق قلم در دست بگیرد و ثابت کند که این طرز فکر، یک طرز فکر غلط است. این هم کتاب نویسی است، آن صورت قبلی هم کتاب نویسی بود؛ اما آن جهاد نبود، این جهاد است. چرا؟ برای خاطر اینکه در آن، درگیری با عبدالملک نبود؛ در این، درگیری با عبدالملک هست.

جهاد مالی

مثال دیگر خرج کردن است. خیلی ها خرج میکنند، خیلی ها

ص: 108

1- . جانشین

2- . غزلیات حافظ (با اندکی تفاوت)

قنات جاری می‌کردند، خیلی‌ها چاه می‌کنند، خیلی‌ها مسجد و مدرسه و بیمارستان و غیر ذلک می‌ساختند؛ اما گفتیم تا یک صورت‌درگیری در اینها نباشد، جهاد نیست. بعضی‌ها هم هستند که خرج می‌کنند، که این جهاد است. چنین جاهایی، امام صادق (علیه السلام) احتیاج به پول دارد. زیدبن علی بن الحسین می‌خواهد برود به کوفه خرج کند، احتیاج به پول دارد. یک نفر زن، دستش را می‌کند در این چارقدی که به سرش بسته، گره باز می‌کند، یک دینار طلا در می‌آورد، می‌دهد به زیدبن علی و می‌گوید: «آقا این مال شما، بروید خرج کنید.» این جهاد است. آن صدها هزار دیناری که داده شده بود برای اینکه فقرا را شام _ پایتخت عبدالملک _ اطعام شوند، فقرا را مدینه اطعام شوند، آنها البته اتفاق بود _ نمی‌گوییم هیچی نبود _ اما جهاد نبود. اما این یک درهم یا یک دینار، جهاد است؛ اینها با هم قاطی نشود.

جهاد شعری کمیت

کمیت (1) می‌آید در مقابل امام صادق (علیه السلام) یک قصیده ای می‌خواند. شعر کمیت جهاد است، شعر دعبل (2) جهاد است؛ اما شعر بسیاری از شعرایی که در مدح رسول الله (صلی الله علیه و آله) شعر می‌گفتند، در توحید خدا شعر می‌گفتند _ به شعرهایی که در

ص: 109

-
- 1- . کمیت بن زید اسدی (126 _ 60 ق) از شاعران عرب زبان و از مدیحه سرایان اهل بیت (ع) است. او محضر امام سجّاد و امام باقر و امام صادق (ع) را درک کرده است؛ و در سال 126 به دست مأموران خلیفه به شهادت رسید و در کوفه مدفون گردید.
 - 2- . دعبل بن علی خزاعی (246 _ 148 ق) از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (ع) بود. اشعار متعددی از او در شأن اهل بیت (ع) و بیان معارف شیعه بر جای مانده است. به دلیل طعنهایش بر خلفای عباسی دائماً در حال گریز و سفر بود. در نهایت نیز عمال خلافت وی را به شهادت رساندند.

مدح عبدالملك ميگفتند، كاري نداريم _ جهاد نيست. چرا؟ چون براي عبدالملك اشكالي ندارد كه در مدح رسول الله (صلى الله عليه وآله) شعر بگويند. كاري نداريم كه اگر عبدالملك در زمان رسول الله (صلى الله عليه وآله) بود، به جاي جدش يا سلفش ابوسفيان، او هم با رسول الله (صلى الله عليه وآله) مي جنگيد؛ اما حالا كه رسول الله (صلى الله عليه وآله) نيست، هر چه ميخواهند براي رسول الله (صلى الله عليه وآله) شعر بگويند؛ براي او اهميتي ندارد. او ميگويد من جانشين رسول الله ام. براي او اهميت دارد كه كسي درباره ي فرزند رسول الله (صلى الله عليه وآله)، يعني علي بن الحسين السجاد (عليه السلام) شعر نگويد. كميت كه مي آيد درباره ي علي بن الحسين (عليه السلام) شعر ميگويد، شعرش جهاد است؛ چرا؟ چون مضمونش درگيري با هشام بن عبدالملك و با خود عبدالملك _ خليفه ي زمان _ است. همان روز خيلي ها بودند كه براي رسول الله (صلى الله عليه وآله) شعر ميگفتند، در توحيد شعر ميگفتند، اما هيچ گونه مبارزه اي محسوب نميشد، درگيري محسوب نميشد؛ لذاست كه جهاد هم نبود. بنابر اين شعر گفتن فرق ميكند. دعبل خزاعي شعرش جهاد است، كميت شعرش جهاد است.

آن وقت امام صادق (صلوات الله عليه) چون كه يك عمل مجاهدت آموز اسلامي انجام گرفته، از اين زن بيوه، از آن جوان فقير، از آن پير فرتوت، از آحاد بني هاشم پول ميگيرد، چند هزار دينار پول درست ميكند، ميدهد به كميت. پس ببينيد قضيه فرق ميكند. نماز خواندن يك وقت جهاد است، يك وقت جهاد نيست؛ انفاق كردن يك وقت جهاد است، يك وقت جهاد نيست؛ شعر گفتن همين جور، چيز نوشتن همين جور، فكر كردن

همین جور؛ راه رفتن گاهی در يك صورتی جهاد است، در يك صورتی جهاد نیست.

جهاد مسلحانه

البته يك صورت خیلی روشن جهاد هم این است که انسان شمشیر به دست بگیرد، بیاید در مقابل دشمن، با شمشیر بزند توی سرش؛ یعنی آن کاری که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگهایش کرد، امام حسن مجتبی (علیه السلام) مقدّماتش را فراهم کرد که برود به جنگ و امام حسین (علیه السلام) در میدان کربلا انجام داد. این جهاد مسلحانه است، اما جهاد غیر مسلحانه را هم دیگر مسلمانهای زمان ممکن است بکنند.

معنای صحیح جهاد

پس اگر بخواهیم معنای جهاد را درست تشریح کنیم، درست بفهمیم، باید بگوییم جهاد به طور مطلق یعنی درگیری و مبارزه ی با قدرتهای ارتجاعی ضدّ تعالی و تکامل انسانی _ یعنی ضدّ اسلام و ضدّ قرآن _ هر جور که با اینها درگیری کردید، این در اسلام اسمش جهاد است. البته یکی از انواع جهاد درجه اش بالاتر است، شریف تر است، عزیزتر است، دارای اجر بیشتری است؛ و دیگری درجه اش درجه ی نازل تری است، درجه ی ضعیف تری است، درجه ی کم ارزش تری است؛ ولی همه ی اینها تحت عنوان و سرپوش و واژه ی «جهاد» محسوب است.

جهاد بودن تمام اقدامات ائمه (علیهم السلام)

خب، بعد از آنکه ما معنای جهاد را فهمیدیم _ که نه

این است و فقط جهاد مسلحانه است که فقهای شیعه در کتبشان يك بابی مخصوص این موضوع باز کرده اند و نه به آن گل و گشادی و ولنگ و بازی است که هر تلاشی به هر صورتی اسمش جهاد باشد؛ بلکه در جهاد درگیری لازم است به هر شیوه ای و در راه هدف بودن و جهت داشتن و سمت داشتن _ آن وقت خیلی آسان میتوانیم این را به طور اجمال قبول کنیم که ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام) جهاد میکردند. دیگر نباید سؤال کرد که آقا امام صادق (علیه السّلام) کی شمشیر دستش بود؟ مگر لازم بود شمشیر دستش باشد؟ مگر لازم بود امام صادق (علیه السّلام) عمامه را بردارد و بیاید توی میدان شعار بدهد؟ کافی بود که امام صادق (علیه السّلام) بیندیشد، امام صادق (علیه السّلام) فرمان دهد، امام صادق يك کلمه ای بگوید که این کلمه، اصلی باشد تا مسلمانهای زمان خود او و بعد از زمان خود او، از آن اصل پیروی کنند. این کافی بود تا اینکه امام صادق (علیه السّلام) را مجاهد بدانند.

يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله، يا الله

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَمْ نَحْمِلْهُ لَنَا بِهِ. (1)

پروردگارا! به محمد و آل محمد قصورهای ما را بر ما مگیر. پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را به پیمودن راه خود موفق بدار. پروردگارا! در آنچه گفتیم و شنیدیم، پندی و درسی و

ص: 112

1- . سوره ی بقره، بخشی از آیه ی 286؛ «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر. پروردگارا! هیچ بار گرانی بر [دوش] ما مگذار؛ همچنان که بر [دوش] کسانی که پیش از ما بودند، نهادی. پروردگارا! و آنچه تاب آن را نداریم بر ما تحمیل مکن...»

برنامه ای برای همه ی ما قرار بده. پروردگارا! زندگی ما و مرگ ما را زندگی و مرگ آل محمد قرار بده؛ ما را از یاران آنان، از دوستان آنان، از حامیان آنان و از مجاوران آنان در دنیا و آخرت قرار بده.

بحرمة سورة الفاتحة.

ص: 113

گفتار پنجم: دورانهای چهارگانه ی امامت

اشاره

هفتم محرم سال 1393. ق_ 1351/11/22

ص: 115

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. (1)

رَبَّنَا لَا تُغِمْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (2)

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لِطَائِفَةٍ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَإِزْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (3)

پروردگارا! دل ما مالا مال از امید به تو است؛ وعده ای را که به بندگان شایسته ی خود و به امیدواران، برای دنیایشان و برای

ص: 117

-
- 1- . سوره ی بقره، بخشی از آیه ی 201؛ «... پروردگارا! در این دنیا به ما نیکی و در آخرت [نیز] نیکی عطا کن؛ و ما را از عذاب آتش [دور] نگه دار.»
 - 2- . سوره ی آل عمران، آیه ی 8؛ «[میگویند] پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که توبخشایشگری.»
 - 3- . سوره ی بقره، بخشی از آیه ی 286؛ «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم بر ما مگیر؛ پروردگارا! هیچ بار گرانی را بر [دوش] ما مگذار؛ همچنان که بر [دوش] کسانی که پیش از ما بودند نهادی؛ پروردگارا! و آنچه تاب آن نداریم بر ما تحمیل مکن؛ و از ما درگذر؛ و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور؛ سرور ما تویی؛ پس ما را بر گروه کافران پیروز کن.»

آخرتشان داده ای، در حق ما منجّز (1) کن.

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد دل‌های ما را که به آشنایی با تو و مغزهای ما و فکرهای ما را که به شناخت تو زنده شده اند، با نومی‌دی و با جهل و با برگشتن از حقیقت، ممیران.

پروردگارا! نیروی صبر را و استقامت و پایداری را در راه تحقیق هدفهایی که برای انسانها معین فرموده ای، بر جسم و جان ما فروریز.

«الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ». (2)

چهار دوره ی حیات انسان 250 ساله

دوره ی اوّل؛ دوره ی صبر

اشاره

پس

از آنکه حکومت پیغمبر اکرم پس از ده سال، با ارتحال این بنده ی شایسته ی برگزیده ی خدا به جوار رحمت حق پایان گرفت، فصل تازه ای در زندگی جامعه ی اسلامی به وجود آمد که این فصل امامت بود. نوبت این است که جامعه ی اسلامی با رهبری فرد برگزیده و شایسته ای که خدا فرمان داده و پیغمبر برگزیده، به سوی هدفهایی که برای این جامعه معین شده چهارآسبه بتازد. [اما] مسائلی پیشامد کرد که سیر جامعه ی اسلامی را به سوی این هدفها یا متوقّف و یا کُند کرد؛ و این مسائل را شما کم و بیش در طول زمان شنیده اید و میدانید. ماجرای سقیفه پیش آمد، مسئله ی سیاست بازی های يك عدّه مردمی که به دین و به اسلام و جامعه ی اسلامی آن چنان علاقه ی

ص: 118

1- . محقّق

2- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 41؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پا میدارند و زکات میدهند...»

وافر لازمی نداشتند و توطئه ها و نشست و برخاست ها و قراردادهای پیش آمد؛ و نتیجه همان شد که خود امیرالمؤمنین در 26 سال، 27 سال بعد از آن در برگشت از يك جنگ به یکی از افراد قبیله ی بنی اسد در ضمن بیان موجزی ذکر کرد: «فانّها كانت اثره شحّت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین».(1) مسئله ی سقیفه و غصب خلافت و 25 سال کوتاه شدن دست علی از اداره ی اجتماع اسلامی، در کلام امیرالمؤمنین در يك موقعیت حسّاس در دو جمله بیان شده: انحصارطلبی بود، خودخواهی بود، دنیا را برای خود طلبیدن بود؛ عدّه ای به سوی آن مشتاقانه دست دراز کردند، حکومت را برای خود خواستند، قدرت را بناحق در اختیار خود گرفتند، «و سخت عنها نفوس آخرین»؛ عدّه ای هم بزرگوارانه با شرح صدر چشم پوشیدند مسئله همین بود.

دو گزینه در برابر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از غصب خلافت

امیرالمؤمنین در مقابل دو مطلب قرار گرفت: یکی عبارت است از غصب حقّ خلافت؛ و این خیلی بزرگ است و خیلی ظلم است، هم ظلم است به علی و هم ظلم است به جامعه ی اسلامی و هم ظلم است به بشریت. اگر در رأس يك جامعه ی الهی، يك مرد الهی مثل علی قرار نگیرد، بشریت ستم دیده است، نه فقط آن مرد؛ بلکه اگر زمام و اختیارگردان جامعه ی بشر دست مردی مثل علی باشد، بشریت به تکامل

و تعالی خود نزدیک شده است؛ و همیشه چنین است که حکومتهای ناصالح، قدرتهای ناشایست نه فقط به مردم زمان خود، که به انسانهای تاریخ، و نه فقط به يك عدّه ی مردم خاص و انسانهای

ص: 119

خاص، که به انسانیت جفا میکنند. هر قدمی که برداشته میشود، یا انسانیت را پیش میبرد، ترقی میدهد، اوج میدهد و یا انسانیت را متوقف میکنند، جلوی پرواز انسانیت را میگیرد. و اگر علی در رأس حکومت نبود و رقبای علی قدرت را در دست گرفتند، به انسانیت ستم شد. و برای مردی مثل علی يك لحظه نمی شکبید که بر انسانی ستم برود؛ بسیار دشوار است که ببیند بر بشریت ستم می‌رود و خاموش بنشیند؛ و در زندگی علی چنین چیزی اصلاً متصور نیست، ممکن نیست؛ این از يك طرف.

اما از طرف دیگر چیزی وجود دارد که علی (علیه السلام) برای آن است و پیغمبر برای آن آمد و موتور انسان، نیروی محرک بشریت به سوی تکامل و تعالی، آن است؛ و آن اسلام و قرآن است. علی میبندد در جامعه ی مسلمان آن روز که يك اقلیت زیرک و زبردست و سیاست باز، اکثریت قاطع مردم را در اختیار گرفته اند، افکار آنها را قبضه کرده اند، راه آنها را از سویی که میباید به آن سو برود، به سوی دیگری منحرف کرده اند، در يك چنین اجتماعی اگر چنانچه بلند بشود و سر بلند کند

، اکثریت را به خود متوجه کند، فریاد راستین کتاب و سنت را در میان آن جامعه بردارد و يك عده ای را دور خود جمع کند، جنگ داخلی به وجود بیاورد، برادرگوشی ایجاد بشود، دشمنان بنیادی اسلام، چهره هایی که قبل از اسلام در صدر بودند و اسلام آنها را زیر پای مجاهدین اسلام قرار داد، آتشفهای کینه ای که در زیر خاکسترها پنهان شده است _ یعنی ابوسفیان ها _ از فرصت استفاده میکنند و بلبشوی جامعه ی اسلامی را يك موهبتی میدانند و مغتتم می‌شمارند و اسلام از بین خواهد رفت.

اینجا علی (علیه السلام) بر سر دو راهی است: يك راه این است که ستمی را بر خود و بر انسانیت موقتاً تحمل کند و آماده

بشود که مردم صددرصد مسلمان نباشند، اگرچه نود درصد، هشتاد درصد _ درصد آن را شما هرچه میخواهید معین کنید _ مسلمانند. يك راه دیگر این است که علی خود را آماده کند که اسلام از بین برود، قرآن نابود شود، نظام جامعه ی نوپای اسلامی متلاشی بشود. و هرگز علی راه دوّم را انتخاب نخواهد کرد؛ 25 سال علی سکوت کرد به خاطر این؛ علی تن به مصلحتی داد و از مصلحتی گذشت. در میان دوّران امر، در میان يك چیز مهم و يك چیز مهم تر، همیشه مهم تر را باید برگزید. آنجایی که یا بایستی من به يك قطب صددرصد مخالف جذب بشوم یا نیروی من برای خیر آن قطب پنجاه درصد مخالف، باید مصرف بشود، اینجا پنجاه درصد مخالف، پنجاه درصد هم موافق است، درحالی که صددرصد مخالف موافقتی ندارد. کفر با علی (علیه السّلام) نمیسازد، اگرچه اسلام ناقص برای علی قابل تحمّل است. و علی 25 سال سکوت کرد.

البته در همین جا تعبیرهای زشت و ناشایستی از طرف دوستان نادان علی میشود که شایسته ی او نیست؛ از جمله اینکه میگویند علی (علیه السّلام) 25 سال خانه نشین شد و علی يك روز هم خانه نشین نشد. آن کسانی که برنامه شان خانه نشینی است و زندگی شان با خانه نشینی میگذرد، سکوت علی را، از سطح عالی فرود آمدن علی را «خانه نشینی» نام داده اند، ولی این خانه نشینی نبود؛ این را مکرر شاید گفته ایم. علی

در همان روزی هم که صحبت خلافتش بود، میگفت من همچنان که تاکنون مورد مشورت بودم، فرد دوّم قدرت بودم، حالا هم همان جور باشم؛ پس علی در 25 سال، فرد دوّم قدرت بود. در تمام مسائل حسّاس علی وارد بود، همه ی تصمیم های مهم

با نظر علی گرفته میشد، در همه ی غزوات نظر علی جلب میشد و سؤال میشد، در شوراهاى مهم نظامی علی رأی قاطع داشت و از نظر علی استفاده میشد و نظر میداد؛ يك عضوی از اعضای جامعه ی اسلامی بود و آن هم عضوی آن چنان بزرگ، آن چنان نیرومند، آن چنان روشن بین؛ و يك چنین عضوی حق ندارد خانه نشین باشد. خانه نشین بود یعنی چه؟ یعنی می آمد در مسجد نمازش را میخواند بعد برمیکشت خانه، مشغول عبادت میشد یا مشغول خانه داری میشد؟ این جورى بود؟ نه، زندگی علی این را گواهی نمیکند؛ خانه نشینی نبود. [فقط] در رأس قدرت قرار نگرفت. البته دشمنان مخصوصی داشت که سعی میکردند او را کنار بزنند و به بازی بگیرند و کار دستش ندهند، اما مگر هرچه دشمن خواست آدم مجبور است آن را تحمّل کند؛ علی تحمّل نمیکرد. در صحنه ی اجتماع [بود].

25

سال گذشت و علی با قدرتهای زمان مبارزه نکرد. این تنها نقطه ای است که در تاریخ 250 ساله ی ائمه ما يك جا می بینیم که امام مبارزه ی به معنای درگیری نداشته؛ تبلیغ میکرد، فضایل خود را بیان میکرد، شایستگی خود را به رخ میکشید، اما درگیری نداشت؛ این يك نقطه است. البته هرچه از آغاز این دوره به طرف پایان این دوره نزدیک میشود، هرچه زمان به طرف [خلافت] عثمان نزدیک میشود، وضع علی تدریجاً عوض میشود. البته صورت مبارزه ای که من در امام صادق یا در امام موسی بن جعفر میبینم، در امیرالمؤمنین تا آخر 25 سال هم من نمیبینم. این دوره ی اول از زندگی ائمه است؛ یعنی دوره ی 25 ساله ی آغاز امامت که امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) با دشمن مبارزه ی به معنای درگیری ندارد، جهاد _ به

ص: 122

آن معنایی که دیروز گفتم _ با دشمنی که قدرت را در دست گرفته است ندارد.

25 سال تمام شد؛ مردم مدّتی فشار حکومت استبدادی اشرافی عثمان را تحمّل کردند. دل مردم برای يك حکومت نبوی و الهی لك زده؛ در همه جا _ در مصر، در عراق، در خود حجاز، در کشورهای وابسته به ایران، استانهای بزرگ کشور اسلامی _ چشم امید تشنه کامان حق و عدالت، به علی بن ابی طالب بود، و منتظرند که امیرالمؤمنین زمام حکومت را در دست بگیرد. در خانه ی علی اجتماع شد؛ مردم با يك خواست عمیق از علی خواستند که قدرت را در دست بگیرد؛ يك خواست اصیل که این خواستی است که سالیانی با آن مبارزه شده بود. این شوقی بود در دل مردم که دست قدرتها کوشیده بود آن را از بین ببرد و نرفته بود؛ و همیشه خواستهای اصیل همین جور است. آن روز(1) گفتم از قول مرحوم آل یاسین که هر فکری و هر خواستی که مورد خشم قدرتها قرار بگیرد، محکوم به رشد کردن است؛ مسلماً رشد میکند. قدرتهای مادی و ظاهری علیه هر نیازی و هر خواستی و هر فکر و اندیشه ای که صف آرایی کردند، آن را رشد دادند و نفهمیدند. خاصیت قدرتهای استبدادی و زور همین است که دشمنان خود را تقویت میکنند.

امیرالمؤمنین درمقابل هجوم جمعیت مسلمان قرار گرفت که خودش این جوری گفت: «لولا - حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر»؛ (2) یعنی تاکنون اگر بلند نمیشدم، ادّعی حق

نمیکردم، برای در دست گرفتن قدرت به حق و عادلانه تلاش و مبارزه

ص: 123

1- . صفحه ی 37 کتاب حاضر

2- . نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی 3

نمیکردم، چون مطمئن نبودم که نیرو خواهم داشت و کسی مرا یاوری خواهد کرد. فکر میکردم که شَقِّ عَصای (1) مسلمین میشود، اختلاف به وجود می آید؛ اما آن روز - یعنی روز بعد از مرگ عثمان - دیدم نه، اجتماع خوب است. مردم خواست دارند، در چهره های مردم پیدا است که علی جو هستند و علی خواه؛ این بود که زمام حکومت را در دست گرفتم.

دوره ی دوّم؛ دوره ی تشکیل حکومت اسلامی

اشاره

از آن لحظه و آن ساعت دوره ی دوّم از دورانهای پی در پی 250 ساله شروع شد. این 250 سال به چند دوره تقسیم میشود که این دوره ی دوّمش بود که دوره ی بازگشتن حق به حق دار و تشکیل حکومت حقیقت و فضیلت یعنی حکومت اسلام است. البته حکومت علی یك حکومت انقلابی بود، مثل حکومت پیغمبر. آقایانی که آشنا هستند به واژه هایی که در این فرهنگ جدید معمول است، درست ملتفت میشوند که من چه دارم میگویم و مجال توضیح

نیست که بخواهیم انقلاب را معنی کنیم که یعنی چه و یك حکومت انقلابی شغش چیست و شانش چیست و از کجا میشود شناخت که یك حکومت انقلابی است یا نیست؛ اینها مباحثی است که لازم است، اما حالا جزو بحث ما نیست. (2) حکومت علی (علیه السلام) یك حکومت انقلابی است؛ یك حکومتی است که جامعه ی قبل از خود را از بنیان تغییر میدهد. جامعه ی عثمانی را با جامعه ی علوی قیاس نمیشود کرد؛ نمیشود گفت همان جامعه است منتها اصلاح شده؛ نه، تغییر بنیادی پیدا کرده، لذا مخالف دارد.

ص: 124

1- . مخالفت با امری که گروهی در آن اتفاق نظر دارند، کنایه از اختلاف افکنی.

2- . رجوع کنید به گفتار دوّم کتاب حاضر.

مخالفین چه کسانی هستند؟ همه ی کسانی که از انقلاب رنج میبرند و صدمه میخورند؛ یعنی ضدانقلاب؛ اینها مخالفین حکومت انقلابی علی هستند؛ قدرتمندانی که سعی میکردند قدرت را در دست بگیرند و در رأس قرار بگیرند، اشراف و ثروتمندانی که از بغل حکومتها و قدرتها میخواستند بخورند، لاشه خوارانی که عادت کرده بودند که در سایه ی قدرت و حکومت خلفای پیشین، تبعیض ها را به نفع خود مستحکم

و باقی نگه دارند، مقدّس مآب هایی که در نظام قبل برایشان ارزش وجود داشت، اگرچه کار نمیکردند، اما در این نظام برایشان هیچ ارزشی ملحوظ نیست. ربیع بن خثیم ها(1) از همین قبیلند که ذکر خیر! ایشان در یکی از سالهای گذشته در همین مجلس رفته؛ از اصحاب عبدالله مسعود(2) عبدالله عمرها،(3) آقازاده ی عمرزاده که هم مقدّس است، هم پیغمبر را دیده و روایت نقل میکند، هم فرزند خلیفه ی دوّم است و این در جامعه ی عثمانی خیلی ارزش

ص: 125

1- . ربیع بن خثیم ثوری: او گرچه در سپاه امام علی (ع) باقی ماند، اما در حَقّائیت نبرد صفّین دچار تردیدهایی شد و از امام درخواست کرد که او را به مرزهایی که نبرد با مشرکان در آن جا جریان داشت، اعزام کند که همین درخواست به عنوان نقطه ی ضعفی برای او عنوان می شود. ربیع بن خثیم در کوفه و زمان حکومت عبیدالله بن زیاد در سال هجری قمری درگذشت.

2- . عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهُدّلی (درگذشت ق) معروف به ابن مسعود از اصحاب پیامبر اکرم (ص)، محدّث و مفسّر قرآن کریم. او در جنگهای بدر و أُحُد حضور داشت و بعد از رحلت پیامبر (ص) در جنگ های رَدّه و فتح شام شرکت کرد. در زمان خلافت عثمان مسئول بیت المال کوفه بود و پس از مخالفت با ولید بن عقبه حاکم کوفه بر سر بیت المال، عثمان وی را به مدینه احضار کرد و تنبیهش نمود.

3- . عبدالله بن عمر بن خطّاب (3 بعثت _ 74 ق) فرزند خلیفه ی دوّم. او بعد از عثمان از بیعت با امام علی (ع) سرپیچی و با معاویه بیعت کرد.

عمر و عاص ها یعنی کسانی که با زیرکی و با هشیاری و با شیطنت سعی میکردند بیشترین بهره را با کمترین کار و تلاش به دست بیاورند، مآلاها و علمائی که در زمانهای گذشته از جهل قدرتها استفاده میکردند و مثل کالا دین به مردم میدادند و از قدرت و از خلیفه پول میگرفتند؛ اینها وقتی در مقابل علم قاطع علی، دانش بی پایان علی قرار میگیرند، طبعاً نمیتوانند آن وضع پیشین خود را حفظ کنند و میشوند ضدّ علی، از این قبیل فراوان است. کعب الأخبارها،(1) ابوهریره ها،(2) معاویه ها، عمر و عاص ها، طلحه ها، زبیرها، سعد و قاص ها،(3) عبدالله عمرها، گروه های مختلف، با علی مبارزه میکنند؛ و یک حکومت انقلابی فراوان

ص: 126

1- . ابواسحاق کعب بن ماع حمیری (درگذشت 32 یا 34 ق) از عالمان یهودی که در زمان خلافت دو خلیفه ی نخست مسلمان شد. کعب الأخبار از افراد مورد اطمینان خلیفه ی دوّم بود و بسیاری از اسرائیلیات را در میان مسلمانان رواج داد. صحابه ی پیامبر (ص) دیدگاه ها و رفتارهای متفاوتی نسبت به او داشته اند و امام باقر (ع) او را دروغگو دانسته است. هیچ يك از کتب اربعه ی شیعه از او حدیثی را نقل نکرده اند.

2- . عبدالله (عبدالرحمان) بن عامر (صخر) دوسی (درگذشت ق) مشهور به ابوهریره، از اصحاب پیامبر (ص) و محدّثان مشهور اهل سنّت. ابوهریره با آنکه محضر پیامبر اکرم (ص) را بخوبی درک نکرده بود اما از ایشان بسیار حدیث نقل میکرده است و این موجب شد تا در همان دهه های نخستین اسلامی نسبت به او حسّاسیت هایی برانگیخته شود. عالمان شیعه و اهل تسنّن در آثار مختلف خود به انتقاد از شخصیت ابوهریره پرداخته اند.

3- . سعد بن ابی وقاص (درگذشت ق) از صحابه و فرماندهان سپاه اسلام در جنگ با ایران. او در جنگهای بدر و اُحد شرکت داشت. سعد از طرف خلیفه ی دوّم حاکم کوفه بود و فرماندهی مسلمانان را در جنگ قادسیّه با ساسانیان بر عهده داشت. در زمان حکومت حضرت علی (ع) ابتدا با امام بیعت نکرد و پس از بیعت نیز در جنگ ها حاضر نشد. وی از مخالفان معاویه بود و در نهایت به دستور معاویه مسموم شد.

دردسر دارد. آن قدر برایش ایجاد اشکال میکنند، تبلیغات علیه او میکنند، شمشیر علیه او میکشند، حرف علیه او میزنند؛ چرا؟ به جرم اینکه انقلابی است. او را تحمیق میکنند، در مقابلش يك مترسکهایی درست میکنند، در مقابل او شکل‌های دیگری ارائه میدهند؛ اینها دردسرهای يك حکومت انقلابی مثل انقلاب علی است.

امیرالمؤمنین این پنج سال را به سر آورد که شرح و تفصیل و تشریح این پنج سال خیلی مفصل است. امام حسن دنبال امیرالمؤمنین را گرفت؛ شش ماه هم امام حسن با همین دردسرهای عجیب و در کوران يك بحران عجیب گذرانید تا اینکه بعد از گذشت شش ماه امام حسن يك واقعیتی را درك کرد و رسید به يك واقعیتی، به يك نقطه ی خاص. نه اینکه امیرالمؤمنین گفته بود که «و قیام الحجّة بوجود الناصر»،⁽¹⁾

من چون یاور داشتم دانستم که حجّت خدا بر من تمام است و بایستی قدرت را در دست بگیرم؛ همین ناصری که آن روز علی داشت، امروز حسن (علیه السّلام) نداشت؛ همین. ماجرای امام حسن خلاصه میشود در این. در يك تنگنای عجیب قرار گرفت، در يك مضیقه ای که هیچ انسان بزرگی از این مضیقه نمیتواند به سلامت رد بشود، اما حسن (علیه السّلام) به سلامت رد شد.

دوره ی سوّم؛ دوره ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام

تفصیل صلح هم در جای خودش هست و بحث دیگری دارد.⁽²⁾ و امام حسن وقتی که خود را در این مضیقه دید يك قدمی

ص: 127

1- . نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی 3

2- . برای آشنایی با اندیشه ی رهبر معظّم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ» نوشته ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه ی حضرت آیت الله سیّد علی خامنه ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

برداشت، يك ابتكاری کرد که با این ابتکار مرحله ی سوّم امامت شروع شد. این ابتکار چه بود؟ این ابتکار این بود که صحنه ی مبارزه ی حق و باطل را، یعنی صحنه ی مبارزه ی قرآن و ابوسفیان را، و علی و معاویه را، از روی زمین منتقل کرد به زیر زمین. تاکنون مبارزه در میدان جنگ بود، شمشیرها کشیده میشد، بر سر هم میکوبیدند، رجزها میخواندند، این به دشمنی با او و او به دشمنی با این مباحاتها میکردند؛ ناگهان امام حسن وضع جنگ را به سود خود تغییر داد، یعنی چهره ی دوستان خود را بست. شمشیرها را از دست آنها نگرفت _ اشتباه نکنید! _ تصمیم های آنها را متزلزل نکرد، [بلکه] میدانشان را عوض کرد. به آنها تفهیم کرد که با معاویه در میدان بارز و آشکار نمیشود جنگید؛ بروید پشت پرده. و این دستوری بود که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین به او و به دیگر یاران باوفا و صدیق و نزدیک خود چند سال قبل داده بود.

بنده

سابقاً تصوّر این بود که ابتکار حزبی کردن و تشکیلاتی کردن تشیع مال امام حسن (علیه السلام) است، و از طاها حسین، نویسنده ی مصری هم يك مؤیدی برایش داشتم؛ (1) [اما] همین اواخر در این چند روز محرم که می آمدم اینجا، ناگهان دیدم که این دستور امیرالمؤمنین است. علی (علیه السلام) در يك جمله ای به یاران نزدیکش، به خوبانی که اطرافش را گرفته بودند، دستور داد و در يك جمله ی کوتاه و موجز و معنی داری گفت بعد از

ص: 128

1- . الفتنة الكبرى؛ علی و بنوه، طاها حسین، ص 189.

آنکه من بروم، وقتی که وضع چنین بشود و آن طاغوت بر شما تسلط بیابد، شما بایستی که این جوری عمل کنید: باید کتمان و در خفا، و با تعبیر ائمه ی بعد و همان امام بزرگوار، با تقیه [عمل کنید] _ که يك روز بحث ما درباره ی تقیه است و توضیح خواهیم داد که تقیه اصلاً چگونه چیزی است؛ (1) که بزرگ ترین تحریفها هم درباره ی تقیه، و واژه ی تقیه است _ امام حسن (علیه السلام) این کار را کرد، صحنه ی مبارزه را عوض کرد، شمشیرها را تیزتر کرد، دلها را مالا مال از خصومت و کینه ی با ضد انقلاب کرد؛ یعنی با معاویه؛ نه با شخص معاویه، که باراه معاویه، و نه با شام، که با هر سرزمینی که در آن خدا عبادت نشود؛ و نه با شرك جلی، که با شرك خفی؛ یعنی آن سمی که در ظاهری بسیار فریبنده و زیبا و شیرین و خوش طعم در حلق انسانها افکنده میشود؛ مبارزه ی با این. وقتی که رجال رفتند خدمت امام حسن (علیه السلام) و او را در مدینه دیدند و به او پیشنهاد کردند که ای فرزند پیغمبر به کوفه بیا تا ما حاکم کوفه را ترور کنیم یا از شهر بیرون کنیم، و توناگهان وارد بشوی و حکومت را در دست بگیری؛ امام حسن تجربه کرده به مصداق «لا ینلدغ المؤمن من جحر مرتین» (2) _ مؤمن، راه يك باررفته را بار دیگر نمیرود _ وقتی که راه را خطرناک دید، راه را نافرجام دید، گفت نه، دیگر در این میدان نباید ظاهر بشوید؛ «فلیکن کلّ واحدٍ منکم حلساً من احلاس بیوته» (3)؛ یعنی به خود برگردید، اول خویشتن سازی کنید و بعد جمع سازی کنید. اول خودتان را نیرومند کنید، پیراهنی از فکر اصیل اسلامی و زرهی از قرآن

ص: 129

1- . به گفتار دهم مراجعه شود.

2- . کافی، کلینی، ج 2، ص 241؛ (با اندکی تفاوت)

3- . الامامة والسياسة، دینوری، ج 1، ص 142 (با اندکی تفاوت)

واقعی و راستین بر تن بپوشید، بعد بروید به میدان [مبارزه] با دشمن قرآن، اما قبل از آنکه در مقابل او ظاهر بشوید، قبل از آنکه او بداند که شما هستید، ضربه را به او وارد کنید. و شیعه گوش کرد و فهمید. جالب این است که شیعه فهمید حرف امام حسن را، و شیعه ی امروز هنوز درست نمیفهمد، هنوز نمیتواند کلام امام حسن را تشریح کند. و جهاد ائمه از همین جا شروع شد و این دوره ی سوم بود.

این دوره را هم به اختصار میخوام برگزار کنم. از سال چهل و یکم هجرت این ماجرا شروع شد؛ یعنی از سال صلح امام حسن مجتبی (علیه السلام). بعد از آنکه امام حسن این دستور را داد، این فرمان داده شد، مرکز که کوفه است، مرکز دیگر که مدینه است و در اطراف و اکناف اقطار اسلامی که این دو مرکز شعبه هایی دارند، تشکیلات تشیع به وجود آمد. البته این را لازم است توضیح بدهم که وقتی ما میگوییم «تشکیلات شیعه» و میگوییم

«حزب تشیع»، فوراً يك تشکیلات مجهز منظم مدرن قرن بیستمی به نظر نیاید که شما خیال کنید که يك کادر رهبری هست و بعد نمیدانم يك جمعیتی ذیل آن؛ يك تشکیلاتی باشد به صورتی که امروز در قرن بیستم اگر کسی بخواهد حزبی درست کند، که البته بنده بلد نیستم؛ این به نظر نیاید، لزومی ندارد این جور باشد. تشکیلات شیعه که ما میگوییم، یعنی رهبری معین و مشخصی در رأس به نام امام، يك عدّه خواصی که سخن او را خوب میفهمند و عمل میکنند و يك عدّه توده ی شیعه که گوش به فرمان امامند و آنچه او گفت، انجام میدهند. و اما آن خواص لزومی ندارد که لحظه به لحظه از امام يك نامه ای بیاید، يك دستوری بیاید در هر جزئیات کارشان به آنها فرمان

بدهد. نه، ممشی دستشان است، خطمشی را فهمیده اند و میدانند باید چگونه [عمل کنند]. این است که در مدت نه سال و خرده ای که امام حسن زنده بود، شیعه خودش را ساخت.

و باز لازم نیست در تاریخ نوشته باشند که شیعه خودش را ساخت؛ هیچ ندارد. بنده میترسم در مقدمات معطل بشویم _ اگر چه گاهی بعضی مقدمات لازم است _ وَاَلَا تشریح می‌کردم که چرا این مسئله ای که من دارم می‌گویم به طور صریح در تاریخ نوشته نشده؛ آخر این با همین جملات باید در تاریخ مثلاً نوشته میشد؛ چرا نشده؟ این يك سرّی دارد، يك علّتی دارد که با این صراحت در تاریخ نوشته نشده؛ آخر مطلب

مخفی است؛ چه بنویسد؟ مگر معنی دارد که مثلاً زمان ناصرالدین شاه (1) که ناسخ التّواریخ (2) را آقای سپهر نوشته اند، يك جمعیت مخفی ای وجود داشته باشد و بعد در تاریخ سپهر که وابسته ی به قدرت ناصرالدین شاه است و جزو درباریان او است، یا [مثلاً] رضاقلی خان هدایت (3) که آن یکی دیگر را نوشت _ تتمه ی روضة الصّفا را می‌گویم _ در تاریخ او ضبط بشود و ثبت بشود که بله يك حزب مخفی در فلان جا مشغول مبارزه ی با اعلی حضرت (!) ناصرالدین شاه بودند و مبارزه کردند و چنین گفتند و رئیس [که بود و غیره]؟ مگر چنین چیزی میشود؟ مگر معقول است؟ پس این چه تشکیلاتی مخفی ای است، چه تشکیلات ضدّ حکومتی ای است؟ و بعلاوه، اگر خصوصیات دلاورانه و تمام

ص: 131

-
- 1- . ناصرالدین شاه قاجار (1313 _ 1247 ق)، چهارمین شاه از دودمان قاجار.
 - 2- . محمّدتقی لسان الملك سپهر (1216 _ 1297 ق)، از مورّخان، ادیبان و شاعران دوره ی قاجار. شهرت او به خاطر تألیف کتاب «ناسخ التواریخ» است.
 - 3- . رضاقلی خان طبرستانی ملقب به لّله باشی (1288 _ 1215 ق). او از طرف ناصرالدین شاه به ریاست مدرسه ی دارالفنون رسید.

نشانه های حماسه و شکوه و شور این تشکیلات را رضاقلی خان هدایت یا لسان الملك سپهر بنویسند که لسان الملك نیستند، رضاقلی خان نیستند. اینها خان بودنشان و فلان الملك بودن و فلان الدوله بودنشان به این است که این حقایق را کتمان کنند. و مورّخین تاریخ اسلام عموماً از این قبیلند، استثنا ندارد. البته تردید کردم در اینکه گفتم استثنا ندارد؛ شاید مختصر استثنائی داشته باشد، اما غالباً این جور است. مورّخ در کنار حاکم می نشیند و برای او مینویسد و طبق میل دل او مینویسد و به مصلحت او مینویسد و به خوشایند او مینویسد؛ چگونه ممکن است جلوه های شیعی را به همین ظهور، به همین برجستگی که امروز من در متون احادیث اهل بیت (علیهم السّلام) و در گوشه کنارها و زوایای از دست در رفته ی تاریخ میتوانم پیدا کنم، او به این وضوح بنویسد؟ معنی ندارد.

باری، امام حسن شروع کرد و جالب شروع کرد و افراد را ساخت؛ همان کسانی که در جبهه بندی میان امام مجتبی و معاویه تاب تحمل نیاورده بودند و نتوانسته بودند يك جمعیت پُرشور قابل اطمینانی را برای امام حسن درست کنند، این قدر اینها فرق کردند که ده سال بعد، دوازده سال بعد، تك تك در مقابل معاویه بلند شدند و ماجرای حُجْر بن عدی(1) و یاران حُجْر بن عدی را میدانید _ که حُجْر بن عدی يك نفر نبود و تنها نمرود و تنها بلند نشد، [بلکه] عدّه ای بودند _ و رُشید هَجْری(2) و

ص: 132

-
- 1- . حُجْر بن عدی بن جَبَله کندی (شهادت 51 ق) صحابی پیامبر (ص) و از یاران خاص امام علی (ع) و از بزرگان کوفه. او در دوره ی خلافت معاویه، به مخالفت با او در کوفه برخاست و در راه دفاع از ولایت حضرت علی (ع) به دستور معاویه به شهادت رسید.
 - 2- . رُشید هَجْری (شهادت 60 ق) از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بود. او پیش از حادثه کربلا به شهادت رسید.

عمروبن الحَمَق (1) را وزن عمروبن الحَمَق را و بسیاری دیگر را که در کوه ها و بر سر قلّه ها و در غارها و در راه ها و در زندانها جنگیدند و به دست دژخیمان معاویه کشته شدند. اینها همه فرآورده های کارخانه ی آدم سازی امام حسن هستند. و نفر آخرشان کیست؟ می شناسید نفر آخر را؟ آخرین نفری که امام حسن مثل گلوله ای منفجر کرد و از آن ترکش الهی، تیری بیرون انداخت و به سینه ی دشمن زد می شناسید؟ نفر آخر برادرش حسین بن علی است؛ یعنی قهرمان کربلا. شیخ آل یاسین (رضوان الله علیه) یا سید شرف الدین (2) در مقدمه ی این کتاب (3) میگوید که امام حسن (علیه السلام) مثل آن سرداری که سربازان خود را یکی یکی فرامیخواند و مسئولیت هرکدام را به آنها محوّل میکند، دانه دانه مسئولیتها را به زبان بی زبانی، با زبان قرآن و با زبان تاریخ به

ص: 133

1- . عمروبن الحَمَق خُزاعی (شهادت ق) از صحابه ی پیامبر (ص) و یاران امام علی و امام حسن (ع). وی در جنگ جمل، نهروان و صفین شرکت کرد و عاقبت به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید.

2- . (1290 _ 1377 هـ - ق) او از اساتید بزرگ حوزه ی نجف همچون آخوند خراسانی، شیخ الشریعه ی اصفهانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و میرزا حسین نوری بهره برد و پس از رسیدن به درجه ی اجتهاد برای فعالیت های دینی به لبنان رفت. او تلاشهایی برای وحدت شیعه و سنی و حل کردن ریشه های اختلاف آنها انجام داد. شرف الدین از رهبران نهضت استقلال لبنان نیز به شمار میرود. دو کتاب «المراجعات» و «النص و الاجتهاد» برای اثبات حقایق شیعه، با ادبیاتی علمی و به دور از توهین، از برترین آثار او است که به زبانهای مختلف ترجمه شده و توجه بسیاری از مسلمانان شیعه و سنی را به خود جلب کرده است.

3- . برای آشنایی با اندیشه ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ» نوشته ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه ی حضرت آیت الله سید علی خامنه ای (مدظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

یارانش حالی کرد. و در آخر حسین بن علی را مورد اشاره قرار داد و گفت «لا یوم کیومک یا ابا عبد اللّٰه!»؛ (1) مسئولیت تو از همه سنگین تر است و کار بزرگ و کار آخر را تو باید انجام بدهی، و حسین انجام داد. اینجا است که به نظر شیخ آل یاسین و به نظر سید شرف الدّین، قهرمان اوّل کربلا امام مجتبی است و قهرمان دوّم امام حسین بن علی است (علیه السّلام)؛ او بود که صحنه ی کربلا را درست کرد.

و من مجال ندارم و گمانم این است که اگر شب تاسوعا و عاشورا اینجا برای شما صحبتی کردیم مجال پیدا کنم و بتوانم راجع به وضع قیام حسین که اصلاً حسین چرا قیام کرد، انگیزه ی حسین چه بود، یک حرفی بزنم. (2) البتّه باز هم این را گفته ام و این حرف تازه ای نیست که در تهران من میزنم [بلکه] قبلاً هم در دو سه سال قبل از این، یکی دو جلسه درباره ی اینکه حسین چرا قیام کرد، یک جایی صحبت کردیم و بعضی از شما آقایان بودید. یک مطلبی است در اینجا در ذهن ما که آنجا گفته شد. اگر چنانچه در ذهنتان روشن بود که حسین (علیه السّلام) چرا قیام کرد، میفهمیدید و روشن میشد که حسن چرا صلح کرد و بعد از صلح، حسن چه کرد. حسین (علیه السّلام) برای احیاء قرآن و به ثمر رساندن یک واجبی که خود پیغمبر نمیتوانست انجام بدهد و ممکن نبود انجام بدهد، قیام کرد و آن واجب را هم به ثمر رساند، که شرحش

مفصّل است. و از اینجا میفهمیم که امام حسن یاران خود را و زبردستان خود را _ از جمله حسین بن علی (علیهم السّلام) را که از زبردستان امام حسن است؛ او امام است و

ص: 134

1- . امالی صدوق، ص 116

2- . به گفتار ششم کتاب «دو امام مجاهد» مراجعه شود.

این مأموم _ برای چه کاری تربیت میکرد. دوره ی سوّم هم تمام شد؛ با چه چیزی تمام شد؟ با واقعه ی عاشورا تمام شد.

دوره ی چهارم؛ دوره ی مبارزه ی تشکیلاتی با قدرتها و گسترش اسلام حقیقی

بعد از آنکه واقعه ی عاشورا پیش آمد، حکومت اموی ابتدا خیلی سرمست بود، خوشحال بودند که قال کنده شد؛ همه جا تبلیغ کردند و گفتند که دشمنان حکومت، دشمنان قدرت یزید، سرکوب شدند و از بین رفتند؛ تصوّر خودشان هم این بود. خب خیلی روشن است؛ خلاصه و عصاره ی قرآن خوان های حجاز و عراق و فارس و یمن و شام و بقیه ی استانهای اسلامی در 72 نفر جمع شد و این 72 نفر در يك نیم روز کشته شدند و به خاک و خون تپیدند؛ تمام شد، قال کنده شد. تا حالا معاویه به ابن عبّاس (1) میگفت: «قرآن را بخوان اما معنا نکن.» (2)؛ میگفت قرآن را بخوان اما حق نداری تفسیر [کنی]؛ برای خاطر اینکه قرآن خوانی وجود داشت، تفسیرگویی ممکن بود وجود داشته باشد. و گمان بنده این است که معاویه با ابن عبّاس تعارف میکرد و آلا کسی از ابن عبّاس آدمی نمیترسید. معاویه اگر عبدالله عبّاس را می شناخت، اصلاً نباید از او میترسید؛ ابن عبّاس که ترس نداشت؛ ابن عبّاس هم یکی مثل دیگران. بنده درباره ی ابن عبّاس هم خیلی حرفها دارم؛ بنده به ایشان

ص: 135

1- . عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطلب مشهور به ابن عبّاس (سال پیش از هجرت _ ق)، پسر عمومی پیامبر (ص) و امام علی (ع)، در کودکی پیامبر (ص) را درك کرد.

2- . احتجاج طبرسی، ج 2، ص 294.

هیچ ارادت ندارم، [حتّی] يك ذره. ابن عبّاس بابای بابای منصور است و فرزندان منصور بیش از پانصد سال در جامعه ی اسلامی حکومت کردند؛ تو دلت میخواهد ابن عبّاس این قدر آبرو پیدا نکند؟ ابن عبّاس پدر بزرگ خلفای پانصد ششصدساله ی بنی عبّاس است؛ ابن عبّاس بیت المال دزد، ابن عبّاس قلمبه گوبه علی، از علی سر برتابنده، علی را تنها گذارنده، ابن عبّاس معروف؛ عبدالله عبّاس.

تو میخواهی در طول زمان، این آقا حَبْر(1) اَمّت نشود، این قدر آبرو پیدا نکند؟ بنابراین، معاویه از عبدالله عبّاس نمیترسید؛ اگر میترسید، نمی شناختش. بنده اگر جای او بودم، نمیترسیدم از ابن عبّاس. ابن عبّاس ترس ندارد؛ ابن عبّاس حاشیه نشین. ترس معاویه از حسین (علیه السلام) بود؛ به ابن عبّاس میگفت تفسیر نکن قرآن را تا معلوم بشود که تفسیر قرآن جرم است و حسین کار خودش را بکند و حساب خودش را نگه دارد. ترس از او بود و حالا- حسینی نیست، ابوالفضل نیست، بقیه ی مردان بنی هاشم نیستند؛ آن جوانهای دلاور و چیزفهم، آن جوانهای از صدها پیر بهتر و شریف تر و به خدا نزدیک تر، در کربلا- کشته شدند؛ آن حبیب بن مظاهر(2) و مسلم بن عوسجه(3) و دیگر مردان بزرگ که کوفه را پایگاه ضدّ دشمن کرده بودند و رفتند [دیگر نیستند]. البتّه در این ترسی، جوانی و حماقت یزید هم بی تأثیر نبود؛ وَاَلَا شاید اگر خود معاویه بود، باز هنوز يك قدری

ص: 136

-
- 1- . عالم و دانشمند
 - 2- . حَبِيب بن مُظَاهِر اَسَدِي (شهادت 61 ق) از قبیله ی بنی اسد، اهل کوفه و از اصحاب خاصّ حضرت علی (ع) و از یاران امام حسن و امام حسین (ع). او در روز عاشورا و در راه دفاع از امام حسین (ع) به شهادت رسید.
 - 3- . مُسْلِم بن عَوْسَجَةَ اَسَدِي (شهادت 61 ق) از صحابه ی رسول خدا (ص) و از شهدای کربلا.

میترسید. ولی یزید مست است؛ مست جوانی، مست حکومت و مست شراب، او نمیفهمد: «آئی یفیک فتیٰ به سکران» (1).

خیال کردند که قال کنده شد و ماجرای نبوت و امامت و تشیع سر آمد و دیگر در مقابل آنها کسی نیست؛ حُجْرین عدی ها که قبلاً کشته شدند و بقیه هم که در کربلا به خاك و خون غلتیدند، کسی باقی نماند؛ تصوّر این بود ولی ناگهان دیدند که نه، اشتباه کرده اند. اولاً در بازماندگان دودمان نبوت کسی مثل زینب هست که کوفه را در يك جا و دربار فاسد و پلید و وحشی یزید را در يك جای دیگر منقلب میکند. در بازماندگان کشتگان کربلا علی بن الحسین (علیه السلام) هست که

در شام، در مرکز قدرت یزید و زیر گوش تخت حکومت یزید و بر روی همان منبری که یزید می‌رود و ادّعی جانشینی پیغمبر میکند و سر مردم را کلاه میگذارد، و بین مردم شامی که چهل سال است زیر یوغ این خاندان دارند زندگی میکنند و هیچ نمیفهمند، از اسلام هیچ نمیدانند، در میان این جمعیت و در میان این حصار پولادین جهل که معاویه و قبل از او برادرش یزید بن ابی سفیان (2) به وجود آوردند و دنبالش را هم یزید بن معاویه گرفته، و در میان تیغها و تیرها و نیزه ها و کلاه خودها و جوشنها و دلهای دژخیم سنگ تر از سنگ، امام سجّاد، يك آدم تنها، يك جوان داغدار، ظاهراً يك شکست خورده، بر منبر می‌رود و حقایق را

ص: 137

-
- 1- . تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 36، ص 208؛ «سکران سکر هوی و سکر مدامة / آئی یفیک فتیٰ به سکران»؛ ترجمه: «دو مستی در تو است: مستی هوای نفس و مستی شراب/ و کسی که مست است چگونه بیدار خواهد شد؟»
 - 2- . یزید بن ابی سفیان، برادر معاویه (21 ق). او در زمان خلیفه ی اول، حاکم شام شد و خلیفه ی سوم نیز فلسطین را به منطقه ی تحت حکومتش افزود. بعد از مرگ او، برادرش معاویه، حاکم شام و فلسطین گردید.

میگوید و اولویت خودش را برای همین مقام تثبیت میکند و اسلام را به یاد مردم می آورد و فضیلت ها را در ذهن مردم بیدار میکند. یزید اینها را دید، فهمید که اشتباه کرده است؛ ماجرای نبوت ختم نشد، دنباله ی علی هنوز در دنیا هست؛ اینجا یزید این را احساس کرد، فهمید. و شما اگر چنانچه کتاب لهوف ابن طاووس را بخوانید، خواهید دید که خطبه را فقط زینب و علی بن الحسین خواندند، [بلکه] چندین زن خطبه خواندند؛ امّ کلثوم خطبه خوانده، سکینه بنت الحسین خطبه خوانده، فاطمه بنت الحسین خطبه خوانده و خطبه هایشان به عین الفاظ در کتاب لهوف ثبت است. اینها دخترها و زنهایشان هم این جوری بودند. اینکه میگویند «زن مگو مرد آفرین روزگار» (1) من و تو عادت کرده ایم این را که گفتند فوراً گریه را سر بدهیم و رویش فکر نکنیم؛ راست است، اینها مرد آفرین بودند. میدید که مردهایی خواهند آفرید و به جانش خواهند انداخت که ریشه اش را خشک کند؛ این را فهمید. اما چه کار میشود کرد؟ آیا کربلای دیگری میشود تشکیل داد و درست کرد؟ نه، دید دیگر وقت این هم گذشته. اگر یزید قبلاً میدانست که بعداً این قدر در دسر برایش ایجاد خواهد شد، گمان بنده این است که به عمر سعد و شمر دستور میداد که زنها را هم همان جا یکجا بکشید راحت کنید؛ بچه های کوچک را هم بکشید، علی بن الحسین بیمار را هم بکشید. منتها سنت خدا بر این نیست که دشمن همه جا خوب بفهمد؛ يك جاهایی را نمیفهمد. سنت خدا بر غلبه ی حق است و بر پایداری حق. و گفته ام و تکرار میکنم

ص: 138

این مطلب را که هر روزی که میگذرد، حق یک قدم به مقصد خود نزدیک میشود. آن جاهلها و ظاهرین ها و نفهم هایند که خیال میکنند روزبه روز حق ضعیف میشود؛ نه، لحظه به لحظه و روزبه روز حق نیرومندتر، استوارتر، پرفروغ تر و شعله ورتر میشود و به هدف نزدیک تر میشود؛ سَنَّت خدا بر این است و اصلاً عالم این جوری خلق شده: **مَا خَلَقْنَاهُمْ إِلَّا بِالْحَقِّ؛ (1)** زمین و آسمان بحق خلق شدند و بر جریان حق و بر شیوه ی حق. این است که باید ظالم اشتباه کند، باید دشمن نتواند یا نفهمد. و اینجا [یزید] فهمید که نتوانسته یا نفهمیده.

وقتی فهمید نفهمیده، حالا باید چه کار کند؟ اینجا است که مقدمات دوره ی چهارم زندگی ائمه شروع میشود؛ یعنی طبعاً دشوارترین دوره ها و طولانی ترین دوره ها. از اطراف و با جمیع عوامل، بنا کردند به کوشیدن برای خاموش کردن فروغ تشیع

. اینکه دائماً روی کلمه ی تشیع تکیه میکنم، تعمّدی دارم؛ برای خاطر اینکه شاید در ضمن این تعبیرات، ناگهان یک برقی بزند و شما معنای تشیع را بفهمید. البته خواهم گفت معنای تشیع را؛ بعداً میگویم که تشیع در زمان امام صادق (علیه السلام) یعنی چه. (2) در کتب مینویسند «عامّه» و «خاصّه»؛ خاصّه یعنی شیعه، عامّه یعنی سَنَّت. و [همچنین] علائم و حدود و مقرّرات عامّه و خاصّه را در زمان امام صادق و ائمه عرض خواهم کرد، بعد ما به خودمان برگردیم ببینیم ما از عامّه ایم یا از خاصّه، و گمانم این است که مایه ی شرمندگی بشود. [یزید بنا گذاشت که] تشیع

ص: 139

1- . سوره ی دخان، بخشی از آیه ی 39

2- . متأسّف فغانه در گفتارهای بعدی فرمایشی در این زمینه نکرده اند اما در گفتار سوم کتاب حاضر ذیل عنوان «مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه ی زمان ائمه (ع) اشاره ای به این مطلب شده است.

به هر وسیله‌ی ممکن باید از بین برود. یکی از وسایل خیلی ساده اش ارباب است. ارباب يك روشی نیست که امروز در دنیا معمول شده باشد؛ از قدیم بوده. از وقتی که انسانهای ظالمی و مستبدی و خودخواهی در عالم به وجود آمده اند و مردمی در مقابل آنها با شناخت حقّ خود و انسانیت خود در صدد مقابله برآمده اند، ارباب هم به عنوان يك روش موفق ابتکار شد. و اربابی که یزید به وجود آورد ارباب جالبی است؛ ارباب واقعاً جالب توجهی است. مثلاً مدینه که پایگاه شورش و انقلاب است و علی بن الحسین (علیه السلام) آنجا نشسته و قبر پیغمبر آنجا است و مسلمانان پیامبر دیده و جنگ بدر و احد دیده، آنجا زندگی میکنند، ناگهان فرستاد آنجا را درو کنند، واقعه ی حرّه (1) پیش آمد؛ گفت ای سربازان من! بکشید مردم را، رحم نکنید، هر کاری ممکنتان است بکنید، و کردند. در واقعه ی حرّه بچه های کوچک شیرخواره را کشتند؛ (2) جلوی مادرها بچه را گرفتند محکم زدند به دیوار که مغزش متلاشی شود؛ (3) بچه را بلند کردند به آسمان انداختند، زیرش سرنیزه گرفتند که بچه روی این سرنیزه افتاد و متلاشی شد. (4) بعد از آنکه واقعه ی حرّه گذشته بود، تا مدتها هرکه دخترش را شوهر میداد، میگفت من ضامن بکارتش نیستم؛ سربازان یزیدی که آمدند اینجا، خیلی کارها کردند، من نمیدانم با دختر من چه کردند، [لذا] ضامن بکارت این دختر

ص: 140

-
- 1- . واقعه ای حاکی از برخورد خشونت آمیز لشکر شام به فرماندهی مسلم بن عقبه با قیام مردم مدینه. در سال قمری مردم مدینه به رهبری عبدالله بن حنظله بن ابی عامر علیه حکومت یزید بن معاویه قیام کردند.
 - 2- . الامامة و السياسة، دینوری، ابن قتیبه، ج 1، ص 238.
 - 3- . همان.
 - 4- . همان.

اینها مسائلی است که دنیا دیده به خودش. و شیعه ی روز اول که میگفت شیعه ام، از این کوره ها میگذشت که میگفت شیعه ام؛ جرئت میکرد بگوید شیعه ام. و برای خاطر این بود که [وقتی] به امام صادق میگفتند يك عدّه ای از شیعیان تو آمده اند، در را باز میکرد که عجب شیعیان من، بعد میدید يك عدّه افرادی هستند که میدانست شیعه اش نیستند؛ اخمها را در هم میکشید، میگفت کو شیعه؟ [اگر] اینها شیعه ی من هستند، پس کو آن نشانه ها؟ (2)

اینجا یکی از راه ها ارباب است. یکی از راه ها تحمیق مردم است؛ تجهیل مردم، استعمار مردم، و خلاصه مردم را با پندارهای دروغین سرگرم کردن؛ این کار را هم شروع کردند. اینکه میگویم شروع کردند و قبلاً گفتم یزید، در نظرتان باشد که یزید و عبدالملک و معاویه ندارد:

|

رگ رگست این آب شیرین و آب شورا*** بر خلاق میروند تا نفع صور(3) |

یزید و عبدالملک دو موجود نیستند. دیروز یا پریروز بود(4) که گفتم [وقتی در] زمان عبدالملک عقیده ی به جبر به وجود آمد، آن کسانی را که مخالف با عقیده ی جبر بودند، از جمله

ص: 141

-
- 1- الامامة والسياسة، دینوری، ابن قتیبه، ج 2، ص 15؛ معجم البلدان، حموی، یاقوت بن عبدالله، ج 2، ص 249 (واژه حرّه واقم)؛ نك: تاریخ الطبری، ج 5، ص 485؛ اسدالغابه، علی بن ابی الکریم جزری، ج 3، ص 219؛ منتهی الآمال، قمی، شیخ عباس، ج 2، ص 33.
 - 2- ارشاد القلوب الی الصّواب، دیلمی، حسن بن محمّد، ج 1، صص 107 و 108.
 - 3- مثنوی مولوی، دفتر اول
 - 4- مراجعه شود به گفتار چهارم کتاب حاضر.

معبد جُهَنی(1) را به زندان انداختند و اذیت کردند و کشتند. بنا کردند مردم را از لحاظ فکری تحت مَضِيقَه گذاشتن؛ مَلاهای دروغی درست کردند. و یکی از بحثهایی که بنده در روزهای آینده میکنم، مناسبات ائمه است با مَلاهای زمان خلفا که اینها با آنها چه میکردند و چگونه عمل میکردند.(2)

[تبيين و تشریح] اسلام و قرآن، يك وظیفه ای است که از دوران امام سَجّاد شروع شد. و البته میدانید که همیشه این جور سیاستها تدریجاً پیش میرود؛ دفعتاً پیش نمیرود، ناگهانی ثمر نمیدهد. لذا بود که از آغاز دوران امامت امام سَجّاد، یعنی از سال 61 هجرت شروع شد و در زمان امام سَجّاد کمتر بود و بیشتر شد و شد و شد، تا دوره ی امام باقر به اوج این فعالیتها رسید.

خوب

است اینجا يك تذکر بدهم و آن اینکه چرا امام باقر (علیه السلام) را میگویند «باقرالعلوم». در روایات می آید که به امام باقر باقرالعلوم گفته شد، لائِه یبقر العلم؛(3) دانش را میشکافد. مگر بقیه ی ائمه دانش را نمیشکافتند؟ مگر علم امام باقر بیشتر از امام صادق یا بیشتر از امام سَجّاد یا بیشتر از امام عسکری بود؟ نه، همه از يك سرچشمه سیراب شده بودند و يك اندازه ظرفیت داشتند و کم و زیادی نبود. گمان بنده این است، تصوّر خود من این است که [اینکه] امام باقر «باقرالعلم» است، یعنی حقایق و مفاهیم اسلامی را که در قشری(4) از دروغ و فریب و ریا و تحریف

ص: 142

-
- 1- . جُهَنی، مَعْبِدِبن عبدالله (80 _ 20 ق) از محدّثان قرن اوّل هجری. او از کسانی است که درباره ی قضاوقدر سخن گفت. او به دلیل طرح نظرات خود، مورد طعن و تکفیر برخی از معاصران قرار گرفت.
 - 2- . مراجعه شود به گفتار هشتم کتاب حاضر.
 - 3- . کافی، کلینی، ج 1، ص 469
 - 4- . جلد، پوست

پیچیده شده بود میشکافد و آن لبّ و مغز را می اندازد در کام مشتاقان حقیقت. این يك گوشه ی دیگری است از مبارزه ی ائمه ی ما.

پس اینها دو جور شأن و شغل داشتند: یکی به مبارزه افکندن شیعه با قدرتها و رهبری کردن مبارزه ی تشیع با بنی امیه و بنی عبّاس، و دیگری گسترش دادن دین و بیان حقایق و مفاهیم واقعی دین. گاهی هم خلفا جاسوس میفرستادند تا ببینند که آیا اینها چیزی برخلاف و بر ضدّ آن مفاهیم تحریف شده میگویند یا نه، ائمه می شناختند جاسوسهای اینها را و میفهمیدند که این جاسوس است، کتمان میکردند. البته این یکی از گوشه ها و شاخه های تقیه است و نه همه ی تقیه؛ تقیه خیلی از این عمیق تر و وسیع تر است. کتمان میکردند؛ يك مرد جاسوس مسلک یا دهن لق، دهن شل، که حرف در دهانش نمی ماند و همه جا نقل خواهد کرد، می آمد پیش ائمه ی هدی و يك چیزی را که دستگاه حاکم قدرتمند روی این حسّاسیت داشت سؤال میکرد، امام میدید که امروز لازم و بلکه جایز نیست که این طرز فکر از طرف حوزه ی ائمه شیوع پیدا کند و دستگاه هشیار بشود که يك چنین طرز فکری [وجود دارد لذا کتمان میکرد]... (1)

ص: 143

1- . نقص نوار.

گفتار ششم: بررسی برهه ی آغازین دوره ی چهارم امامت

اشاره

هشتم محرم سال 93. ق _ 1351/11/23

ص: 145

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنْتَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. (1)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (2)

رَبَّنَا لَا تُغْ فُؤُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (3)

الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ. (4)

ص: 147

-
- 1- . سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی 4؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 - 2- . سوره ی ممتحنه، آیه ی 5؛ «پروردگارا! ما را وسیله ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده اند، مگردان؛ و بر ما بخشای که تو خود توانای سنجیده کاری.»
 - 3- . سوره ی آل عمران، آیه ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
 - 4- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 41؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

خلاصه ی مطلبی که دیروز به عرض رسید _ برای آشنایی اذهان آقایان بی سابقه _ این بود که ما زندگی دو قرن و نیمه ی ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام) را تقسیم میکنیم به چهار دوره. دوره ی اول، دوره ی بیست و پنج سال آغاز عهد خلافت است؛ یعنی دوره ی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) در زمان سه خلیفه ی نخستین. دوره ی دوم، دوره ی شروع حکومت اهل بیت (علیهم السّلام) است؛ یعنی زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السّلام) و سپس خلافت فرزندش امام مجتبی (علیه السّلام) که بیش از شش ماه ادامه نیافت. دوره ی سوم، دوره ی فعالیت زیرزمینی و تشکیلاتی ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام) است، که از سال چهل و یکم هجرت، یعنی از سال صلح با معاویه شروع شد و بیست سال به طول انجامید تا سال شصت و یکم هجرت؛ یعنی سال شهادت حسین بن علی (علیه السّلام) در کربلا.

خصوصیات این دوره این بود: تربیت يك عدّه افراد صالح و شایسته و مؤمنان واقعی، يك عدّه سربازان انقلابی؛ برای اینکه اگر نوبت به حسین بن علی (علیه السّلام) رسید، اولاً زمینه ی فکری در میان جامعه قبلاً به وسیله ی این سربازان مجاهد از خودگذشته فراهم شده باشد؛ ثانیاً کسانی باشند که بتوانند حسین بن علی (علیه السّلام) را کمک کنند و کار او را به سامان برسانند و او را در پیشرفت هدفش یاری کنند. آخر این دوره، روز عاشورا است و آغاز این دوره، روز صلح امام حسن (علیه السّلام) با معاویه است؛ و

این دو کار _ یعنی صلح با معاویه و کشته شدن حسین بن علی (علیه السّلام) _ اول و آخر يك برنامه و يك نقشه اند؛ دو تاکتیک هستند در يك استراتژی عام؛ دو کارند بر

روی يك صفحه و يك خط. آن اول کار است و این آخر کار؛ و همچنان که سید شرف الدین عاملی (رضوان الله علیه) میگوید، حسن و حسین (علیهم السّلام) دو روی يك صفحه بودند، و صلح و واقعه ی کربلا دو سر يك کار و يك وظیفه بود(1). و این دوره تمامشد.

البته برای کسی که در زندگی ائمه (علیهم السّلام) بحث میکند، لازم است که هم در زندگی بیست و پنج ساله ی علی (علیه السّلام) و سپس در زندگی پنج ساله ی حکومتش، و هم سپس در زندگی شش ماهه ی حکومت حسن بن علی (علیه السّلام)، و هم در ماجرای صلح، و هم در بیست سال بعد، و هم در واقعه ی کربلا، يك قدری بحث کند؛ این بحث کردن لازم است. اما بنده در این زمینه در این مجلس بحثی ندارم، برای خاطر اینکه وقت ما در این مجلس بسیار کم است و روزها به آخر نزدیک میشوند. عمده ی بحث من درباره ی ائمه ی بعد از امام حسین (علیه السّلام) است؛ آنها بیشتر ناشناخته هستند. روی زندگی امیرالمؤمنین یا امام حسن یا امام حسین (علیهم السّلام) کارهای زیادی شده و در میان این انبوه کارهایی که انجام گرفته است، يك مقدار

ص: 149

1- . به مقدمه ی ایشان بر کتاب «صلح امام حسن (ع)، پرشکوه ترین نرزش قهرمانانه ی تاریخ» نوشته ی شیخ راضی آل یاسین (رحمه الله) با ترجمه ی حضرت آیت الله سیّد علی خامنه ای (مدظله العالی) مراجعه شود. ایشان در مقدمه ی کتاب «صلح امام حسن (ع)» اینچنین نگاشته اند: «این هر دو برادر - درود بر آنان - دو روی يك رسالت بودند که وظیفه و کار هر يك در جای خود و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر اهمّیت و هم از نظر فداکاری و از خودگذشتگی درست، معادل و هموزن دیگری بود. حسن (علیهالسّلام) از جان خود دریغ نداشت و حسین (علیهالسّلام) در راه خدا از او باگذشت تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاه داشت و چون فرصت و وقت موعود فرارسید، شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد، حسنی بود.» (صلح امام حسن (ع)، ص 17)

کارهای خوب هم به چشم میخورد و زمینه‌ی تحقیقی هست؛ ولی درباره‌ی زندگی ائمه‌ی هشتگانه‌ی بعد از حسین بن علی (علیه السلام) - یعنی امام چهارم تا امام عسکری (علیهم السلام) - کاری انجام نگرفته؛ کار تحقیقی هیچ نشده است؛ و کار غیر تحقیقی هم که زیاد میشود، اگر نشود، بهتر است. خیلی از پندارهای باطل و غلط وجود دارد که ما میخواهیم تا آنجایی که ممکن است، این پندارها را يك قدری زایل کنیم؛ و آنچه را که حق و حقیقت است، ان شاءالله به عرض برسانیم.

دو اقدام ائمه (علیهم السلام) در دوره‌ی چهارم امامت

1) احیای مبانی فکری اسلام

از دوره‌ی امام سجّاد (علیه السلام) دوره و فصل چهارم امامت شروع میشود. در این فصل، کاری که مورد نظر است، دو چیز است: یکی این است که مبانی فکری و ایدئولوژیکی اسلام که بر اثر طول زمان و تغییر شکل جامعه‌ی اسلامی به جامعه‌ی طبقاتی جاهلی و بر اثر حکومت ممتدّ بنی امیه و پیش از بنی امیه - آن کسانی که پدران فکری بنی امیه بودند - رو به فراموشی گذاشته است، احیاء شود. اصول جهان بینی اسلام و ایدئولوژی اسلام در میان مردم فراموش میشود؛ آن مساواتی که در اسلام وجود دارد، آن عدل مطلق که در جامعه‌ی اسلامی منظور شده است، آن حالت توجّه اخروی توأم با تلاش دنیوی که در متن اسلام مقرر شده است، آن ارزش و کرامتی که برای انسان در منطق اسلام معین گشته است، آن ارزشهای اصیل دست اول اسلامی دارد فراموش میشود. اسلام، هم در معارف و هم در فروع دین - یعنی در مقرّرات حقوقی - و هم در اخلاقیات، يك چیز دیگری شده

از طرفی اصول اسلام فراموش میشود، از طرف دیگر اصول ضدّ اسلامی دارد تزریق میشود و توسعه پیدا میکند. قبلاً اشاره کردم که عقیده ی به جبر دارد جای عقیده ی به اراده و اختیار و استقلال انسان را که در متن دین اسلام است، میگیرد. عبدالملک مروان عقیده ی به جبر را ترویج میکند و مردم را جبری مسلک بار می آورد. برای اینکه بتواند بر مردم آسان حکومت کند و آنچه را که میخواهد، در میان مردم به جا بیاورد و نیروی مقاومتی در میان مسلمانها جلوی او را نگیرد و مانع کار او نشود، اراده و اختیار را که از اصول اسلامی

است، از مردم میگیرد؛ امر به معروف را که ناشی از اراده ی انسانها و توده ها است، در جامعه ی اسلامی قدغن میکند. اول کسی که این جمله را گفت، عبدالملک مروان بود که رفت روی منبر و گفت: «لا یأمرنی أحدٌ بتقوی الله إلاّ ضربت عنقه»⁽¹⁾ هرکس بعد از این فضولی کند و آن چنان که مرسوم مسلمانان صدر اسلام بود، به من که خلیفه ی مسلمانها و حاکم و سلطان شما هستم، دستوری بدهد و توصیه ی اخلاقی بکند، یا بگوید: «ای امیرالمؤمنین! تو فلان جا را چرا اشتباه کردی یا گناه کردی.»، گردش را میزنم! یعنی برای اول بار به طور قانونی و رسمی خفقان به وجود آورد. خفقان قبلاً هم بود _ در زمان معاویه هم خفقان بود، در زمان یزید هم بود _ اما صبغه ی قانونی نداشت؛ عبدالملک اول بار صبغه ی قانونی داد؛ گفت بعد از این، قدغن؛ کسی امر به معروف نکند؛ عقیده ی به جبر را و اینکه مردم مختار نیستند _ هرچه خدا بخواهد، همان واقع خواهد شد، بدون اینکه اراده ی انسانها در آن تأثیری بگذارد _

باری، چنین تحریفهایی در مکتب اسلام به وجود آمده بود. در اینجا يك شغل برای امامان _ از امام سجّاد (علیه السّلام) به بعد _ به وجود می آید و آن، مبارزه ی با تحریف است. امام سجّاد (علیه السّلام) و دودمان و جانشینانش باید با تحریف مبارزه کنند؛ یعنی

درست در نقطه ی مقابل حرکتی که دستگاه حاکم به وجود آورده است، اینها يك حرکتی ایجاد کنند و يك جریان تازه ای به وجود بیاورند و خلاصه برای اسلام تلاش کنند؛ برای نشان دادن اسلام و معرفی طرز فکر اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و ساختن افکاری بر مبنای اسلام. این، کار اوّل آنها است.

و این همان چیزی است که غالباً مردم از آن خبر دارند و شما این را شنیده اید که امام سجّاد (علیه السّلام) و مخصوصاً امام باقر و امام صادق و ائمّه ی (علیهم السّلام) بعد، شاگردانی داشته اند و بر مسند تدریس می نشستند و حرف میزدند و مطالبی میگفتند. اجمال مطلب را مردم میدانند، اگرچه ای بسا خصوصیات را درست نمیدانند. مثلاً میگویند امام صادق (علیه السّلام) چهار هزار شاگرد داشت. غالباً تصوّر مردم این است که امام صادق (علیه السّلام) بر روی يك منبر دو سه پله ای می نشست و چهار هزار نفر جمعیت پای منبرش جمع میشدند و همین طور که حالا ماها حرف میزنیم و صحبت میکنیم، امام صادق (علیه السّلام) هم بنا میکرد به حرف زدن و مطالب را گفتن و شاگردها را تربیت کردن؛ قضیه این جوّی نبوده. چهار هزار نفر کسانی هستند که در طول عمر طولانی نسبی

امام صادق (علیه السّلام) _ در طول چهل سال عمر امامت، یا اندکی کمتر _ بتدریج آمده اند خدمت امام صادق (علیه السّلام) رسیده اند و مطالبی را استفاده کرده اند و

حقیقی را شنیده اند و در جاهای دیگر منتشر کرده اند. مردم از شهرهای دیگر می آمدند؛ یکی يك وقتی لباس خیارفروش تنش کرده، رفته تا بتواند با امام صادق (علیه السلام) ملاقات کند؛ (1) یکی خدمت امام صادق (علیه السلام) رفته، امام فرموده زود بیا تو، در را ببند؛ یکی رفته آنجا، امام فرموده که اگر پرسیدند، نگو از کوفه هستم _ چون کوفه مرکز هواخواهان امام صادق است _ بگو از مدینه هستم مثلاً؛ (2) یکی آمده آنجا استفاده ای بکند، فوراً یکی از جاسوسها و مأموران مخفی دستگاه آمده نشسته، امام حرف را برگردانده. با این وضع و با این ترتیب امام صادق (علیه السلام) چهار هزار شاگرد را تربیت کرد و فرستاد به اقطار (3) عالم. این جور نبود که منصور و قبلش خلفای بنی امیه اجازه میدادند که امام بنشیند و امام حرف بزند و مردم هم بنشینند و از حرفهای امام استفاده کنند. اصلاً عمر امام صادق (علیه السلام) يك عمر آرام این جوری نبوده که حالا این مطلب را در قسمت دوم عرض میکنم.

2) تشکیل و اداره ی يك حزب مذهبی _ سیاسی مخفی

و اما وظیفه ی دوم این بزرگواران _ اینکه میگویم وظیفه، یعنی وظیفه ی الهی شان و عملی که میکردند و انجام میدادند و ما از روی منابع و مدارك آن را میفهمیم _ این بود که اینها سعی میکردند در ضمن اینکه جریان فکری اصیل اسلامی را حفظ

ص: 153

1- . بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 47، ص 171. بنا بر این روایت، امام صادق (ع) در حیره به سر میرده اند و به خاطر تحت نظر بودن حضرت، راوی مجبور میشود تا خود را شبیه خیارفروش دریاورد و با این حيله به خانه ی امام (ع) وارد شده و سؤالش را بپرسد.

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 200

3- . گوشه گوشه

میکنند، یک جریان سیاسی بسیار منظم و حساب شده ای را هم تعقیب کنند و وابستگان به طرز فکر اسلامی خود را دور هم جمع نگه دارند و اینها را با هم ارتباط دهند و از لحاظ فکری و روحی، اینها را تجهیز کنند و تسلیح کنند و خلاصه برای آن روزی که امام صادق (علیه السلام) بنا است شمشیر را به دست بگیرد و بیاید بیرون و در مقابل دستگاه قدرت، حرکت کند، یک عده سرباز مسلح مجهز فداکار دورش داشته باشد. این یک کاری بوده است که همه ی ائمه ی هشتگانه ی بعد از امام حسین (علیه السلام) تا امام یازدهم (علیه السلام)، این کار را داشته اند و خلاصه اش عبارت است از تشکیل و اداره ی یک حزب مذهبی سیاسی مخفی، و مجهز کردن فکری و روحی اینها برای اینکه در روزی که امر (1) ما _ به تعبیر روایات _ ظاهر خواهد شد، یعنی ما داعیه ی خود را علنی خواهیم کرد و صفوف خود را در مقابل لشکر دشمن که قدرت حاکم است، به حرکت در خواهیم آورد، این عده مجهز و مسلح باشند و کاملاً بتوانند از عهده ی وظیفه ی تاریخی خود برآیند و امر ائمه را پیش ببرند. این هم یک کار دیگر ائمه (علیهم السلام)

بود؛ و این همان چیزی است که امروز متأسفانه پیروان امام صادق (علیه السلام) حتی نامش را هم نشنیده اند و کمترین صحبتی هم از این کار امام و ائمه ی هدی (علیهم السلام) نشنیده اند و اطلاعی از آن ندارند. ولی چنین کاری بوده و هست.

البتّه قبلاً هم عرض کرده ام آنچه من در این مجلس میتوانم عرض کنم، مطالب محدودی است؛ برای خاطر اینکه آنچه انسان میگردد و پیدا میکند و تتبع میکند و تحقیق میکند و به ذهنش می آید، همه اش مطالبی نیست که مجلسی باشد؛ اگر

ص: 154

1- . امر، در این اصطلاح به معنای حکومت یا قیام است.

بخواهم بگویم، شما آقایان کسل خواهید شد، یا لااقل اکثریت کسل میشوند؛ اینها مطالبِ نوشتنی است، مطالبِ کتابی است. آنچه من میگویم، یک گوشه ای و یک طرحی از مطالب است؛ حتی نمیشود گفت یک خلاصه ای است؛ خلاصه هم نیست، عصاره هم نیست. گمان میکنم که ان شاءالله همان گوشه ای از مطلب هم که نشان داده شود، برای ذهنهای کنجکاو و جستجوگر کافی باشد.

این حرکت از زمان امام سجّاد (علیه السلام) شروع شد. چگونه شروع شد؟ دیروز گفتیم که

بعد از واقعه ی کربلا سه نفر بیشتر نماندند؛ سه نفر مرد فداکار باقی ماندند که ضربت عاشورا آنها را ترسانید. این حدیث «ارتدّ النَّاسُ بعد الحسین»⁽¹⁾، از قول امام صادق (علیه السلام) است؛ که بعد از واقعه ی عاشورا و کربلا، فقط سه نفر ماندند و بقیه رفتند. بقیه که رفتند، یعنی اعتقاد خود را از دست ندادند، از دین یا از تشیع برنگشتند، اما یکی از این دو حالت برایشان پیش آمد؛ یکی از این دو آفت به اینها خورد: آفت ترس؛ که بسیار آفت بزرگی است. وقتی که ماجرای کربلا پیش آمد و پشت سرش قضیه ی حرّه پیش آمد و قتل عام مدینه به وسیله ی دژخیمان یزیدبن معاویه و دستگاه اموی، مردم با خودشان حساب کردند که این دستگاهی که بر فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله)،

با این همه جلالت و با این همه محبوبیت، ابقا و ترحم نمیکند، به طریق اولی بر من و امثال من ترحم نخواهد کرد؛ و چون میترسیدند که کشته شوند، یا به زندانشان بیندازند، یا مورد شکنجه قرار بگیرند _ اگر در مدینه بودند، یک جور؛ اگر

ص: 155

در کوفه بودند و تحت حکومت حجاج و امثال حجاج بودند، يك جور ديگر _ که نظايرش را زياد ديده بودند، لذا از ترس، دور امام چهارم (عليه السلام) را رها کردند و کنار رفتند. يك عده اينها بودند.

يك عده ي ديگر، تنها مسئله ي ترس برايشان مطرح نبود، البته ترس هم بود؛ اينها ميديدند که اگر بخواهند در اين اجتماع زندگي کنند، راحت کاسبي کنند، گاهي توصيه ي آنها را حاکم و استاندار يزید و مروان و عبدالملک بخواند و ترتيب اثر ي بدهد، احياناً از ماليات معاف باشند، در مجالس و محافل عمومي که شرکت ميکنند، مورد احترام باشند، احياناً يکي از شغلهای پول در بيار

دولتي را به اينها محول کنند و خلاصه اگر بخواهند راحت زندگي کنند و از مزايای دنيا و مزايایي که دستگاہ خلافت بي دريغ به طرف داران خود ميدهد، استفاده کنند، راهش اين است که اين حرفها را ببوسند بگذارند کنار و فراموش کنند که امام حسني بود و امام حسيني بود و تعليماتي بود و تشکيلاتي بود و کارهايي بود و هدفی بود و راهی بود و فکری بود! بايد اينها را فراموش کنند. آنها زندگي کردن را مستلزم اين ميدانستند. يك عده هم اينها بودند.

آن فکر اولی که فکر ترس باشد، مال عامه ي مردم بود؛ و فکر دوم يعني فکر طمع مال يك عده ي معدودی بود، مال طبقات بالاتر جامعه بود. اينها موجب شد که دور و بر امام چهارم (عليه السلام) عملاً خلوت شود و کسی جز همان سه نفر فداکار در اول کار باقي نماند.

لذاست که اینجا [بايد] به اين نکته توجه پيدا کنید که ما وقتی به کلمات امام چهارم (عليه السلام) در صحيفه ي سجّاديه

یا در بعضی از روایات نگاه میکنیم، اثر طرز فکر دوم را در میان کلمات امام سجّاد (علیه السّلام) کاملاً احساس میکنیم. طرز فکر دوم چه بود؟ دل بستگی به دنیای بی دریغی که یزید و مروان و عبدالملک به سر و روی مردم علاقه مند به خود و طرف دار خود میریختند و میپاشیدند؛ علاقه مندی به آن دنیای آباد و راحت که فقط مخصوص خود آنها است، اگرچه در کنار آنها و بیخ گوش آنها اکثریت مردم از این آسودگی و از کمتر از این آسودگی هم برخوردار نباشند؛ پیوستن به دستگاه حکومت و استفاده بردن از بهره هایی که دستگاه حکومت به پیوستگان خود میدهد. ما وقتی که در کلمات امام سجّاد (علیه السّلام) نگاه میکنیم، اثر وجود آن طرز فکر را در میان مردم کاملاً

حس میکنیم. مثلاً می بینیم که اکثر گفته های امام سجّاد (علیه السّلام) درباره ی زهد است.

زهد یعنی چه؟ یعنی بی رغبتی، یعنی چشم بستن از این جلوه های فریبنده ی مادّی و دنیوی. امروز متأسفانه زهد را برای ما بد معنی کرده اند. ما امروز خیال میکنیم زهد به این معنا است که انسان چشمهایش را در راه هم اگر بتواند، ببندد؛ اگر بتواند، از خانه بیرون نیاید؛ اگر بتواند، حتی کاسی نرود و کلّ (1) بر مردم دیگر باشد. زهد اسلامی این نیست. زهد اسلامی معنایش این است که تو انسانی که هزار جاذبه ی مادّی که در روح و نفست هست _ جاذبه ی شهوت هست، جاذبه ی مقام هست، جاذبه ی راحتی هست، جاذبه ی کم کار کردن و بسیار بهره بردن هست، جاذبه ی پول هست و خلاصه جاذبه ی يك زندگی عافیتمندانه ی بی دردسر بی مسئولیت در روح هست _ برای خاطر هدف، خودت را از این همه جاذبه خلاص کنی؛

ص: 157

از این همه انگیزه، از این همه چنگکهای گوناگونی که به طرف تو و به طرف روح تو می افتد و لباس تو و لباس روح تو را میکشد، خودت را نجات بدهی و خلاص کنی و به طرف هدف بدوی. این معنی زهد است. زهد یعنی چنانچه تو یک درآمد سرشاری داری، یک زندگی راحتی داری، بارفاه میگذرانی، اما یک جا اعمال و وظیفه ی شرعی و عمل کردن به آنچه مسئولیت تو در نزد خدا است، همه ی موجودی تو را از تو خواهد گرفت، زندگی راحتت را، درآمد زیادت را، خلاصه دنیایت را از تو میگیرد، در یک چنین موردی، برای خاطر خدا، برای خاطر هدف، برای خاطر مسئولیت الهی و دینی ات، از همه ی این موجودی بگذری؛ از آن درآمد زیاد، از آن زن محبوب، از آن فرزندان عزیز، از آن خانه ی راحت، از آن احترام اجتماعی، از آن انسی که در اجتماع داری، از همه چشم پوشی. این معنی زهد است.

امام سجّاد (علیه السلام) در گفتارهای خود، مردم را به زهد توجّه میدهد: «أ و لا حرّ يدع هذه اللّماظة⁽¹⁾ لأهلها». امام می ایستاد در مقابل مردم، میفرمود یک آزادمرد نیست که این آب گندِ دهن سگ را بیندازد جلوی اهلش؟ یعنی این دنیای ننگین را، یعنی این پول ننگین را، این راحتی ای را که به برکت از دست دادن دین به دست آمده، این پول و این ثروت و این عزّت و ارج و مقداری که به برکت عمل نکردن به وظیفه به دست آمده، این دنیای بد را، این دنیای پست را بیندازد جلوی آن کسانی که لایقش هستند؛ بگویند من این دنیا را نمیخواهم، من این پول را نمیخواهم، من این حقوق را نمیخواهم، من این زندگی مرفّه و راحت را نمیخواهم؛ من خدا

ص: 158

1- . لُماظة: باقیمانده ی غذای بین دندانها

را می‌خواهم، من وظیفه را می‌خواهم، من قرآن را می‌خواهم، من امام سجّاد (علیه السّلام) را می‌خواهم؛ ای یزید! تو هر کاری می‌کنی، با من بکن؛ یک آزادمرد نیست این کار را بکنند؟ این جمله ی امام سجّاد (علیه السّلام) است: «أولا - حرّیدع هذه اللّماظة لأهلها فلیس لأنفسکم ثمن إلاّ الجنّة» (1).

جان شما فقط یک قیمت و یک بها و یک نرخ دارد و بس؛ مواظب باشید جانتان را، عمرتان را به کمتر از آن نرخ ندهید و آن، بهشت است. این عمری که شما دارید مصرف می‌کنید، این گوهر گران بهایی که روز و شب دارید آن را فرسوده تر و فرسوده تر می‌کنید، فقط یک چیز هست که ممکن است به جای آن بپردازد - این چیزی که در مقابل آن می‌دهید و آن را می‌گیرید که سرتان کلاه نرفته باشد - و آن، بهشت است. اگر یک جایی دیدی که با دادن این جان و این عمر، میشود بهشت را گرفت، بدهی؛ و الاّ به جای دیگر ندهی؛ حیف است، این قیمت تو است.

تلاش امام سجّاد (علیه السّلام) برای افزایش جمعیت شیعه

امام سجّاد (علیه السّلام) نامه ی گرمی مینویسند به محمّدبن شهاب زُهری، که از علمای بزرگ زمان امام سجّاد و از دوستان امام سجّاد و از معتقدان به امام سجّاد (علیه السّلام) است، امّا حاشیه نشین قدرتها و حکومتها است. ان شاءالله در نوبتش این نامه را در این مجلس می‌خوانم تا ببینید فعالیت امام سجّاد (علیه السّلام) چگونه بوده است. با این زحمات زیاد، با این تلاشها، با این کوششها، امام سجّاد (علیه السّلام) بنا کرد جمعیت را جمع کردن؛ یعنی افراد وابسته ی به خود را، مردم فداکار و علاقه مند را، آن کسانی که طرز فکر مخصوص او را از اسلام

ص: 159

پذیرفته بودند و طرز فکرهای دیگر را رد کرده بودند و او را قبول داشتند و رقبای او را انکار میکردند، اینها را دور خود جمع کرد، که در همین روایتی که قبلاً آن را خواندم، دارد که: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقُوا وَكثروا»⁽¹⁾؛ بعدها کم کم و تدریجاً مردم ملحق شدند و زیاد شدند و زیاد شدند و جمعیت شیعه سر و سامانی گرفت. بر اثر همین گفته های گرم امام چهارم که مثل تازیانه ای بر دوش فکر و روح مردم نواخته میشد، بر اثر فعالیت همان سه نفر آدم بزرگ که دور امام سجّاد (علیه السلام) را گرفته بودند - یعنی یحیی بن امّ الطّویل⁽²⁾ و جبیر بن مطعم⁽³⁾ و ابوخالد الکابلی⁽⁴⁾ - فداکارها عدّه ی زیادتری شدند. بعد اتفاقاً این سه نفر هم شناخته شدند. همین یحیی بن امّ الطّویل را حجاج به يك وضع فجیعی کشت؛ این دستش را برید، آن دستش را برید، این پایش را برید، آن پایش را برید، بعد زبانش را قطع کرد، بعد هم او را کشت⁽⁵⁾. يك چنین شکنجه هایی صورت میگرفت. این سه نفر شناخته شدند؛ معلوم شد که عامل اصلی، اینها بودند. خب، این امام سجّاد (علیه السلام) بود. بعد نوبت به امام باقر (علیه السلام) میرسد.

ص: 160

-
- 1- . اختصاص، شیخ مفید، ص 64.
 - 2- . مراجعه به صفحه ی 83
 - 3- . او از اصحاب پیامبر اکرم (ص) بوده است. برخی از بزرگان روایاتی را که او را از اصحاب امام سجّاد (ع) میداند، ضعیف می‌شمرند.
 - 4- . از تبار نیاکان ابوخالد کابلی و نیز از تاریخ تولّد و وفاتش اطلاع دقیقی در دست نیست، ولی از روایات استفاده میشود که این شخصیت بزرگوار تا پایان عمر در محضر امام سجّاد (ع) مانده و در مدینه به خاک سپرده شده است. روایات متعددی در فضیلت او صادر شده است.
 - 5- . رجال الکشی، ص 123؛ روایت از امام باقر (ع)

بهره گیری امام باقر (علیه السلام) از ضعف امویان و کثرت جمعیت شیعه برای انجام وظایف

در زمان امام باقر (علیه السلام) وضع يك قدری بهتر است. اولاً آن خفقان عجیب نیست، برای خاطر اینکه بنی امیه دارند به آخر کار نزدیک میشوند. خلفائی از بنی امیه حکومت میکنند که اینها سرگرم عیاشی اند. کار عمده ی اینها این است که به مسائل شخصی شهوی جنسی خود و هرچه در حول و حوش این است، برسند؛ فقط همین. آن ولیدبن یزید معروف که قرآن را به تیر زد و اسم معشوقه اش در کتابهای این زمان هم موجود است و شعرهایی که در مدح شراب گفته، الان هم در کتابها مسطور است، در زمان امام باقر (علیه السلام) است. بر اثر ضعف دستگاه خلافت، يك فرصت بزرگی در اختیار امام باقر (علیه السلام) قرار گرفت. این فرصت، عامل دیگری هم داشت و آن، کثرت جمعیت شیعه در زمان امام باقر (علیه السلام) است. جمعیت زیاد شده، فرصت به امام باقر (علیه السلام) داده شده، او هم فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، می نشیند از زبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) معارف اسلامی و احکام اسلامی را بیان میکند؛ و مردمی که به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) احترام میگذارند، وقتی می بینند که شیخ آل ابی طالب و شیخ بنی هاشم، یعنی محمّدبن علی بن الحسین (علیهم السلام)، نواده ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و

نواده ی حسین بن علی (علیه السلام)، در مسجد مدینه یا در ایام حج در مسجدالحرام نشسته، دور او جمع میشوند و از او استفاده میکنند. در ظلّ (1) این تعلیمات و تعقیب آن جریان فکری، امام باقر (علیه السلام) مسائل تشکیلاتی

ص: 161

خاصّ شیعیه را هم تعقیب میکنند؛ و دلیل اینکه تعقیب کرد، این بود که دستگاه خلافت روی امام باقر (علیه السّلام) حسّاس شد؛ لذا امام باقر (علیه السّلام) را به شام احضار کرد. در یکی از سفرهایی که امام باقر (علیه السّلام) به شام احضار شد، امام صادق (علیه السّلام) هم که يك جوان نوحاسته ای است، با پدرش همراه شد. جریان را امام صادق (علیه السّلام) نقل میکند، که بعداً من این جریان را به طور مختصر عرض میکنم؛⁽¹⁾ زیرا منظورم بیان این تگّه های تاریخی نیست.

بعضی گمانشان این است که علّت اینکه دستگاه خلافت علیه امام باقر (علیه السّلام) حسّاس شد، مسئله ی گسترش علم از ناحیه ی امام باقر (علیه السّلام) است. چون امام باقر (علیه السّلام) آنجا نشسته بود و میگفت: قال رسول الله (صلّی الله علیه و آله) کذا، یا روایتی از پدرش و از پدرانش تا پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) نقل میکرد و فتوا میداد، از این جهت دستگاه خلافت حسادتش می آمد و امام باقر (علیه السّلام) را از روی حسادت اذیت میکرد. این حرف معروفی است و بنده غلطتر از این حرف، به کم چیزی در زندگی ائمّه (علیهم السّلام) برخورد کرده ام. بسیار حرف بی مبنا و سبک و اصلاً بی مغزی است. اولاً دستگاه خلافت با علم و درس و تدریس مخالفتی نداشت؛ به دلیل اینکه در همان زمان، علمای بزرگ دیگری مشغول تدریس بودند؛ و به دلیل اینکه در همان زمان، محمّدبن شهاب زُهری ها و فقهای دیگری از علمای عامّه و اهل سنّت مشغول بیان احکام بودند و همه از پیغمبر نقل میکردند

و همه روایت میکردند و همه شاگرد داشتند و فتوا میدادند. این به خودی خود يك چیزی نبود که دستگاه آن را

ص: 162

1- . در ادامه ی همین گفتار خواهد آمد.

و اما اینکه آنها از پیغمبر يك جور نقل کنند، امام باقر (علیه السلام) يك جور دیگر نقل کند، آنها به طریق _ به قول ما _ اهل سنت نقل کنند و امام باقر (علیه السلام) به طریق شیعه نقل کند، این هم يك مطلبی نبود که دستگاه خلافت را خیلی عصبانی کند؛ چون دستگاه خلافت نه سنتی بود، نه شیعه؛

اصلاً مسلمان نبودند. چنین نبود که هشام بن عبدالملک يك سنتی متعصبی باشد، ابد؛ او برایش سنتی و شیعه مطرح نبود. البته با شیعه خیلی مخالف بود، اما علت مخالفتش با شیعه این بود که رهبر شیعه _ یعنی امام باقر (علیه السلام) _ میخواست جان او را بگیرد؛ چون میدانست که هرکسی دارای این طرز فکر است، هرکسی دور و بر امام باقر (علیه السلام) است و نامش شیعه است، يك مبارز نستوه است که هروقتی از دستش برآید، ضربت را بر مغز او وارد خواهد کرد؛ از این جهت با شیعه بد بود. والا اصل فتوا دادن، اصل حرف زدن، اصل درس گفتن و مطالب علمی را منتشر کردن، از نظر دستگاه خلافت هشام و عبدالملک و دیگران هیچ عیبی محسوب نمیشد؛ آنها علما را تشویق میکردند که بنشینید درس بدهید، چه بکنید، مدارس را برقرار کنید؛ و میکردند. اساساً این همه مطالب خارجی که وارد اسلام شد، از زمان بنی امیه و بنی عباس شد. این متون یونانی، این متون هندی، این متون فارسی که وارد کتابخانه ی اسلام شد و ترجمه شد، از همان روزگار بنی امیه بود. شواهد فراوانی در دست است که اینها مردم را به بحث و جدل ترغیب میکردند، بلکه از خدا میخواستند

که مردم مشغول مسائل کلامی و علمی و فقهی شوند و سرشان بند شود، نفهمند که هشام دارد چه کار میکند؛ دلشان میخواست که مردم همیشه در مسجد و مدرسه و مجلس پای منبر این فقها و این علما، از جمله امام باقر (علیه السلام) _ اگر امام باقر (علیه السلام) آن کار دیگر را با اینها نداشت _ جمع شوند، آنها مدام بگویند، مدام بحث کنند دائماً های و هوی [کنند] و نفهمند که هشام آنجا دارد چه کار میکند. این کار برای آنها ضرری نداشت، خیلی هم خوششان می آمد، از خدا میخواست. پس این که نبود.

بعضی هم میگویند هشام حسادتش می آمد؛ و من از این حرف واقعاً در حیرتم! امام باقر (علیه السلام) محسود هشام بن عبدالملک است! یعنی چه؟ چه حسادتی؟ هشام بن عبدالملک بر نیمی از دنیای آباد و معمور زمان خود حکومت میکرد. امام باقر (علیه السلام) به قول شیعه ی امروز طرف دارش، يك ملائی است در مدینه؛ اسمش را میگذارد امام، و الا صفاتی که برایش ذکر میکند، صفات يك ملائی است، يك آقایی است، يك عالم خوبی است، يك مرد مقدّسی است که در مدینه دارد زندگی میکند، يك عده ای هم می آیند از او مسئله میپرسند، فتوا میپرسند، حرف میزنند و احیاناً يك پولی

هم میدهند. آخر، این چه حسادتی دارد؟ من نمیفهمم این چه حسادتی است. یعنی چه که يك رئیس زمان حسادت کند بر يك آدمی که شغلش درس دادن و بحث کردن و فتوا دادن و مطالب علمی را تحقیق کردن است؟ حسادتی ندارد. اینها اصلاً دو تا آدم در يك راه نیستند، بر سر يك پست با هم دعوا ندارند که حسادت باشد. البته این مآلتر از او بود و مردم هم میدانستند؛ اما مآلتر هم باشد. امروز مگر رئیس جمهور فلان کشور مرقّی عالم مدّعی است که از همه ی دانشمندان آن مملکت بالاتر است؟ آیا نیکسون(1)

ص: 164

1- . ریچارد نیکسون (1994 _ 1913 م) رئیس جمهور آمریکا از 1969 تا 1974 م.

حسادت میکند که فرض بفرمایید فلان مرد رفت فلان مطلب علمی را یا فلان فرمول ریاضی را کشف کرد؟ یا اگر مثلاً رفت به ماه و پایش را روی خاک ماه گذاشت و عکسش را برداشتند در موزه ها گذاشتند، نیکسون حسودی اش میشود؟ اصلاً این دو در يك راه نیستند، در دو راهند، به هم ارتباطی ندارند. قدرت در اختیار او است، همه ی چیزها دست او است؛ این چه حسادتی است؟

به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر (علیه السلام)؛ علت اصلی احضار ایشان به شام

پس مسئله ی بردن امام باقر (علیه السلام) به شام، نه از روی حسادت است، نه از روی این است که با فتوا و با درس و با علم مخالفند؛ از روی این است که او درباره ی امام باقر (علیه السلام) يك گزارشهایی دارد و اتفاقاً خود امام باقر (علیه السلام) هم این گزارشها را نفی نمیکند. به هشام گزارش رسیده است که امام باقر (علیه السلام) مدعی است که هشام بن عبدالملك بیخود در آن مسند نشسته است و من باید در آن مسند باشم و درصدم او را از آن مسند پایین بکشم و خودم بروم جایش؛ و هشام میدانند که علاقه مندان این مرد که اسمش محمّد بن علی الباقر (علیه السلام) است دارند برای محقق کردن این هدف تلاش میکنند؛ و الا اگر میدانست کسی به این حرف اعتنایی ندارد، باز هم با امام باقر (علیه السلام) کاری نداشت. حالا يك نفر آدمی که هیچ طرف داری ندارد و نخواهد داشت، بگذار هرچه میخواهد بگوید، بگوید. اما میبیند نه؛ مردم این حرف را باور میکنند؛ چون او با منطق حرف میزند، با استدلال حرف میزند؛ میگوید پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفته است

آن کسانی باید در رأس قرار بگیرند که از جهت تقوای علمی و سیاسی و از جهت دانش و آشنایی با فرهنگ اسلام، از همه بهتر باشند؛ چنین کسی باید در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد. مردم می‌بینند که امام باقر (علیه السلام) از جهت تقوا و از جهت آشنایی به ایدئولوژی اسلام و طرز فکر اسلام و معارف اسلام و فقه اسلام از همه‌ی مردم زمان خود بهتر و بالاتر است. مردم چون این را می‌بینند، نمیتوانند تحمّل کنند _ هیچ کسی نمیتواند تحمّل کند _ همچنان که امام باقر (علیه السلام) هم نمیتوانست او را تحمّل کند.

امام باقر (علیه السلام) اگر از دستش می‌آمد، هشام را میکشت؛ لذا هشام پیش دستی میکند، میگوید من حالا امام باقر (علیه السلام) را میکشم. امام باقر (علیه السلام) اگر از دستش می‌آمد، هشام را به زندان می‌انداخت و نمیگذاشت هشام در هوای آزاد تنفس کند؛ چون وجودش وجود مضرّی است. او را عزل میکرد، او را خلع میکرد، او را مثل مردم معمولی و عادی میکرد؛ اما حالا که قدرت دست هشام است، میگوید حالا من این کار را میکنم. این است که امام باقر (علیه السلام) را از مدینه به شام احضار کرد.

شرح ماجرای حضور امام باقر (علیه السلام) در شام

ماجرای رفتن امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) به شام به طور مشروح ذکر نشده؛ اینکه چه جوری رفته اند، اما پیدا است که امام باقر (علیه السلام) با يك اشاره که نمیرفته است. فرزند علیّین الحسین (علیهم السلام) که به يك اشاره ای بلند نمیشود از مدینه به شام برود؛ چون در موارد مشابه اش دیده ایم که هر وقت خلیفه ای میخواست یکی از ائمه (علیهم السلام) را به مرکز خلافت _ به شام

یا بعدها به بغداد و سامرا _ جلب کند، به حاکم مدینه نامه مینوشت و حاکم مدینه میرفت با تمهیداتی این کار را میکرد؛ یا دست اینها را به غل و زنجیر میکرد، یا به يك وضع خاصّی اینها را میفرستاد. به هر حال امام باقر و فرزندش امام صادق (علیهما السلام) را به شام _ مرکز خلافت _ میبرند. آنجا هشام اطلاع دارد که محمّد بن علی (علیه السلام) را الان با پسرش دارند می آورند. میگوید وقتی که آمدند، يك راست آنها را بیاورید به دربار؛ هیچ جای دیگری نگذارید بروند، با مردم تماس نگیرند؛ به اطرافی های خود _ به درباری ها _ هم دستور میدهد، میگوید وقتی که به مجلس آمدند، نبادا تحت تأثیر جاذبه ی علم و معنویت و پیرمردی امام باقر قرار بگیرید و به آنها احترامی کنید؛ وقتی که آمدند، بی اعتنائی مطلق باشد؛ بگذارید من بتوانم روی آنها اثر بگذارم و تحت مؤاخذه قرارشان بدهم.

امام باقر را با امام صادق وارد مجلس هشام بن عبدالملک کردند. همه ی اطرافیان هشام به اینها بی اعتنائی کردند، برای اینکه روحیه ی اینها را در هم بشکنند و زمینه برای تحکّمهای (1) هشام فراهم شود. بعد هشام بنا کرد حرف زدن. ببینید به امام باقر چه میگوید. آنچه هشام میگوید، اگر امام باقر رد کرده است، پیدا است که حرفهای غلطی است؛ اما اگر چنانچه امام باقر (علیه السلام) حرفهای هشام را رد نکرده است، پیدا است که حرفهای غلطی نبوده که رد نکرده. يك نفر آدمی که انسان را تحت مؤاخذه قرار میدهد و میخواهد با همین مؤاخذه تکلیف انسان را معین کند و حکم را روی آدم اجرا کند یا صادر کند، اگر يك حرفی بزند که برخلاف واقع و برخلاف نظر من باشد،

ص: 167

آیا من ساکت می‌نشینم؟ خب، می‌گوییم نه آقا، این حرف دروغ است؛ والله دروغ است، بالله دروغ است، به فلان دلیل دروغ است، اثبات میکنم که دروغ است. ما می‌بینیم حرفهایی که هشام در آن مجلس، به امام باقر (علیه السلام) می‌زند، امام آن را رد نمی‌کند؛ بلکه حتی غیر مستقیم حرفهای هشام را تصریح و تقریر میکند.

از جمله ی حرفهایی که هشام به امام باقر (علیه السلام) زد، این است که ای محمدبن علی! «لا يزال الرجل منكم قد شق عصا المسلمين و دعا إلى نفسه و زعم أنه الامام»⁽¹⁾. این سه جمله خیلی درخور تأمل و دقت است. هشام گفت: «ای محمدبن علی! شما - خانواده بنی هاشم، فرزندان علیبن ابی طالب - همیشه همین جور بوده اید؛ هرکدام از شماها که نوبت به او رسیده، عصای مسلمین را شق کرده»؛ یعنی بین مسلمانها اختلاف انداخته. شعار وحدت؛ از طرف چه کسی؟ از طرف هشام! می‌گوید: ای محمدبن علی! تو بین مسلمانها اختلاف افکندی. منظورش از این اختلاف چیست؟ منظورش این است: می‌گوید مردم همه مثل بره های رامی زیر دست من بودند؛ چیزی نمی‌فهمیدند و نمی‌فهمند؛ به هر طرف آنها را حرکت دادم، حرکت کردند؛ هر جور خواستم، زندگی کردند؛ هر که را خواستم، بالا بردم؛ هر که را خواستم، پایین آوردم و مردم لب از لب باز نکردند و زبان نگشودند؛ همه يك نفس و يك سخن حامی من اند؛ طرف دار من و علاقه مند به من هستند - که البته معلوم است علاقه مند نیستند؛ به يك آدمِ ظالمِ مستبد چه کسی علاقه مند است؟ در مقابل او ساکت بودند - تو که محمدبن علی هستی آمدی کم کم مردم را روشن

ص: 168

کردی، يك عدّه ای را علیه من شوراندی، عدّه ای مخالف من شدند؛ بین مسلمانها در آن يك جهتی و وحدتی که در طریق گمراهی و بدبختی داشتند، يك اختلافی به وجود آوردی؛ يك جبهه ی تازه ای ایجاد کردی که این جبهه ی تازه، دنباله روی آن برّی رام سربه راه مطیع من نیست. منظورش از «قد شقّ عصا المسلمین» این است. «و دعا الی نفسه»؛ هرکدام از شماها که بعد از پدرتان سر کار آمدید، مردم را به خودتان دعوت کردید. یعنی چه «به خودتان دعوت کردید»؟ یعنی گفتید و به مردم فهمانید که شما شایسته ی این هستید که مردم دورتان جمع شوند و فرمانتان را ببرند و شما را در مسند خلافت بنشانند.

دنبالش همین جمله ی قبلی را توضیح میدهد: «و زعم أنّه الامام»؛ هرکدام از شماها در پندار خود خیال کرد که امام، او است. هشام به محمدبن علی (علیه السلام) میگوید: «شما همه تان خیال میکردید که امامید؛ خودتان را امام میدانستید.»⁽¹⁾ امام یعنی چه؟ امام یعنی خلیفه، یعنی حاکم. اینکه هشام بن عبدالملک به امام باقر (علیه السلام) میگوید تو خودت را امام میدانی، یعنی تو خودت را به جای من مینداری و میدانی؛ نه امامت به معنایی که مثلاً حرفت حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، یا حرفت حرف درستی در مسائل دینی است و مسائل مردم را باید بیان کنی. قبلاً عرض کردم این برای هشام اهمیتی نداشت. بعد در زمینه ی زندگی امام صادق (علیه السلام) خواهیم دید که منصور خودش مسئله ی فتوا دادن را به امام صادق (علیه السلام) پیشنهاد کرد و گفت: «شما فتوا بدهید و مشغول بیان مسائل دینی

ص: 169

باشید!)»⁽¹⁾؛ اما امام صادق (علیه السلام) قبول نکردند و جواب ردی به منصور دادند، که آن جواب خیلی جالب است که بعد میگوییم. بنابراین هشام با اینکه محمدبن علی (علیه السلام) امام به اصطلاح شیعه ی امروز باشد _ یعنی فتوا دهنده باشد، مسئله گو باشد، معارف و اخلاق را بیان کند _ مخالف نبود؛ اینکه برای هشام چیز مهمی نبود که به امام باقر (علیه السلام) ایراد بگیرد و اعتراض کند که تو چرا خودت را امام دانستی؛ او خودش این را قبول دارد. اگر میپرسیدند امام کیست، اگر امام باقر (علیه السلام) آن جنبه ی دوم را نداشت، او خودش امام باقر (علیه السلام) را معرفی میکرد؛ کمالینکه دیگران را معرفی کرد. امامتی که ادعایش از جانب امام باقر (علیه السلام) برای هشام بن عبدالملک غیر قابل تحمل است، امامت به معنای حکومت است؛ و اساساً در اسلام و در اصطلاح قرآن و در اصطلاح حدیث، امام یعنی حاکم. کسی که زمامدار امور مردم است، در اصطلاح قرآن به او میگویند امام. در اصطلاح حدیث هم به چنین کسی میگویند امام. «أئمةٌ يدعون إلى النار»؛⁽²⁾ امامانی که مردم را به آتش دعوت میکنند؛ یعنی آن حکامی که مردم را به سوی آتش سوق میدهند.

«وَنَجْعَلُهُمْ أئمةً وَنَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ»؛⁽³⁾ یعنی آنها را پیشوایان جامعه و رهبران جامعه و حاکمان جامعه قرار میدهم.

در آن روایت میفرماید: «لأعدبَنَّ كلَّ رعِيَّةٍ في الإسلام اطاعت اماماً جائراً ليس من

ص: 170

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 238، بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 47، ص 180

2- . سوره ی قصص، بخشی از آیه ی 41؛ «و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش میخوانند، گردانیدیم.»

3- . سوره ی قصص، بخشی از آیه ی 5؛ «آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم.»

الله عزّ و جلّ و ان كانت الرّعيّة في اعمالها برة تقية»(1) از قول پروردگار عالم نقل میکنند که من آن رعیتی را که از امام ظالمی که از طرف خدا منصوب نشده است، اطاعت کند، عذاب خواهم کرد؛ اگرچه در کارهای شخصی اش آدم خوب و باتقوایی هم باشد. در اینجا مراد از امام جائر کیست؟ یعنی حاکم جائر؛ و الا امام به اصطلاحی که من و شما میگوییم، که جور و ظلمی ندارد. امام، امام است دیگر؛ جورش چیست، ظلمش چیست؟ امام در اصطلاح قرآن و در اصطلاح حدیث و در اصطلاح مسلمانان صدر اسلام، یعنی آن کسی که حاکم است؛ آن کسی که در رأس جامعه قرار دارد، آن کسی که زمام امر جامعه در دست او است و او هر جا بخواهد، جامعه را میکشد و میبرد، به او میگویند امام. حال، هشام به امام باقر (علیه السلام) میگوید: «وزعم انه الامام»(2)؛ هرکدام از شماها که نوبتتان رسیده، خیال کرده اید که امام و حاکم، شما هستید؛ یعنی ادّعی خلافت.

من میگوییم که هشام بن عبدالملک آن روز، امام باقر (علیه السلام) را بهتر از شیعه ی امروز میشناخت؛ او میفهمید که امام باقر (علیه السلام) در طلب حکومت است، دنبال گرفتن قدرت است، دنبال ایجاد يك جامعه ی اسلامی و الهی واقعی

است؛ اما برای شیعه ی امام باقر، امروز این مطلب را باید اثبات کنند؛ تازه باورش بیاید یا نیاید! (3) هشام بن عبدالملک آن وقت به امام باقر (علیه السلام) گفت: «لا يزال الرجل منكم قد شقّ عصا المسلمین و دعا الی نفسه و زعم انه الامام». (4) تا آخر. وقتی که نوبت جواب به امام

ص: 171

1- . بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 25، ص 110

2- . کافی، کلینی، ج 1، ص 476

3- . توجه شود که این مطالب قبل از انقلاب اسلامی بیان گردیده است.

4- . کافی، کلینی، ج، ص 476

باقر (علیه السلام) رسید، اگر واقعاً مردم را به حکومت خود دعوت نکرده بود و در صدد فعالیت‌های سیاسی نبود و نمیخواست اساس حکومت هشام را واژگون کند، راهش این بود که به هشام بگوید: «آقا! چه کسی چنین حرفی به شما زده؟» حالا یا التماس کند، تضرع کند _ مثل اینکه بعضی‌ها به امام صادق (علیه السلام) چنین چیزی را نسبت داده اند؛ دستشان درد نکند! جوابشان با خود امام صادق (علیه السلام) در قیامت _ یا اینکه به طور تحکم آمیز بگوید: «آقا! چه کسی این حرف را گفته؟ چه کسی گفته من مردم را به خودم دعوت کرده ام؟ چه کسی گفته که من ادعای امامت کردم؟ چرا دروغ میندی؟» فریاد بزند دیگر. آدمی که به او دروغی بسته اند، چگونه عمل میکنند؟ همین جور عمل میکنند دیگر.

بینید امام باقر (علیه السلام) چه کار میکند. امام باقر (علیه السلام) راجع به خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، راجع به خودش و پدرش و پدران‌ش بنا میکند حقایق را گفتن و به هشام میفهماند که تو چرا تعجب میکنی از اینکه من ادعای امامت کنم. «بنا هدی الله اولکم»⁽¹⁾. تو میگویی من ادعای امامت کرده ام؟ من ادعای امامت نکنم، تو بکنی؟ در حالی که به وسیله ی ما خدا شما را هدایت کرده است. در اسلام منصب حکومت، تابع معیارها و ارزشهای معنوی است، تابع ارزشهای فکری است. هرکه به مکتب آشناتر است، هرکه به سرچشمه ی هدایت نزدیک تر است، هرکه قانون را بیشتر در دست دارد و بیشتر عامل به آن قانون است و تقوای بیشتری

هم دارد، او شایسته است که بر دیگران حکومت کند. خب، این ما بودیم که خدا شماها را به وسیله ی ما به این

ص: 172

مکتب رهنمون ساخت؛ «بنا هدی الله اولکم». پس ما به این مکتب آشناتریم و طبق معیار اسلامی، ما اولی هستیم به اینکه حکومت و خلافت کنیم. چرا تعجب میکنی هشام از اینکه من ادعای امامت کنم؟ این جواب امام بود؛ و هشام ها و عبدالملک ها و بازماندگان و بازماندگان کاملاً میدانستند و میفهمیدند که امام در چه خطی است. این خیلی مختصر راجع به زندگی امام باقر (علیه السلام).

مبارزه ی همه جانبه ی امام سجّاد (علیه السلام) تا امام عسکری (علیه السلام) با دستگاه خلافت

و این رشته در زمان امام صادق و در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام) ادامه پیدا کرد. خلاصه ی آنچه میخواستیم در بحث امروز و دیروز بیان کنیم، این است که برطبق بررسی بسیار دقیقی که ما در زندگی این هشت امام کردیم _ یعنی از امام سجّاد، بعد تا امام باقر و امام صادق تا برسد به امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) _ دیدیم که این هشت امام در تمام طول مدّت عمر خود، با دستگاه های خلافت معاصر خود مشغول مبارزه بوده اند؛ نه فقط مبارزه ی فکری و منطقی، بلکه مبارزه ی سیاسی و مبارزه ی تبلیغاتی و حتی در پاره ای از موارد، مبارزه ی نظامی. آنها مبارزه ی نظامی هم کرده اند؛ البتّه نه زیاد، کم؛ ولی مبارزه ی تبلیغاتی، فراوان؛ مبارزه ی سیاسی، خیلی شدید و حاد؛ یک نمونه اش مربوط به زندگی امام باقر (علیه السلام) بود و دنبالش امام صادق (علیه السلام).

دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در شام

در همین سفر که امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) با هشام این ملاقات و برخورد عجیب را کردند، هشام در مجلس ناراحت شد؛ گفت اینها را بفرستید زندان. امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) - پدر و پسر - با هم در شام، پایتخت خلافت، زندانی شدند. (1) پیدا است که برای مسئله‌ی شرعی گفتن، کسی را زندانی نمیکنند. آنها در زندان تبلیغات خود را شروع کردند - اینها طبق تاریخ است - و کسانی در زندان به طرز فکر امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) گرویدند. دستگاه خلافت دید صرفه ندارد که رهبر تشیع در زندان باشد و بساط تبلیغاتش را بگستراند. آنها را از زندان بیرون آوردند - البته در مدینه هم قاعدتاً سر و صداهایی اتفاق می افتاده، که اینها را پیش بینی میکند - گفتند آنها را برگردانید مدینه، اما در بین راه کسی حق ندارد با آنها تماس بگیرد.

تا اینجای قضیه خیلی معروف نبود، از اینجای قضیه معروف است. اینها روایتهای متعددی است با يك مضمون: آمدن امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) به شام و قضایای مجلس هشام، بعد به زندان افتادن، بعد تحت تأثیر قرار دادن زندانیان، بعد بیرون آمدن از زندان، بعد بیرون آمدن از شام، بعد بایکوت کردن امام صادق و امام باقر (علیهما السلام)؛ یعنی دستور هشام که هیچ کس حق ندارد با اینها تماس پیدا کند و حتی معامله کند. تا اینجایش نقل نمیشود، اما از این دستور معامله نکردن زیاد نقل میشود. خوب،

جنبه‌ی معجزه‌ای و این جور چیزی دارد، لذا

ص: 174

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 189

آقایان دوست میدارند نقل کنند و شما هم شاید شنفته اید که امام باقر و امام صادق (علیهم السّلام) آمدند و رسیدند به شهر مدین، اما مردم شهر درها را بستند و آنها را راه ندادند؛ چون قبلاً مأمور خلیفه رفته بود و گفته بود که اینها دشمنان امیرالمؤمنین خلیفه هستند و راهشان ندهید. بعد امام صادق رفت بالای کوه و با مردم صحبت کرد و فریاد کشید و چه کرد و مردم شناختند و راه دادند و از این حرفها تا آخر (1) از این قبیل ماجرا در زندگی خود امام باقر (علیه السّلام) باز هم هست؛ فقط این یکی نیست. عرض کردم امام باقر دو بار و شاید بیشتر زندان رفته است _ شاید بیشتر هم باشد _ این را به طور مسلّم در زندگی حضرت بنده دیده ام.

دو دوره ی زندگی مبارزاتی امام صادق (علیه السّلام)

تا نوبت به امام صادق (علیه السّلام) میرسد. در زندگی امام صادق (علیه السّلام) مطلب يك قدری حسّاس تر و دقیق تر است و خیلی مهم است. زندگی امام صادق (علیه السّلام) به دو دوره تقسیم میشود: يك دوره، دوره ی هم عصری با بنی امیه است؛ يك دوره، دوره ی هم عصری با بنی عبّاس است. در دوره ای که امام صادق (علیه السّلام) با بنی امیه هم عصر بوده، مبارزات امام صادق (علیه السّلام) بسیار صریح، بسیار حاد و روشن بود.

در يك روایتی دیدم که امام صادق (علیه السّلام) در زمان بنی امیه به حج آمد و در میان انبوه جمعیت که از اکناف و اقطار عالم اسلامی آنجا جمع شده بودند، فریادش را در مردم بلند کرد _ مثل کسی که دارد شعار میدهد، یا میتینگ میدهد و يك سخنرانی حادّی میکند _ و گفت: «ای مردم! بدانید که بعد از پیغمبر،

ص: 175

جانشین به حقّ خلافت و مسند حکومت، پدر ما علیّین ابی طالب (علیه السّلام) بود، بعد از او امام حسن (علیه السّلام) بود، بعد از او برادرش حسین بن علی (علیهم السّلام) بود.»⁽¹⁾ اینها حرفهایی است که امروز خطر ندارد، اما آن روز خطر داشت. آن روز کسانی که در رأس کار بودند، همانهایی بودند که علیّین ابی طالب و امام حسن و امام حسین (علیهم السّلام) را خانه نشین کرده بودند؛ اینها رقبای هم بودند. اگر کسی علی و حسن و حسین (علیهم السّلام) را اثبات میکرد، معاویه و یزید و مروان و عبدالملک و هشام را نفی کرده بود. اثبات آنها، نفی اینها است. این حرفها، حادثترین مسائل آن روز بود. مثل اینکه فرض بفرمایید که یک رژیم که امروز در فلان گوشه ی دنیا بر سر کار است _ مثلاً در سودان _ یکی از طرف داران آن حزب مخالفی که به وسیله ی رژیم کنونی سرکوب و منکوب شده و رهبرانش گرفته شده اند و چه و چه و چه و چه، بیاید در اجتماع مردم بایستند و بگویند: مردم! آن کسی که امروز باید بر شما حکومت کند، فلان کسی است که در زندان است و اسم رهبر آن حزب مخالف سرکوب شده ی به وسیله ی دولت سودان را ببرد. این کار چقدر اهمّیت دارد؟ امروز مهم ترین کار سیاسی این است دیگر، امروز مهم ترین اظهار میتینگ سیاسی این است دیگر.

امام صادق (علیه السّلام) در ملاء عام به مردم میگوید: «ای مردم! آن کسی که از طرف خدا شایسته ی حکومت و خلافت بود، علی بود، بعد حسن بود، بعد از او حسین بود، بعد از او علیّین الحسین بود، بعد از او محمّدبن علی بود و بعد از او منم.»

ص: 176

چند بار این مطلب را تکرار کرد؛ این طرف تکرار کرد، آن طرف تکرار کرد؛ و مخصوصاً این کار را کرد و در روایت دارد (1) به طرف یمین، به طرف یسار. رو به جمعیت متراکم اند، زیادند؛ یعنی در هر گروهی که امام صادق (علیه السلام) قرار میگرفت، این مطلب را تکرار میکرد؛ بنابراین آن بزرگوار صریحاً مبارزه میکرد.

مبارزات تبلیغاتی خصوصی هم میکرد. مثلاً افرادی را از تشکیلاتشان بیرون میکشید. قضیه ی صدیق (2) علی بن ابی حمزه (3) داستان معروفی است که به صورت يك روایت معمولی و ساده شاید همه ی شما شنفته باشید؛ اما این را پیوند نزدیک به بقیه ی کارهای امام صادق (علیه السلام)، که ببینید این کجای کارهای امام صادق (علیه السلام) قرار میگیرد. آمد پیش امام صادق (علیه السلام)، گفت: «من يك رفیقی دارم که جزو مهره های دستگاه بنی امیه است و میخواهد خدمت شما برسد.» امام گفتند: «بیاید.» آمد پیش امام، گفت: «یا بن رسول الله!

من میخواهم از تشکیلات اینها خارج شوم _ کار مهمی بود _ آیا میتوانم این کار را بکنم یا نه؟ توبه ی من قبول است یا نه؟ من در تشکیلات اینها بودم، امضاها کردم، حرفها زدم، حقها را ناحق کردم، پولها بناحق گرفتم، برای خودم زندگی درست کردم، ترویج از اینها کردم و چه و چه _ خب، معلوم است دیگر؛ یکی از مهره های دستگاه اموی چه کار میکنند؟ _ حالا میخواهم برگردم، میشود برگردم یا نه؟» امام فرمودند که: «بله، میشود برگردی.» گفت: «خب راهش چیست؟» امام گفتند: «راهش مشکل است؛ اگر راهش را بگویم،

ص: 177

1- . کافی، کلینی، ج 4، ص 466

2- . دوست

3- . کافی، کلینی، ج 5، ص 106

عمل میکنی؟» گفت: «بله، عمل میکنم.» وقتی گفت عمل میکنم، امام برای اینکه زمینه‌ی فکری او را آماده کند، بنا کرد صحبت کردن راجع به بنی امیه و همچنین راجع به مهره‌هایی که در دستگاه بنی امیه هستند و دارند کار میکنند و با خودشان میگویند که ما که کاره‌ای نیستیم؛ ما یک عضو عادی هستیم. امام فرمود: «لو لا انّ بنی امیّة وجدوا من یکتب لهم و من یجیب لهم الخراج و من یقاتل عنهم لما سلبوا حقنا او لما ولّو علینا» (1) فرمود: «تو خیال نکن که تاکنون نقش غلطت و نقش عصیان آمیزت در مقابل خدا، ناچیز بوده؛ نه همین شماها هستید که بنی امیه را سروسامان میدهید؛ همین شماها هستید که نفت به چراغ بنی امیه میکنید. اگر بنی امیه پیدا نمیکردند مردمی را که مسائل مالی شان را تنظیم کنند، برایشان مالیات جمع کنند، مسائل دیوانی و دفتری شان را اداره کنند، مسائل نظامی و جنگی شان را اداره کنند، از کجا میتوانند بر ملّتی حکومت کنند و حقّ ما را غصب کنند؟» البتّه بعد به آن شخص فرمودند: «راهش این است که هرچه داری و نداری، همه را بریزی بیرون. این چیزهایی که تاکنون از طریق بنی امیه پیدا کرده‌ای، اینها قیمت و مالیت ندارد، چون از طریق ظلم به دست آمده؛ اینها را بریز بیرون.» که حالا به تفصیلاتش کار نداریم.

غرض

این است که امام صادق (علیه السلام) در دوران بنی امیه خیلی صریح و علنی کار میکرد و من حالا اگر خسته نشده بودم، این يك دو تا یادداشتی را که در همین زمینه‌ی مبارزات تبلیغاتی و سیاسی امام صادق در زمان بنی امیه _ که این مبارزات، صریح تر هم هست _ نوشته ام و در جیبم دارم، برای

ص: 178

اما زمان بنی عباس این مبارزه از صراحت افتاد. چرا؟ برای خاطر اینکه بنی امیه يك رژيم ارتجاعی پوسیده بود، بنیادهایش از بین رفته و پوسیده و تباه شده بود، مردم سالیان درازی بود که رنج این رژیم را تحمل کرده بودند و به امان آمده بودند. بعلاوه خود تشکیلات حکومت، تشکیلات ضعیفی بود؛ قدرت و نیروی نداشت که بتواند همه جا را کنترل کند. امام صادق (علیه السلام) می‌توانست آزادانه فعالیتها و تلاشهای خودش را ادامه دهد.

اما دولت بنی عباس به اصطلاح يك دولت انقلابی بود؛ به ادعای خودشان، يك جمع انقلابی سر کار آمده بودند. اینها همکاران قدیم امام صادق (علیه السلام) بودند که با هم در يك صف با بنی امیه می‌جنگیدند؛ حالا روی کار آمده اند. منصور عباسی و برادرش سفاح کسانی بودند که با امام صادق (علیه السلام) و محمد بن عبدالله بن حسن (1) و عبدالله بن حسن (2) و داود بن علی (3) و دیگران و دیگران دور هم می‌نشستند و توطئه طرح ریزی می‌کردند که چگونه انقلاب هاشمی را در مقابل بنی امیه شروع کنیم و چگونه بنی امیه را از تخت به زیر بکشیم.

منصور به خانه ی امام صادق (علیه السلام) رفت و آمد میکرد، از امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) کمک مالی میگرفت؛ منتها دری به تخته خورد و ابومسلم خراسانی وقتی که آمد، به واسطه ی شرایطی که

ص: 179

1- . مراجعه شود به صفحه ی 21

2- . عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، از بزرگان بنی هاشم در زمان خود و از نزدیکان امام صادق (ع) بود.

3- . داود بن علی بن عبدالله بن عباس که ابتدا از نزدیکان امام صادق (ع) بود و بعد از حکومت عباسیان والی مدینه شد. در برخی روایات آمده است که وی بعد از کشتن معلی بن خنیس از یاران امام صادق (ع)، با نفرین حضرت هلاک گردید.

داشت، با بنی علی حسابش جور نیامد، با بنی عباس حسابش جور آمد؛ خب، حکومت بنی عباس به عنوان ضد حکومت پوسیده ی پلید ظالم اموی روی کار آمد.

حکومت بنی عباس اولاً تازه نفس است؛ ثانیاً چون اول کارش است، بر اوضاع کاملاً ناظر و مراقب است؛ ثالثاً شیعه را می شناسد، امام صادق (علیه السلام) را می شناسد، اطرافی هایش را می شناسد، خصوصیات را میدانند؛ اینها با هم کار کرده اند، با بنی امیه مبارزه کرده اند، با او خیلی جنگیده اند. اینجا است که مسئله ی تقیه پیش می آید - که درباره ی تقیه(1) يك روزی مستقلاً بحث میکنیم - یعنی هرچه ممکن است، کار را مکتوم و مکتوم تر کردن، اما نه اینکه رشته ی کار را قطع کردن. برای امام صادق (علیه السلام)، منصور و سفاح و هشام و عبدالملك با هم هیچ فرقی ندارند. حکومت، حکومت ظالمانه است؛ با هم تفاوتی ندارند. این است که امام صادق (علیه السلام) بنا میکند در پوششی از تقیه، مبارزات خود را ادامه دادن و تشکیلات شیعه را منظم تر کردن و با منصور - به شکلی که برای کسی مثل امام صادق (علیه السلام) ممکن است - عمل کردن، او را سرگرم نگهداشتن و راه خود را تعقیب کردن؛ که فصل زندگی امام صادق (علیه السلام) به خودی خود يك فصل مشروح و مبسوطی است.

نهضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه

پس گفتیم که امام سجّاد علیّ بن الحسین (صلوات الله و سلامه علیه) و امام باقر (علیه السلام) فرزندش و امام صادق (علیه السلام) فرزندزاده ی

ص: 180

1- . در گفتار آخر کتاب حاضر به این بحث اشاره شده است.

او، سه رهبرند که پشت سر هم و پی در پی، مبارزات دوره ی قبل را با دشواری بیشتر و با اشکالات فراوان تری تعقیب میکردند. در دوره ی قبل هنوز کسانی بودند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را دیده بودند، علی (علیه السلام) را دیده بودند، حکومت علوی را از نزدیک مشاهده کرده بودند، ثمرات آن حکومت را چشیده بودند. دور و بر حسین بن علی (صلوات الله علیه) کسانی بودند که در جنگهای صفین و جمل و نهروان شرکت کرده بودند؛ حتی کسانی بودند که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را دیده بودند و کلماتی را که پیغمبر درباره ی حسین بن علی (علیه السلام) بیان کرده است، به گوش خود شنیده بودند؛ اما در دوران امام سجّاد، امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) این چنین افرادی یا نبودند یا خیلی بندرت بودند؛ از قبیل جابر بن عبدالله. اما این مطلب هست که مبارزات این سه بزرگوار از مبارزات کربلا میزُوید و مبارزات کربلا، این نیمروز بسیار حسّاس _ از صبح تا عصر عاشورا _ اگرچه کوتاه بود، اما مادر تمام مبارزات شیعه بود. تا سالهایی که حسین بن علی شهید فتح در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام) یا در یک دوره ی دیگری که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا قیام کردند _ که سالها از واقعه ی عاشورا گذشته بود _ آنها به مردم میگفتند که ما در صدد گرفتن انتقام خون جوشان حسین بن علی (علیه السلام) هستیم. این، نصف روز مایه داد به تمام نهضت‌های شیعه در طول تاریخ؛ و اگر بر مبالغه حمل نشود، مایه داد به تمام نهضت‌های انسانی طول تاریخ، ولو به غیر ما. این نصف روز، بسیار پرشکوه است. و دلیل اهمیت این نیمروز این است که اگر ما بعد از 1400 سال باز میتوانیم درباره ی امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) حرف بزنیم، به خاطر آن نصفه روز است. این جلسات ما، این

نشست و برخاست ما، این مجلس ما، این منبر ما، این حرفهای ما، به برکت همان نیمروز است. ما به نام «عاشورا» دور هم جمع میشویم و حرف امام باقر (علیه السلام) را میزنیم، حرف شاگردان حسین (علیه السلام) و فرزندان حسین (علیه السلام) را میزنیم.

ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (علیه السلام)

بأبی انت و امی یابن رسول الله! علی اکبر آمد صدا زد یا ابتاه! اجازه بده من به میدان بروم. اگر ببینید چقدر مشکل و سخت است برای یک پدر که ببیند جوانش را که دارد به سوی مرگ می شتابد و خود او وسیله ی مرگ جوانش را فراهم میکند. خیلی مشکل است. اما برای حسین (علیه السلام) خیلی آسان است، برای علی اکبر (علیه السلام) هم آسان است. برای حسین (علیه السلام) آسان است، نه به خاطر اینکه حسین بن علی (علیه السلام) از نیروی فوق معمولی اش استفاده میکند و ناراحت نمیشود؛ نه، این نیست؛ بلکه برای خاطر این که حسین بن علی (علیه السلام) جان خود را و هر چه مثل جان او است _ که جان علی اکبر مثل جان حسین (علیه السلام) است برای او _ دوست میدارد، به آن محبت میورزد، اما محبتش به جان خودش، محبتش به جوانش، کمتر از محبتش به دین خدا است؛ این است که تحمّل مصیبت برایش آسان است.

وقتی که علی اکبر آمد اجازه ی میدان رفتن گرفت، آنچه که تاکنون دیده ام و شنیده ام و اطلاع دارم، این است که حسین بن علی (علیه السلام) یک لحظه مقاومت نکرد. وقتی که قاسم، فرزند امام حسن _ بچه ی سیزده ساله ی غیر بالغ _ آمد از امام حسین (علیه السلام) اجازه خواست، آن روز برایتان گفتم: «آن قدر

امام اجازه نداد که قاسم گریه کرد و آن قدر قاسم گریه کرد که عمومیش را هم به گریه انداخت و آن قدر این دو نفر با هم گریه کردند و اشک ریختند که هر دو بی حال شدند؛ این قدر این مطلب طول کشید.»⁽¹⁾

اما تا علی اکبر آمد از پدر اجازه ی میدان رفتن خواست، پدر بی مقدمه به او اجازه داد. بعد از آن هم که مقداری جنگ کرد و خسته شد و آفتاب سوزان پائیز استخوان او را جوشاند و حرکت میدان جنگ _ و به قول خودش «ثقل الحديد»⁽²⁾ سنگینی آهن زره _ او را از پا انداخت و خسته کرد و تشنه کرد، برگشت به طرف پدر؛ بنا به آنچه نقل میکنند، يك جرعه ی آبی خواست که حسین بن علی (علیهم السلام) فرمود: «پسرم، عزیزم! برو به میدان جنگ، جنگ کن، شهید میشوی؛ از دست جدت پیغمبر سیراب خواهی شد.» اما با همه ی این احوال، با همه ی اینکه فکر و ایمان حسین (علیه السلام) برایش کار را سهل کرده و جاده ی فداکاری را هموار کرده، درعین حال عواطف پدری سر جای خودش محفوظ است. میگویند وقتی که به طرف میدان رفت، اباعبدالله صدا زد: «اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز اليهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولك».⁽³⁾ گفت: «بارالها! شاهد باش جوانی را به میدان فرستادم که از همه به پیغمبر شبیه تر است. ما هر وقت دلمان برای پیغمبر تنگ میشد، به علی اکبر نگاه میکردیم و چهره ی پیغمبر را در علی اکبر میدیدیم. این، يك جا بود که حسین بن علی (علیهم السلام) عواطفش بروز کرد، گل کرد و نشان داد؛ يك جا هم همان وقتی بود که آمد بالای نعش جوانش نشست و چند مرتبه از اعماق جانش صدا بلند کرد: «ولدی یا علی!».

ص: 183

1- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 45، ص 34

2- . همان.

3- . همان، ص 42

گفتار هفتم: حیات سیاسی امام صادق (علیه السلام)

اشاره

نهم محرم سال 93. ق_ 1351/11/24

ص: 185

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (1).

رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (2).

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (3).

پروردگارا! به محمد و آل محمد دل‌های خفته‌ی ما و روح‌های تخریب‌شده‌ی ما را با تازیانه‌ی معارف و احکام الهی و آیات قرآنی و حقایق اسلامی بیدار و هشیار بفرما. پروردگارا! پس از آنکه چشم ما را به سوی حقیقت گشودی و دل ما را با سرچشمه‌ی زلال معارف حقه‌ات آشنا کردی، با جهل و با هوس و با غرور و

ص: 187

-
- 1- . سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 53؛ «پروردگارا! به آنچه نازل کردی، گرویدیم و فرستاده [ات] را پیروی کردیم؛ پس ما را در زمره‌ی گواهان بنویس.»
 - 2- . سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
 - 3- . سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی 5؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»

با حبّ به نفس و با عافیت طلبی، دل ما را مَمیران. پروردگارا! آن چنان که پیشوایان ما و امامان بزرگوار ما و زیدگان اهل بیت (علیهم السلام) و خاصّان درگاهت را به خلافت خویش برگزیدی، ما را نیز که مدّعی دوستی آنها و پیروی آنها هستیم، در پیمودن راهشان و شناختن سیمای واقعی شان کمک و مدد بفرما.

الَّذِينَ إِن مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. (1)

وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه کننده درباره ی امام صادق (علیه السلام)

درباره ی امام صادق، حضرت جعفر بن محمد (صلوات الله و سلامه علیه) مطالب بسی فراوان است و به همان اندازه که روایات گویا و کلمات روشننگر و سیره ی دوران زندگی آن حضرت در لابه لای کتب و اسناد تاریخی ما فراوان است، مطالب گمراه کننده و حقایق قلب شده و تحریفها و مسخها و گفته های جعلی و روشها و سیره های دروغین نیز درباره ی این بزرگوار در نوشته های... (2) نظاماتی که این بزرگواران را احاطه کرده بود، در دو سه روز قبل از آن پاره ای مسائل دیگر در همین زمینه ها بحث شد و فردا و پس فردا و روز دوازدهم، به شرط حیات و امکان، دو سه مسئله ی دیگر را در زندگی ائمه (علیهم السلام) مطرح میکنیم. امروز را بنده دنباله ی بحثهای دیروز و پریروز قرار میدهم و در این میان سعی

ص: 188

-
- 1- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 41؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده وامیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»
 - 2- . نقص نوار

میکنم بیشتر نقش امام ششم، جعفر بن محمد (صلوات الله و سلامه علیه) را روشن کنم.

ضرورت فعالیتهای فکری قبل از مبارزات و هنگام آن

برای کسانی که در مسائل اجتماعی، انگیزه‌ی تفحص و تحقیقی داشته‌اند، روشن است که همیشه مبارزات سیاسی و فعالیتهای حاد و تند و قاطع باید در وقتی صورت بگیرد که بقدر کافی فعالیتهای فکری و تبلیغاتی و ایدئولوژیکی انجام گرفته باشد. اگر يك عده مردمی که صاحب يك هدف خاصی و برنامه‌ی معینی و طرز فکر مشخصی هستند، در آن لحظه مشغول انجام مسائل مورد نظر خود بشوند که کمترین فعالیت و کوششی در راه بیان فکر و مرام و عقیده و برنامه و هدف آنان انجام نگرفته باشد، پیدا است که این فعالیت با ناکامی مواجه خواهد شد. ما در طول تاریخ، نمونه‌ی این ناکامی‌ها را کم و بیش مشاهده کرده‌ایم. باید مردم اولاً زمینه‌ی آماده‌ای برای پذیرش داشته باشند و پیش از پذیرش، شناخت طرز فکری این چنین. بعد از این باید بقدر کافی یا بقدر لازم، طرز فکر انگیزاننده‌ی اینها برای مردم روشن شده باشد؛ و هم پیش از شروع و هم پایه پای عمل، مسائل تبلیغی و فرهنگی و فکری مطرح شود.

شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن (علیه السلام)

وقتی که دوران خلافت و امامت ائمه‌ی (علیهم السلام) هشتگانه شروع شد _ یعنی از دوران امام سجّاد (علیه السلام) _ وضع بسیار بد بود. البته نگفته‌ام که قبل از دوران امام سجّاد (علیه السلام)، در زمان حسین بن علی و امام حسن (علیهم السلام) _ یعنی در دوران

بیست ساله ی مابین شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و واقعه ی کربلا- تا حدّ زیادی مسائل فکری و تبلیغاتی شیعه به وسیله ی شیعیان مطرح شد. فداکاری هایی انجام گرفته بود، که این فداکاری ها هر يك بتنهایی، خود يك وسیله ی تبلیغ مرام تشیع و طرز فکر ائمه ی شیعه (علیهم السلام) محسوب میشد. حُجْرَبْنِ عَدَى ها (1) با شهامت و فداکاری بی نظیری، جان خود را بر سر فکر شیعی گذاشته بودند. قتل و شهادت رجال و صحابه ی بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مثل عمروبن الحَمِقْ خُزَاعِی (2) و رُشَید هَجْرَی (3) و حُجْرَبْنِ عَدَى و یاران حُجْرَبْنِ عَدَى، که پیشتازان نهضت مقاومت

تشیع بودند، هرکدام حرکت عظیمی را در جامعه ی اسلامی آن روز که سخت تخدیر شده و به خواب رفته بود، به وجود آوردند؛ هم از لحاظ بیان حقایق به وسیله ی امام مجتبی (علیه السلام) که در مسجد مدینه می نشست و مردم را از حقایق دین آگاه میکرد و زیربنای تبلیغاتی دستگاه فاسد اموی را سست و بی بنیاد میکرد و هم از لحاظ فریادهای قوی و محکم و باشهامتی که حجرها و رُشیدها و عمروبن الحَمِقْ ها و دیگران از حنجره میکشیدند، دنیای اسلام تا حدود زیادی آگاه شده بود که يك جریان دیگری غیر از جریان فکری حاکم، در عالم اسلام

ص: 190

-
- 1- . حُجْرَبْنِ عَدَى بن جَبَلَه کندی (شهادت 51 ق) صحابی پیامبر (ص) و از یاران خاصّ امام علی (ع) و از بزرگان کوفه. او در دوره ی خلافت معاویه، به مخالفت با او در کوفه برخاست و در راه دفاع از ولایت حضرت علی (ع) به دستور معاویه به شهادت رسید.
 - 2- . عَمْرَوِبنِ الحَمِقْ خُزَاعِی (شهادت ق) از صحابه ی پیامبر (ص) و یاران امام علی و امام حسن (ع). وی در جنگ جمل، نهروان و صفّین شرکت کرد و عاقبت به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید.
 - 3- . رُشَید هَجْرَی (شهادت 60 ق) از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بود. او پیش از حادثه کربلا به شهادت رسید.

وجود دارد؛ اما همه ی اینها کافی نبود.

اینکه گفتیم فعّالیت تبلیغی، فعّالیت تبلیغی به دو صورت انجام میگیرد: یکی به صورت بیان حقایق و اظهار مسائل لازم و تبیین فکر و ایدئولوژی، که کار امام حسن و برادرش امام حسین (علیهم السّلام) بود، که در رأس قرار داشتند و فرزندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) بودند و از لحاظ فکری مورد اعتقاد و اطمینان عامّه ی مسلمانها محسوب میشدند و یکی هم به صورت فریادهای پرخروشی که به وسیله ی حُجرها و رُشیدها و عمرو بن الحمقّی ها برآورده میشد و این فریادها که داعیه ی تشیع در آنها بود، با خون این بزرگ مردان امضا میشد. این دو نوع فعّالیت تبلیغی انجام گرفته بود، اما کافی نبود. کافی برای چه چیز نبود؟ برای يك حرکت منظم از طرف خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) کافی نبود، که اینها به طور منظم و روشن يك حرکتی بکنند و زمام حکومت و قدرت را در دست بگیرند و این حرکت هم حرکتی باشد که با موفقیت توأم باشد.

تحلیل قیام امام حسین (علیه السّلام)

ممکن است سؤال کنید که اگر کافی نبود، پس چرا حسین بن علی (علیه السّلام) قیام کرد؟ درباره ی این مسئله متأسّفانه من الان نمیتوانم مطلب را بیان کنم، چون مسئله ی فلسفه ی شهادت حسین بن علی (علیه السّلام) در نظر من يك مسئله ای است که اگر بخواهیم آن را بیان کنیم، لااقل محتاج يك ساعت، يك ساعت و نیم توضیح و مقدمه چینی است. در این زمینه حرف هم هست و بنده در یکی از سالهای گذشته ای که در محفلی در اینجا بوده ام و ممکن است بعضی از شما دوستان در آن شرکت داشتید در

این زمینه صحبت کرده ام. (1) عقیده‌ی شخص خود من این است که حسین بن علی (علیه السلام) نه آن جوری که بعضی فکر کرده اند، فقط برای حکومت آمد، که بعد از آنکه ببیند حکومت گیرش نمی‌آید و مسئله‌ی کشته شدن هست، به فکر برگشتن بیفتد؛ و نه آن چنان که بعضی دیگری تصوّر کرده اند، فقط برای شهادت آمد؛ نه، هیچ کدام از این دو نبود.

فقط برای حکومت نبود، چون از کیفیت رفتار آن حضرت، کاملاً مشهود بود که حساب شهادت را هم کرده؛ کاملاً روشن بود که فکر آینده‌ی خونین خود را و اصحاب خود را کرده. فقط برای شهادت نبود، چون خودش میفرمود که دارم میروم برای اینکه حق را اقامه کنم و امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ و برداشت شیعیان معاصر آن حضرت از این حرکت جز این نبود که آن بزرگوار برای ایجاد يك محیط اسلامی تلاش میکند. بنابراین يك چیز ثالثی بود و اگر بنده بخواهم آن چیز ثالث را در يك عبارت _ اگرچه آن عبارت مجمل و مبهم باشد _ برای شما آقایان بیان کنم و تفصیل را موكول کنم به جای خود و فرصت مناسب، باید بگویم که امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد برای انجام يك واجبی که آن واجب تا آن ساعت در اسلام انجام نگرفته بود و حتی شخص خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم نمیتوانست آن واجب را انجام دهد. این واجب جوری است که حتی شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم که بشیر و نذیر است _ یعنی رهبر انقلاب است، پدیدآورنده‌ی انقلاب دینی است _

ص: 192

1- . صوت یا متنی از جلساتی که معظّمه میفرمایند، یافت نگردید؛ اما چهار گفتار مربوط به سالهای 51 و 52 وجود دارد که در آن به طور کافی به تحلیل قیام حسینی پرداخت شده است. این گفتارها در کتاب «دو امام مجاهد» منتشر گردیده است.

نمیتوانست آن را انجام دهد؛ يك نفر دیگری باید این واجب را انجام میداد که ادامه ی وجود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد و بر همان خط و روی همان ممشا و خطمشی حرکت کرده باشد و او حسین بن علی (علیه السلام) است.

هدف اصلی امام حسین (علیه السلام)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (صلی الله علیه و آله)

آن واجب چه بود؟ آن واجب عبارت بود از تجدید انقلاب اسلامی، بعد از پدید آمدن ارتجاع؛ به خط باز آوردن قطار منظم جامعه ی اسلامی، پس از خارج شدن این قطار از خط. حسین بن علی با عمل خود نشان داد که هرگاه قطار منظم جامعه ی اسلامی از خط منحرف شد، ممشای انقلابی اسلام هرگاه فراموش شد، باید این جور عمل کرد و این جور باید این قطار را به خط باز آورد؛ و این کاری بود که طبعاً خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمیتوانست بکند؛ چون در زمان رهبر يك انقلاب که ارتجاع پیش نمی آید؛ ارتجاع مربوط به بعد است.

پس مسئله ی حسین بن علی (صلوات الله علیه) این نبود که خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در صدد باشند که حق از دست رفته ی خود را و حکومت غصب شده ی خود را مجدداً پس بگیرند؛ این يك مسئولیتی بود به عهده ی فرزندان حسین بن علی (علیه السلام)، بازماندگان بیت نبوت و وراثت مکتب امامت؛ یعنی امام چهارم، امام پنجم، امام ششم، امام هفتم تا امام دوازدهم (علیهم السلام). هرکدام از این چند بزرگوار اگر موقعیت را مقتضی میدیدند، باید به دنبال این کار راه می افتادند و انقلاب اسلامی را به وجود می آوردند و حکومت از دست رفته و جامعه ی تباہ شده و

نابودشده را مجدداً به حالت اولی و اصلی برمیگرداندند؛ این يك مسئولیتی بود بر دوش ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام)، از امام سجّاد (علیه السّلام) به این طرف.

دو مسئولیت امام سجّاد و امام باقر (علیهم السّلام)؛ تبیین حقایق دین و تشکیل يك جمعیت مجهّز

خب، چه چیزی به عهده ی امام سجّاد و امام باقر (علیهم السّلام) بود؟ دیروز و پریروز گفتیم. اینها دو مسئولیت برای خود احساس میکردند و روی این دو مسئولیت کار میکردند: يك مسئولیت، تبیین حقایق دین بود و روشن کردن و تطبیق دادن و تشریح کردن اصول اسلامی؛ همان اصولی که جامعه ی اسلامی آن را فراموش کرده بود. دوّم، تشکیل يك جمعیت مهذب، يك گروه مجهّز؛ مردمی که به وسیله ی آنها بتوان بر حکومت زمان و بر قدرت زمان فائق آمد و او را از کار برکنار کرد و حق را به حق دار بازگرداند؛ و دیدیم که علیّین الحسین و فرزندش امام باقر (صلوات الله علیهم) در این راه کارهایی کردند، که بنده دیروز و پریروز، مختصری و گوشه ای و اشاره ای از این مطلب را از نظر آقایان محترم گذرانیدم.

امام صادق (علیه السّلام) ادامه دهنده ی روش پدر

و اما امام صادق (علیه السّلام)؛ در مورد امام صادق (علیه السّلام) مطلب عین همان چیزی است که در مورد دو پدر بزرگوارش، یعنی امام سجّاد و امام باقر (علیهم السّلام) بیان شد. نهایت، يك مسئله وجود دارد و آن اینکه در دوره ی امام صادق (علیه السّلام) يك خصوصیت و ویژگی ای در جامعه ی اسلامی وجود داشت که

قبل از آن، آن خصوصیت نبود. خصوصیتی که در زمان امام صادق (علیه السلام) بود، این بود که امام در يك دوره ای زندگی میکرد که دشمنان دیرین بنی هاشم، یعنی بنی امیه در نهایت ضعف و انحطاط بودند. اواخر دوران بنی امیه، اوایل نشاط امامت امام صادق (علیه السلام) است. دیروز گفتم که در این دوران، امام صادق (علیه السلام) مبارزاتش خیلی حاد، خیلی صریح و خیلی قاطع بود. آن بزرگوار علناً می ایستاد در مقابل توده های انبوه جمعیت در خانه ی خدا، در منی، در عرفات و شعار میداد؛ شعار بامحتوا،

شعاری که فکر و مکتب در آن گنجانده شده است. میگفت حاکم منم؛ حاکم به حق پیش از من، پدر من بود؛ پیش از او، پدر او بود؛ و سلسله را میرساند تا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، جدّ اعلای ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام)؛⁽¹⁾ و این مهم ترین و حسّاس ترین مطلبی بود که آن روز خلفای اموی از آن میترسیدند و رویش حساب میکردند. دیروز روایت آن را برای شما خواندم. بعد که بر اثر فعالیتها و تلاشهای همه جانبه ی امام صادق (علیه السلام) و یارانش و شیعانش وضع منقلب شد و مردم آگاهی پیدا کردند و مظالم بنی امیه فاش شد و دشمنان ملّت و خلق از نظر ملّت و خلق شناخته شدند و يك جریانی به وجود آمد که آن جریان حکومت اموی را واژگون کرد و يك عدّه ی تازه نفس به نام «بنی عباس» روی کار آمدند، وضع عوض شد.

دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (علیه السلام) پس از سقوط امویان

قبل از اینکه به دنباله ی مطلب پردازم، يك سؤال در اینجا

ص: 195

1- . کافی، کلینی، ج 4، ص 466

باقی میماند و آن این است که چرا وقتی که نهضت ضدّ اموی شروع شد، بنی هاشم دستشان از کار کوتاه ماند؟ چرا بنی عبّاس روی کار آمدند؟ این البتّه سؤال به جایی است و جای این هست که انسان این سؤال را بکند، اما اگر کسی در زندگی شیعه و زندگی ائمه ی شیعه (علیهم السّلام)، مخصوصاً امام صادق و امام باقر (علیهم السّلام) مطالعه کند، به طور قطع یا اطمینان به این نتیجه خواهد رسید که شرایطی که برای حکومت يك خاندان انقلابی مثل امام باقر و امام صادق (علیهم السّلام) ضروری و حتمی است، در دوران انقلاب بنی عبّاس وجود نداشت؛ مردم هنوز به طور کامل ساخته نشده بودند؛ آماده نبودند که کسی مثل آن بزرگوارها زمام حکومت را به دست بگیرد. در حقیقت انقلاب ابومسلم خراسانی که از خراسان شروع شد و همه ی اقطار عالم اسلام را گرفت، يك انقلاب زودرسی بود. اگر چنانچه این انقلاب ده سال بعد از آن یا بیست سال بعد از آن انجام میگرفت، بنده گمان فراوان دارم که در رأس این انقلاب و در رأس حکومت نوی بعد، امام صادق یا فرزندش موسی بن جعفر _ یا یکی از ائمه ی اهل بیت (علیهم السّلام) _ قرار میگرفت؛ اما [آن موقع برای قیام ائمه] زود بود، مردم هنوز آماده نبودند.

شما ببینید وقتی امیرالمؤمنین (علیه السّلام) 25 سال بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و افول خورشید نبوت در رأس حکومت قرار میگیرد، گذشتگان او، یعنی خلیفه ی سوم و پیش از او خلیفه ی دوّم، در ظرف 22 سال آن چنان زمینه را عوض کرده اند

که جامعه ی اسلامی نمیتواند علی (علیه السّلام) را هضم کند. کسانی از صحابه ی نزدیک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیدا میشوند که به روی علی (علیه السّلام) شمشیر میکشند. اختلافات

داخلی به وجود می آید و جنگهای خانمان سوز و خانمان برانداز، عالم اسلامی را پر میکند؛ مثل جنگ جمل و جنگ صفین و جنگ نهروان. اینها بر اثر عدم آمادگی زمینه است. من گمان میکنم علت اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرمود که اگر اجتماع جمعیت نبود، «لألقیت حبلها علی غاربها»⁽¹⁾ - من باز هم خلافت را قبول نمیکردم - به خاطر همین بود که علی (علیه السلام) میدید موقعیت ناآماده است؛ و این ناآمادگی، در زمان امام صادق و امام باقر (علیهم السلام)، یعنی در زمان شکوفا شدن نهضت ضد اموی و روی کار آمدن نهضت عباسی و ابومسلم خراسانی و احمد سفاح و ابوجعفر منصور، به حد کمال بود؛ هنوز زمینه آماده نبود.

سخت شدن کار امام صادق (علیه السلام) با تحکیم موقعیت بنی عباس

خب، دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) عوض شدند. دوستان قدیم که امروز حکومت را در دست دارند، دشمنان جدید شدند. همان منصور و احمد سفاح و داود بن ابی عباس و دیگر چهره های مشخص و نمایان بنی العباس که دیروز با امام صادق (علیه السلام) و محمّد بن عبدالله بن حسن و ابراهیم بن عبدالله بن حسن در یک مجلس دور هم می نشستند و صحبت برانداختن حکومت اموی را میکردند، همین نامردان و نامردمان، محمّد بن عبدالله بن حسن را، امام جعفر صادق (علیه السلام) را، ابراهیم بن عبدالله را و شیخ آل ابی طالب یعنی عبدالله بن حسن مثنی را تحت شکنجه و فشار و عذاب قرار دادند و جای

ص: 197

1- . نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی 3، ص 50

صفها و جبهه ها عوض شد. يك حكومت تازه نفس وقتی که روی کار بیاید، مبارزه ی با او بسی دشوارتر و سخت تر است. تا حالا بنی امیه با امام صادق (علیه السلام) روبرو بودند، که مظالم آنها بر سر بازارها گفته شده بود؛ مردم سالیان درازی رنج حکومت آنها را به جان تحمّل کرده بودند؛ از آنها مصیبت و اذیت و آزار دیده بودند؛ اموالشان را آنها گرفته بودند؛ از آنها تازیانه خورده بودند؛ حجّاج بن یوسف شان(1) بیداد کرده بود و آتشها برافروخته بود. امروز اینها از بین رفته اند، بنی عبّاس انقلابی روی کار آمده است؛ بنی عبّاسی که لباس رسمی شان سیاه است به عنوان ماتم عاشورا! شما این زمینه ها را فراموش نکنید. من نمیدانم آن کسانی که در زندگی امام صادق (علیه السلام) مطالعه میکنند و به این نتیجه میرسند که امام صادق (علیه السلام) محافظه کاری میکرد، چرا این زمینه ها را فراموش میکنند؟ چرا نمیفهمند که امام صادق (علیه السلام) در چه وضعی قرار داشت؟

«و کانوا یقولون هذا السّواد حداد آل محمّد»؛(2) بنی العبّاس ادّعا میکردند که

ص: 198

1- . (41 _ 95 ق) او از سنگدل ترین حاکمان اموی بود و در بیست سالی که حاکم عراق عرب و عجم بود، در سال 73 ق برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه حمله کرد و کعبه را ویران کرد و 120 هزار نفر را در غیر جنگ کشت. در زندان او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بودند که شانزده هزار نفر آنها عریان بودند. وی بشدّت به دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش پرداخت و بزرگانی همچون کمیل و قنبر را به شهادت رساند. حجّاج معتقد بود که مقام خلیفه از پیامبر اکرم (ص) بالاتر است!

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 3، ص 300

لباس سیاهی که ما میپوشیم و لباس رسمی ما است، لباس ماتم کشتگان کربلا است. بنی عباس با این شعار(1) روی کار آمدند و لباس سیاه را شعار خودشان قرار دادند؛ همان لباس سیاهی که امام صادق (علیه السلام) میگفت لباس اهل جهنم! لباس ماتم سیدالشهداء را میگوید لباس اهل جهنم! امام صادق (علیه السلام) در یک تعبیری فرمود: «میدانم که اینها لباس اهل جهنم را پوشیده اند و مردم را وادار کرده اند به پوشیدن آن»(2). لباس سیاه که بنی عباس به عنوان لباس رسمی انتخاب کردند، عنوانش این بود. در مقابل یک چنین دستگاه قدرتی امام صادق (علیه السلام) چه کند؟ امام صادق (علیه السلام) با یک چنین وضعیتی با یاران اندکش، با دست پروردگان به ندرتش، با اکثریت نادانی که شعار انقلابی بنی عباس آنها را فریب داده است و در مقابل دشمنان تازه نفسی که اسرار خاندان بنی هاشم را خوب میدانند، آیا باید قیام کند و خروج کند؟ آیا این عملی است؟ ابوجعفر منصور عدد شیعیان امام صادق (علیه السلام) را هم میدانست. احمد سفاح میدانست که از کجاها برای امام صادق (علیه السلام) نامه می آید، از کجاها برایش پول میفرستند، مردم کدام ولایات به او علاقه مندترند، باید هم میدانست، چون اینها دیروز در مقابل بنی امیه با هم هم جبهه بودند.

اقدام علمی امام صادق (علیه السلام) برای ترویج تشیع، معرفی بنی عباس و پرورش نیروهای مجاهد

امام صادق (علیه السلام) باید دست به یک ابتکار خیلی عالی بزند؛ اول باید تبلیغات خود را از نو شروع کند، زمینه های فکری را آماده کند، مردم را با این حقیقت یعنی غصب خلافتی که بنی عباس - این مدعیان هاشمی گری و مخالفان دین بنی هاشم - به جای بنی امیه کرده اند، آشنا کند. اول باید بشناساند که

ص: 199

1- . لباس رسمی و نماد

2- . کافی، کلینی، ج 6، ص 449

اینها فاسقند، فاجرند، دروغگویند؛ البته از راهش. ثانیاً باید طرز فکر تشیع را هم - آن طرز فکری که امام صادق (علیه السلام) در رأس آن قرار گرفته و تشیع، زنده ی به آن طرز فکر است - در بین مردم ترویج کند. ثالثاً باید آن جمعیتی را که کنار دست او باید بایستند و حرکت و قیام کنند و زمینه را از دست دشمن بگیرند و بر اوضاع تسلط پیدا کنند پرورش دهد و تربیت کند و امام صادق (علیه السلام) مشغول همه ی این کارها بود. اول مسئله ی تبلیغات. هنوز در حدود (1) شام و مقرّ خاندان بنی امیه مردمی وجود داشتند که بخصوص برای خاندان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هیچ رتبه

و منزلتی، بلکه هیچ سهمی از اسلام قائل نبودند. تعجب میکنید؟ بنی امیه تبلیغات را به جایی رسانده بود که مردم معتقد شده بودند علی (علیه السلام) نه فقط از اسلام نیست، بلکه ضدّ اسلام است. معلوم بود که بنی عبّاس هم که روی کار بیایند، از سلسله ی بنی علی - یعنی از دشمنان واقعی خود - دفاع تبلیغاتی نخواهند کرد. امام صادق (علیه السلام) باید اینها را درست کند. امام صادق (علیه السلام) باید اول آن مردمی را که در واقعه ی کربلا جشن گرفتند، برای کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) نذر کردند و دشمنان خونین و بنیادی و روحی خاندان امیرالمؤمنین اند روشن کند.

شما ببینید اصلاً تبلیغاتی که در آن روز علیه خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وجود داشته، چه تبلیغاتی بوده؟ با دانستن چنین زمینه هایی است که نقش امام صادق (علیه السلام) و مسئولیت اسلامی جعفر بن محمد (صلوات الله علیه) از نظر خود شما روشن میشود.

ص: 200

روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی امیه بر ضد اهل بیت (علیهم السلام)

روایتی را در یادداشت‌هایم دیدم؛ يك عدّه ای از بنی اُود آمدند پیش حجاج بن یوسف. حجاج بن یوسف در چه زمانی است؟ در زمان عبدالملك مروان؛ یعنی چند سال بعد از واقعه ی کربلا؛ یعنی قریب سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام). این همه مدت از دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذشته، اما چون نام علی (علیه السلام) شعار شیعه بوده، روی نام علی (علیه السلام) هم این همه فعالیت بوده است. يك عدّه ای از این جمعیت آمدند پیش حجاج بن یوسف. خصلتشان هم این بود که دشمن خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند و فرزندان خود و زنان پرده نشین خود را با دشمنی آل محمد (علیهم السلام) می‌پورددند.

«و فیهم رجل من رهط عبدالله بن ادریس بن هانی»؛ يك نفری هم در میان این جمعیت بود که سرشناس تر بود. «فدخل علی الحجاج بن یوسف»؛ این مرد وارد محضر حجاج شد. «فكلّمه بكلام»؛ چون طرف دار حکومت بودند و علاقه مند به خاندان اموی بودند، به خودشان حق میدادند که به حاکم دژخیم صفتی مثل حجاج بن یوسف يك قدری تندی کنند. بنا کرد با حجاج با تندی صحبت کردن. «فأغلظ له الحجاج فی الجواب»⁽¹⁾؛ حجاج هم پاسخ او را با تندی داد. مثلاً گفت که فضولی نکن، ساکت باش، این حرفها چیست که میزنی و از این قبیل. «فقال له»؛ مردك رویش را کرد به حجاج، گفت: «لا نقل هذا ایّها الأمير»؛ چرا این جوری با من حرف میزنی امیر؟ «فلا لقریش و لا لثقیف منقبة یعتدون بها الا و نحن نعتدّ بمثلها»؛ گفت: «قبیله ی قریش که سرآمد قبایل عرب است و

ص: 201

1- . فرحة الغری، عبدالکریم بن احمد بن طاووس، ص 22؛ و بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 46، ص 120

قبیله ی ثقیف که قبیله ی بزرگ دیگری است از قبایل عرب _ و حجاج خودش مال قبیله ی ثقیف است _ هیچ فضیلت و منقبتی در این دو قبیله نیست مگر اینکه ما هم این فضیلت را داریم؛ چرا با من تند حرف میزنی؟». «قال له: و ما مناقبکم؟»؛ حجاج گفت: «ما از قبیله ی شما منقبتی نشنفته ایم؛ مناقب شما چیست؟» مردك شروع کرد مناقب قبیله اش را گفتن. شما دقت کنید به این جملاتی که این مرد میگوید؛ ببینید مناقب يك قبیله در زمان بنی امیه چه چیزهایی است. «قال: ما ینقص عثمان و لا یذکر بسوء فی نادینا قطّ»؛ گفت: «تاکنون در مجامع ما نسبت به عثمان _ خلیفه ی سوم _ کمترین تنقیص و بدگویی انجام نگرفته؛ ما همه ارادتمندان عثمانیم.» «قال: هذه منقبة»؛ حجاج گفت: «درست است، این انصافاً فضیلتی است.» «قال: و ما رئی بنا خارجي قطّ»؛ گفت: «در میان جمعیت ما يك نفر عصیانگر و خروج کننده ی علیه حکومت وجود نداشته؛ يك اخلاصگر از میان ما بیرون نیامده.» «قال: و منقبة»؛ گفت: «بله، این هم فضیلتی است.» ضمناً در جملات اول حدیث توجه کردید یا نه؟ آن مرد میگفت مناقب قابل شمارش؛ مناقب مهمی که شماها دارید، ما هم آن مناقب را داریم. حال، مناقب قابل شمارش، اینها بود؛ «قال: و ما شهد متّا مع ابي تراب مشاهده الا رجل واحد فأسقطه ذلك عندنا و أخمله فما له عندنا قدر و لا منقبة»؛ گفت: «در تمام جنگهایی که علی بن ابی طالب با دشمنان خودش کرد، از قبیله ی ما فقط يك نفر بود که با علی هم رکاب و هم‌رزم بود.» در میان قبیله ی به این بزرگی، فقط يك نفر پیدا شده بود که در همه ی جنگهای امیرالمؤمنین _ امیرالمؤمنین تعبیر من است. او گفت: «ابوتراب»، تعبیری که میخواستند علی (علیه السلام) را با آن تنقیص و کوچک

کنند _ شرکت داشت و با علی هم رکاب و هم‌رزم بود؛ «و آن يك نفر به خاطر این جرم بزرگی که انجام داده بود، از چشم همه ی قبیله افتاد و مردم دیگر هیچ ارزشی برای او قائل نیستند.» «قال: و منقبة»؛ حجاج گفت: «بله، این هم برای شما منقبتی است، فضیلتی است.» «قال: و ما اراد منا رجل قط ان يتزوج امرأة الا سأل عنها هل تحب اباتراب او تذکره بخیر فان قيل انّها تفعل ذلك اجتنبها فلم يتزوجها»؛ گفت: «در قبیله ی ما مرسوم این است که هرکه میخواهد ازدواج کند، از آن زن مورد نظر خود می‌پرسد: آیا تو ابوتراب را دوست میداری؟ آیا هرگز نام ابوتراب بنیکی به زبان تو آمده؟ اگر آن زن جواب مثبت بدهد، این ازدواج به هم می‌خورد و آن زن را نخواهد گرفت؛ چون جرم بزرگی است.» «قال: و منقبة»؛ حجاج گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.» «قال: و ما ولد فينا ذكر فسمي علياً و لا حسناً و لا حسيناً و لا ولدت فينا جارية فسميت فاطمة»؛ گفت: «در میان ما هیچ فرزند پسری به دنیا نیامد که نامش را پدر و مادر او علی، یا حسن، یا حسین بگذارند؛ و هیچ دختری در میان ما به دنیا نیامد که پدر و مادرش نام او را فاطمه بگذارند.» «قال: و منقبة»؛ گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.» «بینید همین طور مدام آهسته آهسته پایین تر می آید؛ در اواخر حدیث میرسد به آن نقاط دقیق تر و شایسته ی تفکر بیشتر: «قال و نذرت امرأة متاً حين اقبل الحسين الى العراق ان قتله الله ان تنحر عشر جزر فلما قتل وقت بندرها»؛ گفت: «وقتی که حسین فرزند علی از حجاز به عراق می آمد، زنی از قبیله ی ما نذر کرد که اگر حسین در این سفر کشته شود، ده شتر در راه خدا قربانی کند. بعد که حسین کشته شد، این زن به نذر خودش وفا کرد و ده شتر قربانی کرد.» مناقب مورد اعتنا، مناقبی که جامعه ی آن روز برایش

قیمت و ارزش قائل بوده، اینها است. «قال: و منقبة»؛ گفت: «این هم منقبت بزرگی است.» «قال: و دعی متّارجل الی البرائة من علی و لعنه. قال: نعم و ازیدکم حسنا و حسینا»؛ گفت: «به یک نفر از قبیله ی ما گفتند که از علی بیزاری بجو و او را لعن کن، گفت میکنم؛ به حسن هم لعن میکنم، به حسین هم لعن میکنم.» «قال: و منقبة واللّه»؛ حجاج اینجا گفت: «به خدا منقبتی است.»

تبلیغات است دیگر. باید اینها از چشم بیفتند. باید این گروه مخالف حکومت سفاک اموی از حدّ یک انسان معمولی در نظرها فاسدتر شوند. یک مسلمان معمولی را نمیشود لعن کرد، امّا علی و حسن و حسین (علیهم السّلام) باید مورد لعن قرار بگیرند؛ چون کانون شورشها اینهاست، چون قلب متحرّک جامعه ی زنده ی اسلامی نام اینها و یاد اینها و آموزشهای اینها است؛ پس باید از چشمها بیفتند.

«قال: و قال لنا امیر المؤمنین عبدالملک: انتم السّ عار دون الدّثار و انتم الانصار بعد الانصار»؛ گفت: «حالا کارهای ما را شنیدی، قضاوت امیر المؤمنین عبدالملک را هم درباره ی ما بشنو ای حجاج! که به ما گفت شما نزدیکانِ نزدیک منید؛ و شما بعد از انصار زمان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله)، انصار و یاورانید.» حجاج گفت: «بله قبول دارم، این هم منقبتی است.»

شما خیال میکنید که وقتی منصور عباسی روی کار بیاید، دلش برای امیر المؤمنین (علیه السّلام) یا برای حسن بن علی (علیه السّلام) یا برای حسین بن علی (علیه السّلام) سوخته که بیاید این موهومات را، این بدآموزی ها را، این کج روی های فکری را از ذهن مردم بزداید؟
منصوری

که استاندار مدینه است، میرود بر روی منبر می ایستد و در ملأ عام امیر المؤمنین (علیه السّلام) را به بدی یاد

میکنند؛ منصوری که خودش با جمعی از گروه های انقلابی طرف دار خراسانی ها از امام حسن (علیه السلام) به بدی یاد میکنند و مسئله ی تعدّد زوجات امام حسن (علیه السلام) را آنجا مطرح میکنند و این مسئله اصلاً از آنجا به وجود می آید _ و آقایانی هم که این قضیه را میگویند، مقلدین منصور و شیعه ی منصورند، نه شیعه ی علّیین ابی طالب (علیه السلام) _ منصوری که از فرزندان حسن بن علی (علیه السلام) و از فرزندان حسین بن علی (علیه السلام) دل پر خونی دارد؛ منصوری که با اینها در يك صف و در يك جبهه کار کرده، شهادت اینها را میداند، فداکاری اینها را به چشم دیده، توجّه مردم را به اینها آزموده، خیال میکنید می آید موهومات را از سیمای منور علی و حسن و حسین (علیهم السلام) پاک کند و طرف دار اینها شود؟ نه، این کار را نخواهد کرد، بلکه خود او دنباله ی رشته ی بنی امیه را خواهد گرفت؛ و گرفت و تبلیغات کرد؛ و در نتیجه وضع شیعه در زمان منصور شد مثل وضع شیعه در زمان عبدالملک و مروان و حجّاج و زیاد بن ابیه و عبیدالله زیاد و دیگر گذشتگان اموی. اینها را چه کسی باید درست کند؟ امام صادق. امام صادق باید از نو همان مرحله ای را که امام سجّاد (علیه السلام) شروع کرد، شروع کند؛ مبارزات تبلیغاتی و ایدئولوژیکی خود را با کمال شدّت، آن چنان که میتواند، تعقیب کند؛ حزب شیعه را سروسامان دهد؛ جمعیتی را که از دست رفته اند، باز دور هم جمع کند و گرد بیاورد؛ باز همان تشکیلات منظم را از نو احیاء و زنده کند؛ وقتی که زمینه آماده شد، حرکت کند و قیام کند. در کلمات خود

امام صادق (علیه السلام) که بر منبرها خوانده میشود و شماها می شنوید، مضمون این کلمات وجود دارد. همین نکته ای که الان من گفتم، تقریباً خیلی صریح مضمونش وجود دارد.

در «کافی» شریف است این روایت، و از این قبیل، چندین روایت(1) است _ بنده روزهای اول و دوم به شما گفتم آنچه من میگویم، مشتی از خروار است؛ مشتی از خرواری که من جمع کرده ام، نه خرواری که در کتابها است، که خیلی بیشترش در کتابها است. و اگر بخواهم همه را بگویم برای شما کسل کننده است؛ فقط به بعضی از آنها اشاره ای میکنم _ مردی در مدینه می آید پیش امام صادق (علیه السلام) و پیشنهاد قیام میدهد _ زمان بنی عباس است _ میگوید: «آقا شما چرا قیام نمیکنید، چرا خروج نمیکنید، چرا حکومت را نمیگیرید، چرا نمیکنید کاری را که باید بکنید؟» امام صادق (علیه السلام) میگوید: «بلند شو برویم بیرون مدینه»، مثل اینکه محل و مکان، امن نبوده، بلند میشوند از شهر بیرون میروند. به يك جایی میرسند و نماز میخوانند. بعد که نماز خواندند، میگوید: «من دیدم امام صادق (علیه السلام) ناگهان برگشت طرف من و با اشاره به گوسفندهای اطراف ما، فرمود: اگر من بقدر این گوسفندها آدم داشتم، حرکت(2) میکردم.» این شخص میگوید: «برگشتم نگاه کردم و گوسفندها را شمردم، دیدم که هفده گوسفند است.»

حزب تشیع بعد از روی کار آمدن بنی العباس به این وضع درآمده بود. امام صادق (علیه السلام) باید بسازد، باید درست کند، باید آدم بترشد از سنگهایی که دشمنانش به وجود آورده اند؛ و شروع کرد. ده سال اول، مطلب معلوم نبود. ده سال مطلب مکتوم

بود. بنی العباس گرفتاری هایی داشتند، دشمنانی بودند

ص: 206

1- . کافی، کلینی، ج 2، ص 242، باب فی قلّة عدد المؤمنین.

2- . قیام

از شام و از یمن و از جاهای دیگر که بنی عباس باید با اینها می‌جنگیدند، باید امور را اداره میکردند و لذا به اینکه به امام صادق (علیه السلام) بخواهند پردازند نمیرسید. در نتیجه مجالی برای امام صادق (علیه السلام) به وجود آمد. این چندین هزار روایت را ما از آن ده سال داریم. بعد که منصور فارغ و آرام شد، دید عجب، همان کارهایی که در زمان بنی امیه فرزندان علی (علیه السلام) میکردند، از نو همین کارها شروع شده است. او آشنا است، روش شناس است، برنامه‌ی بنی علی (علیه السلام) دست منصور است، با هم کار کرده اند؛ میدانند اینها چه کاره اند، میدانند از راه همین آموزشها است که انقلابهای بزرگ به وجود آمده، میدانند که در همین حلقه‌های درس و تعلیم است که مردان پولادین ساخته میشوند؛ این بود که به امام صادق (علیه السلام) پرداخت.

امام صادق (علیه السلام) مدتها تبعید بود؛ (1) يك بار تبعید به حیره (2)، يك بار تبعید به یکی دیگر از شهرهای عراق (3) که الان اسمش یادم نیست. شخصی میگوید رفتم حیره، سه روز ماندم، نشد با امام صادق (علیه السلام) ملاقات کنم؛ از بس محکم اطراف خانه اش را گرفته بودند و داستان خیارفروش (4) و داستانهای دیگر و غیر ذلك که الی ماشاءالله فراوان است. چون فهمیدند که آموزشهای تبلیغاتی شروع شده.

ص: 207

-
- 1- . تاریخ الشیعه، علامه محمدحسین مظفر، ص 52.
 - 2- . این شهر در نزدیکی نجف قرار داشت و سفاح و منصور دو خلیفه ی اول بنی عباس مدتی در این شهر اقامت داشتند و پس از ساخته شدن بغداد، پایتخت این سلسله به این شهر منتقل شد.
 - 3- . کوفه.
 - 4- . بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 47، ص 171. بنا بر این روایت، امام صادق (ع) در حیره تحت نظر بوده اند و راوی خود را شبیه خیارفروش ها درمی آورد و با این حيله به حضور امام (ع) میرسد.

يك مقداری از دوران امام صادق (علیه السلام) به این گذشت و يك مقدار به سامان دادن بسیاری از نابسامانی های تشکیلات شیعه و ایجاد برنامه های خیلی مهم. مسئله ی مهم دیگر، کمک دادن فکری است... (1) انقلابهای مسلحانه ای که در زمان امام صادق (علیه السلام) انجام میگرفت و این خودش بسیار مسئله ی مهمی بود. بنده چند روز قبل از این به شما آقایان قول دادم که يك روز راجع به امامزاده ها صحبت کنم و ان شاءالله صحبت میکنم؛ (2) اما چون وقت کم شده و مطالب مانده، تردید پیدا کردم که آیا میتوانم يك صحبت مفصل و کاملی بکنم یا نه؛ میترسم نتوانم، لذا این حدیث را اینجا نقل میکنم.

قیام زیدبن علی در نظر معصومان (علیهم السلام)

بعضی زیدبن علی بن الحسین را بشدت و بی رحمانه میکوبند؛ همان زیدی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از فرزندان من کسی خواهد آمد که در راه خدا شهید خواهد شد و کسانی که در آن جنگ با او شهید میشوند، روز قیامت بر روی دوش خلائق سیر میکنند و زودتر از همه به بهشت میروند.» (3) مرد جاهل عامی عربی دان به خودش حق میدهد که به زیدبن علی جسارت و اهانت کند. زیدبن علی چنین شخصیت بزرگی است. زیدبن علی همان شخصی است که امام سجّاد (علیه السلام) نقل میفرماید و میگوید: «وقتی خدا این بچه را به من داد، قرآن را باز کردم، دیدم این آیه آمد: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ

ص: 208

1- . نقص نوار

2- . رجوع کنید به گفتار نهم کتاب حاضر.

3- . امالی، شیخ صدوق، ص 330 (با اندکی تفاوت)

وَأَمْوَالُهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةُ يُتَلَوْنَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ» (1) « میفرماید: «فهمیدم این همان فرزندی است که پیغمبر گفته؛ لذا اسمش را گذاشتم زید». چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود که نامش زید است. امام سجّاد (علیه السلام) میگوید: «وقتی که این آیه آمد، يك آیه دیگر هم بعد از این آمد _ حضرت دو بار قرآن را باز میکنند _ فهمیدم که این همان زیدی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفته است.» (2) و دیگر مسائل فراوانی که درباره ی زید است.

موضع امام صادق (علیه السلام) نسبت به قیام محمد بن عبدالله

یکی دیگر از مجاهدین زمان امام صادق (علیه السلام) که بعد از زید قیام کرده _ زید در زمان بنی امیه بوده و او زمان بنی العباس _ محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است؛ نوه ی حسن مثنی، صاحب نفس زکیه. امام صادق (علیه السلام) به این مرد خیلی کمك کرد. در کتابهای ما، در نوشته های ما، در گفتارهای ما، این بزرگوار را هم بشدت مورد طعن قرار داده اند، و من اگر مجال صحبت پیداکنم، خواهم گفت آن روایاتی که از کلام امام صادق (علیه السلام) راجع به محمد بن عبدالله نقل شده، که آدم خیال میکند امام (علیه السلام) با محمد بن عبدالله موافق نبوده، معنایش چیست. آن روایات را رد نمیکنیم، درست است، اما معنای صحیحی دارد.

ص: 209

1- . سوره ی توبه، بخشی از آیه ی 111. «در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای اینک بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا میکشند و کشته میشوند.»

2- . السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس حلّی، ج 3، ص 637

ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین»⁽¹⁾ نقل میکند که محمد بن عبدالله بن حسن در خانه اش نشسته بود، به امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت یا پیغام داد که شما تشریف بیاورید منزل ما، با شما کاری دارم. امام (علیه السلام) آمد. گفت: «یا بن رسول الله! من در صدد قیامم؛ حاضرید با من همکاری کنید یا نه؟» تعبیر «بیعت» است و بیعت یعنی همکاری. «حاضرید دست همکاری به من بدهید یا نه؟» امام فرمودند: «من از ورود در این کار معذورم.» بنده که حالا بعد از 1300 سال دارم نگاه میکنم، می بینم واقعاً امام (علیه السلام) معذور بوده؛ و اگر امام (علیه السلام) میرفت در باند محمد بن عبدالله بن حسن، امروز ما شیعه و تشیع نداشتیم. لازم بوده که امام (علیه السلام) باشد تا ده ها انقلاب بعد از محمد بن عبدالله بن حسن به وجود بیاید. محمد بن عبدالله گفت: «یا بن رسول الله! حرفی ندارم.» محمد بن عبدالله هم مثل من درباره ی امام قضاوت داشت. وقتی دید امام (علیه السلام) قبول نکرد، حمل نکرد بر اینکه امام (علیه السلام) محافظه کار است، امام (علیه السلام) ترسیده، امام (علیه السلام) جانش را دوست دارد؛ چون میداند که امام صادق (علیه السلام) گوینده ی این شعر است: «اثامن بالنفس التّیسة ربّها»⁽²⁾. زبان شعر، گویاترین زبانها است. بنده اگر وقت کنم، راجع به شعر و شعرا و علمای آن زمان هم باز دو سه جمله ای خواهم گفت. امام صادق (علیه السلام) با زبان

ص: 210

1- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ج 1، ص 170

2- این شعر در کتاب مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج، ص 275 به امام صادق (ع) نسبت داده شده است؛ «اثامن بالنفس التّیسة ربّها / فلیس لها فی الخلق کلّهم ثمن.»؛ ترجمه: «من با جان عزیزم با خدا معامله میکنم که هیچ چیز در بین مخلوقات ارزش جان را ندارد [فقط خداوند ارزش آن را دارد].»

شعر، پیام خود را به تمام پیروانش و تمام مسلمانان آن زمان و زمانهای بعد رساند. میگوید من با جانم و با چیزهای عزیزم با خدا معامله میکنم؛ یعنی جانم کف دستم است. امام صادق راست میگوید، جانش کف دستش است. محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) هم میدانند که امام صادق (علیه السلام) يك چنین شخصیتی است، او که از مرگ نمیرسد؛ لذا گفت عرضی ندارم. امام (علیه السلام) بلند شد از منزل محمد بن عبدالله آمد بیرون.

ابوالفرج مینویسد که در آن مجلس دو تا از پسرهای امام صادق (علیه السلام) نشسته بودند؛ یکی موسی بن جعفر (علیه السلام) و یکی عبدالله بن جعفر. موسی بن جعفر یعنی امام هفتم، امام موسی بن جعفر، (صلوات الله علیه).

وقتی که امام صادق (علیه السلام) از خانه بیرون آمد، محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقازاده و گفت: «شما هم با پدرتان بروید، بیعت را از شما [هم] برداشتم.» شما از این جمله ی «بیعت را از شما برداشتم» چه استفاده ای میکنید؟ تا برسیم به دنباله ی حدیث. معلوم میشود بیعت کرده بودند. «بیعت را از تو برداشتم» یعنی چه؟ یعنی بیعتی را که با من کردی، از گردنت برداشتم. پس موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفر _ دو فرزند امام صادق (علیه السلام) _ با بودن پدرشان، با محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) بیعت کرده بودند. آیا این بیعت، بدون اجازه ی امام صادق (علیه السلام) و با مخالفت امام صادق (علیه السلام) بوده؟ چنین چیزی را اگر شما برای موسی بن جعفر (علیه السلام) احتمال بدهید، من احتمال نمیدهم؛ با اشاره ی امام صادق (علیه السلام) بوده است.

محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقازاده، گفت: «از شما هم بیعت را برداشتم؛ با پدرتان بروید؛ من از شما صرف نظر میکنم.»

امام صادق (علیه السلام) وقتی که داشت در کوچه میرفت، دید از پشت سرش صدای پا می آید؛ برگشت، دید که موسی (علیه السلام) و عبدالله اند. فرمود: چرا آمدید؟ گفتند که: «یا ابنا! محمد بن عبدالله به ما گفت شما هم بروید.» فرمود: «برگردید بروید پیش محمد بن عبدالله. من که آمدم، به خاطر جان نیامدم. من که با محمد بیعت نکردم، نه به خاطر این بود که جانم را دوست داشتم. من مصلحت نبود باشم، شما بروید.» امام دو فرزندش را مجدداً فرستاد پیش محمد بن عبدالله. (1) این را «مقاتل الطالبین» میگوید؛ کتاب معروف و معتبر پیش سنی و شیعه. امام اینها را کمک میکرد، تأیید میکرد. ماجراهای فراوان دیگری هم وجود دارد که حالا گفتن اینها اولاً کسل کننده است، ثانیاً تقریباً تکرار محسوب میشود، یعنی آن نتیجه ای را که شما باید از مجموع این مطالب بگیرید، از این روایت میتوانید بگیرید و برای هر منصف یکی اش هم کافی است. پس امام صادق (علیه السلام) یکی از کارهایش این بود که با این گروه های انقلابی حاد، پیوند نزدیک داشته باشد.

شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (علیه السلام) با قیام بر ضد خلفای جور

یک کار دیگر امام صادق (علیه السلام) را من از یک روایتی نقل میکنم که در کتاب شریف «وسائل الشیعة» است که کتاب معروفی است و مورد استناد همه ی علما، فقها و بزرگان است. در «کتاب الجهاد»، باب سیزدهم این روایت را می بینیم. امام

ص: 212

میفرماید: «لَوَدِدْتُ أَنَّ الْخَارِجِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَعَلَيَّ نَفَقَةٌ عِيَالَهُ»⁽¹⁾؛ دوست میدارم که شورشگران آل محمد (علیهم السلام) مشغول اقدامات حادثان بشوند، مخارجشان با من، مخارج داخلی و شخصی و کارهایشان با من.

به طور کلی آن کسانی که معتقدند امام صادق (علیه السلام) با جریانات حادث زمان خود مخالف بود، در مقابل این روایات فراوانی که يك نمونه اش را قبلاً گفتم، يك نمونه ی دیگرش را هم حالا میگویم، چه میگویند؟ شما واقعاً روی این نکته فکر کنید، تأملی کنید، شاید شما به يك نتیجه ای برسید که من نرسیده باشم. مکرر می آیند پیش امام صادق (علیه السلام)، میگویند: «آقا شما چرا قیام نمیکنید؟ چرا حرکت نمیکنید؟» که یکی اش روایت سدیر صیرفی⁽²⁾ بود که قبلاً خواندم، همان روایت هفده گوسفند. وقتی می آیند به امام عرضه میکنند قیام را، اگر امام مخالف با قیام باشد، چه باید بگوید؟ اگر طرز فکر امام، طرز فکر مخالف است، باید چه بگوید؟ باید داد بکشد سر من که چه میگوی مؤمن؟ این حرفها چیست؟ مگر ما برای این کارهایم؟ میخواهم درس را بگویم، میخواهم حدیث را بگویم؛ این حرفها چیست که میزنید؟ اگر امام (علیه السلام) با این حرفها مخالف است، باید این جوری جواب بدهد دیگر. اما امام (علیه السلام) این جوری جواب نمیدهد. امام میگوید که من چند نفر را دارم، و وقتی آن شخص جوابی میدهد امام ثابت میکند که او اشتباه

ص: 213

-
- 1- . وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 15، ص 54، به نقل از سرائر، ابن ادریس حلّی، ج 3، ص 569
 - 2- . کافی، کلینی، ج 2، ص 242. این روایت در صفحه ی 206 تحت عنوان «کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (ع)» ذکر شده است.

میکنند؛ زمینه را نمیدانند و طرف داران و علاقه مندان و آمادگان برای قیام با امام کم هستند. از همه ی این روایات به دست می آید که امام (علیه السلام) آماده است، اما زمینه را آماده نمیدانند. شما به نظرتان راجع به این روایات چه می آید؟ فکر کرده اید؟ فکر کنید دیگر، این هم يك مسئله ای است و باید رویش فکر شود.

مواضع امام صادق (علیه السلام) در برابر خلفای زمان

يك مطلب دیگری که درباره ی زندگی امام صادق (علیه السلام) لازم است بگویم _ که با اینکه مطالب خیلی زیاد است، متأسفانه از بقیه ی مطالب باید صرف نظر کنم و بروم دنبال بحث را بگیرم _ این است که رفتار امام صادق (علیه السلام) با خلفای زمان و با منصورها چگونه بود؟ این مسئله ای است که خیلی مورد نظر است.

البته بنده در روز اول و دوّمی که به این مجلس آمدم، يك اشاره ای به این مسئله کردم، اما توضیحی ندادم و نمیدانم که آقایان درست ملتفت بودید یا نه؛ شاید بعضی از آقایان هم نبودید. روایات متعددی وجود دارد _ تا آنجایی که من برخورد کرده ام، شاید حدود پنج شش روایت هست _ که مجموع این روایات این است که منصور عباسی امام صادق را خواست، یا خود امام به دربار منصور رفت؛ آنجا منصور بنا کرد تندی کردن و امام (علیه السلام) در جواب گفت که: «ای امیرالمؤمنین! ایوب مبتلا شد و صبر کرد، یوسف نعمت یافت و شکر کرد و تو بازمانده ی آن دودمانی؛ صبر کن!»⁽¹⁾ یعنی بدی هایی را که از ما می بینی، تحمل کن، صبر کن. در برخی از این روایتها آمده که منصور عصبانی شد، مثلاً گفت برو؛ در بعضی جاها هم محبّتی پیدا

ص: 214

کرد و حضرت را در آغوش گرفت و بوسید. چند روایتِ این جوری هست. ما باید وارد شویم و اصلاً بینیم این روایات چیست.

اول نکته ای که درباره ی این روایات عرض میکنم، این است که همه ی این پنج شش روایتی که هست، راوی اش ربیع حاجب است. ربیع حاجب کیست؟ ربیع حاجب آن کسی است که منصور عبّاسی گشته در میان تمام نزدیکان خود، او را انتخاب کرده برای درباری و ملازمت دائمی. منصور، مگه هم که رفت، او را با خودش برد؛ این در روایات هست. او در بغداد هم با منصور بود، در حیره هم با منصور بود. راوی، جناب ربیع است! این مثل چه کسی میماند؟

مثال از جاهای کوچک کوچک بزنیم، جاهای بزرگ و بالا نرویم. فرض کنید شما يك دشمن خونی ای دارید که دائماً با او در حال ستیزه و جنگ و مبارزه اید و او هم با شما همین طور است. دوستان شما هم به ائتکاء دشمنی شما با او، با او میجنگند و مبارزه میکنند. بعد شما در زندان یا در شهر دیگری هستید، یا يك گرفتاری ای دارید، یا در این دنیا نیستید. حال این دشمن بیاید این دوستان شما را دانه دانه ببرد، بگوید شماها چرا مبارزه میکنید؟ اربابتان، ریستان آن روز آمد، افتاد به پای من، پای من را بوسید، گفت غلط کردم و من جزو مخلصین و دوستان تو هستم. این حرف برای سرکار چقدر حجیت دارد؟ ربیع حاجب، یار نزدیک وفادار منصور _ که مورد اطمینان کاملش هم هست _ نقل میکنند که بله، امام صادق (علیه السلام) آمد، بعد که چنین گفت، منصور چنین گفت. منتها برای اینکه شیعه باورش بیاید، برای اینکه نسلهای بعد دست به دست این حرف را برای همیشه در میان خود حفظ کنند، این ماجرا را که نقل میکند، دو سه تا فضیلت

هم برای امام صادق (علیه السلام) می‌شمرد؛ منتها فضیلت‌هایی که به حال منصور ضرری ندارد. مثلاً می‌گوید امام صادق آمد وارد مجلس شد، دیدم که لب‌های امام می‌جنبند. تا وارد شد، منصور با اینکه قبلاً خیلی عصبانی بود، ناگهان بلند شد و حضرت را در آغوش گرفت. بعد پرسیدم که: «یابن رسول الله! زیر لب چه می‌خواندید؟» گفت: «دعا». وقتی شیعه نگاه میکند، فوراً ذهنش متوجه فضیلت امام (علیه السلام) می‌شود، که امام ما دعایی بلد بود که منصور عباسی را از خودش منصرف کرد؛ دیگر ملتفت نمی‌شود که این ربیع نامرد، در قالب يك منقبت، يك فحش بزرگ به امام صادق (علیه السلام) داد و يك دروغ بزرگ به تو گفت؛ و خوشمزه اینجا است که از باب اینکه می‌گویند دروغگو کم حافظه است، ربیع داستان ورود امام صادق (علیه السلام) را به محضر منصور و جریانی که بین اینها گذشته، تا آنجایی که من دیده‌ام، سه جور نقل میکنند. یا زوات بعدی جعل کرده اند که خب حرفی نداریم؛ یا اگر جعل نکرده اند و روایات به طور صحیح به ربیع حاجب میرسد، ربیع سه جور قضیه را نقل کرده و این سه جور با هم منافات دارد. (1) نمیشود بگوییم که اینها سه بار اتفاق افتاده. یعنی این قدر مشابه و درعین حال با تفاوت‌های اساسی؟ يك جا می‌گوید امام این دعا را خواند، يك جا می‌گوید امام آن دعا را دیگر خواند، يك جا می‌گوید امام قبلاً به من چنین گفت، يك جا می‌گوید بعداً چنین گفت، يك جا می‌گوید منصور چنان گفت؛ حرف‌هایی که با همدیگر کاملاً متناقض است و در يك نقل صحیح، این همه تناقض و تعارض ممکن نیست. پس

ص: 216

این يك نکته است درباره ی این روایات که توجه داشته باشید راوی آن، ربیع حاجب است.

وجود روایاتی مبنی بر برخورد های تند امام صادق (علیه السلام) با خلیفه

يك مطلب دیگری که در مورد این روایات باید توجه داشته باشید، این است که در مقابل این روایات، روایات دیگری هم وجود دارد که درست ضدّ این روایات است. دسته ای از این روایات، امام صادق (علیه السلام) را در حضور منصور، يك آدم رام ذلیل دست بسته ی مطیع عافیت طلب عزیز جانی معرفی میکند که از يك شلاق منصور میترسد. وقتی منصور او را میخواهد، بنا میکند های های گریه کردن و بعد هم راه می افتد می رود و بعدش هم آن جور پیش منصور اظهار ذلت میکند. دسته ای دیگر از این روایات، همین امام صادق (علیه السلام) را در مقابل همان منصور _ نه در مقابل يك منصور دیگر _ به صورت يك آدم پر خاش جوی بهانه گیر مخالف معرفی میکند؛ در برخوردهایش بنا میکند منصور را کوبیدن؛ به او «جبار» خطاب میکند. او يك سؤالی از امام میکند برای اینکه دل امام را به دست بیاورد و امام برای اینکه بفهماند که من میفهمم انگیزه ی سؤال تو چیست و منظور تو حلّ مشکلی نیست و میخواهی دل مرا نرم کنی، يك جواب سخت قرصی در مقابلش میدهد. منصور میگوید: «یا ابا عبدالله! این مگسی که بر روی من می نشیند، چیست؟» منظورش این است که امام بگوید بله، این «خلق من خلائق الله». آزارش این است، این چنین است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فلان حدیث را درباره ی مگس گفته است. منظور منصور این است که امام

صادق (علیه السلام) را به این حرفها سرگرم کند و ضمناً یعنی ما از شما مسئله ای سؤال کردیم و به شما ارادتمندیم. امام (علیه السلام) در جواب میگوید: «لیدلّ به الجبارة»⁽¹⁾؛ این مگس را خدا فرستاده تا مردمان جبّار را با آن ذلیل کند. یعنی ای عاجز! ای ناتوان! خب، يك دسته هم این جور روایات داریم؛ که البتّه باز شواهد دیگری هم هست، فقط این یکی نیست؛ و بنده یادداشت هایی دارم که متأسفانه حالا نمیشود بخوانم، چون مناسب بحث مجلسی و منبری نیست؛ حرفهای تتبّعی و تحقیقی است و برای اهلش است.

حالا- کدام از این روایات درست است؟ بنده و جنابعالی کتاب «بحار الانوار» مرحوم علامه ی مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) را باز میکنیم، يك روایت، آن روایت اولی است، در آن کتاب. يك روایت هم روایت دومی است

باز در همان کتاب. مجلسی در حقیقت میخواسته روایات را جمع کند. محدّث مجلسی _ فاضل مجلسی، علامه ی مجلسی _ بنا داشته چندین هزار روایت را که شیعه از طرف خود و از گذشته ی خود حدیث کرده و نقل کرده، در يك مجموعه ای جمع کند و این کار را هم کرده. حالا من باید همّت میداشتم و اینها را از هم جدا میکردم و نکردم، تقصیر مجلسی چیست؟ او روایات را جمع کرده و این چند روایت متناقض پهلوی هم ذکر شده و زندگی امام صادق (علیه السلام) و زندگی امام سجّاد (علیه السلام) _ با همه ی تناقضهایی که زندگی این بزرگوارها در نقلها و احادیث دارد _ همه اش کنار هم در بحار هست و بنده که روی این مسئله کار میکنم، عمده ی منبع تحقیقم کتاب بحار الانوار مجلسی است.

ص: 218

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 251

درباره ی امام سجّاد (علیه السّلام) آن حدیثی را که دیروز یا پریروز(1) نقل کردم که امام سجّاد (علیه السّلام) به یزید میگوید من برده ی ذلیل تو هستم! مجلسی در بحار نقل کرده(2)؛ آن شعر حماسی پرشور امام سجّاد را هم که به یزید خطاب میکند و میگوید: «ما با شما یک روز هم کنار نخواهیم آمد و با شما خوب نمیشویم، شما میخواهید ما را بکشید، ما میخواهیم شما را بکشیم»(3)، مجلسی در بحار نقل کرده؛ این به عهده ی من و شما است که اینها را کنار هم بگذاریم و تشخیص بدهیم کدام درست است.

حالا کدام درست است؟ آیا آن روایتی که امام را ذلیل معرفی میکند، آن روایتی که نشان میدهد امام از جان خود این قدر بیمناک میشده که برای چند روز بیشتر زندگی کردن یا چند سال بیشتر عمر کردن، حاضر بود که در مقابل فرعون زمان _ که خود همین تعبیر «فرعون» را درباره ی منصور نام برده(4) _ کرنش کند و تسلیم شود و خضوع کند درست است؟ یا نه آن روایتی که امام صادق (علیه السّلام) را فرزند علی (علیه السّلام) معرفی میکند؟ خیلی ساده؛ نمیخواهد خیلی غلوّ کنی. امام صادق (علیه السّلام) مگر غیر از فرزند علیّین ابی طالب (علیه السّلام) است؟ خودش هم گفت. وقتی منصور دستور داد که خانه ی امام صادق (علیه السّلام) را در مدینه آتش بزنند _ و پیدا است که خانه ی یک عالم طرف دار را که کسی آتش نمیزند _ هنگامی که

ص: 219

-
- 1- . صفحه ی 42 کتاب حاضر
 - 2- . بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 138
 - 3- . همان، ج 45، ص 175؛ «لا تطمعوا أن تهینونا فنكرمکم/و أن نکفّ الأذی عنکم و تؤذونا. واللّه یعلم أنّ لا نجبکم/و لا نلومکم أن لا تحبّونا»؛ ترجمه: «این طمع را نداشته باشید که به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم و یا ما را اذیت کنید و ما از آزار دادن شما خودداری کنیم. خدا میداند که ما دوستان نداریم و شما را هم سرزنش نمی کنم که ما را دوست نداشته باشید.»
 - 4- . همان، ج 47، ص 309

امام از درون آتشها می آمد بیرون، گفت: «انا ابن اعراق الثّری»؛ من فرزند آن دودمان تاریخی کهنم. «انا ابن محمّد المصطفی» (1). خانه ی من را آتش میزند؟ به خیالتان امام صادق با آتش گرفتن خانه، از میان خواهد رفت؟ به خیالتان تسلیم خواهد شد؟ من فرزند آن کسانی ام که ریشه شان در جامعه ی اسلامی بسی کهن است. ما در اعماق این جامعه جای داریم؛ راست هم میگوید. امام صادق (علیه السّلام) در میان رگهای خود، خون حسین بن علی را دارد، خون علی بن ابی طالب (علیه السّلام) را دارد، خون مادرش زهرا ی اطهر (علیها السّلام) را دارد، خون پیغمبر اسلام (صلّی الله علیه و آله) را دارد؛ او چرا زبونی کند؟

اینجا، دو روایت است: يك روایت، امام صادق را طفیلی دستگاه بنی عبّاس معرفی میکند و عافیت طلب و جان عزیز و از ترس مرگ، اشک ریز و در مقابل منصور، کرنش کن و تسلیم شو و زبون. يك روایت دیگر، امام صادق (علیه السّلام) را فرزند علی بن ابی طالب (علیه السّلام) و حسین بن علی (علیه السّلام) معرفی میکند. به نظر شما کدامش درست است؟ تصمیم با شما. به نظرم اینها به قول آقایان (2) قضایایی است که «قیاساتها معها» _ دلیلش با خودش است _ دلیل دیگری نمیخواهد، حرف دیگری نمیخواهد.

بنابراین نصیحت من به آن کسانی که عربی بلدند و میتوانند عربی را معنا کنند و این روایت را می بینند و به صرف عربی بلد بودن، به خودشان حق میدهند که بعد از هزار سال و چند قرن، این فحش و دشمنام دشمن را درباره ی امام صادق برای

ص: 220

1- . کافی، کلینی، ج 1، ص 473

2- . منطق دانان

اعقاب امام صادق (علیه السلام) و اَعقاب فکری منصور نقل کنند، این است که يك قدری از دشنام گویی دست بردارند. سعدی میگوید: «يك نفری به من فحش داد، من نشنیدم؛ مثل تیری بود که انداخت و به من نخورد. تو این تیر را برداشته ای آمده ای در پهلوی من فرو میکنی؟ این فحش را به من میرسانی؟» (1) آنجا يك روزی فحشی جعل کردند و به امام صادق (علیه السلام) نسبت دادند، تو حالا برداشتی این فحش را و در طول تاریخ با خودت حمل میکنی و با جدیت يك بار دیگر محکم در پهلوی امام صادق (علیه السلام) فرو میکنی؛ این خوب است؟ این درست است؟ این را میگویند شیعه ی امام صادق (علیه السلام)؟ این را میگویند علاقه مند به امام صادق (علیه السلام)؟ چرا وقتی که نمیفهمید و نمیتوانید استنباط کنید، قضاوت میکنید؟ همین روایاتی که الان خواندم و ترجمه کردم، تمام اینها مدارکش موجود است؛ همین کتاب بحار الانوار است دیگر. در مقابل این روایات چه میگویید؟ میگویید تقیه است؟ تقیه را هم معنا میکنم. نخیر، تقیه این جور نیست. يك روز به طور جانبی و حاشیه ای، بحثی در باب تقیه میکنیم. (2) فعلاً به طور خلاصه این را بگویم، چون میترسم نرسم به تقیه.

امام صادق (علیه السلام) میفرماید:

«در همه کاری تقیه میکنم، مگر در شرب نبید (3) و مسح بر خفین (4)» (5). این از روایتهایی است

ص: 221

1- . بوستان سعدی، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت: «اندر نکوهش غمّازی و مذمت غمّازان».

2- . گفتار دهم کتاب حاضر.

3- . شراب انگور

4- . خُفّ: کفش

5- . کافی، کلینی، ج 2، ص 217

که خیلی‌ها نمی‌فهمند؛ یعنی وقتی که به این روایت میرسند، می‌مانند که این دو واژه دارای چه خصوصیتی است. يك سلسله مطالبی هست که تقیه بردار نیست. در برخی روایات سه چیز را گفته‌اند (1)، در بعضی روایات دو چیز را گفته‌اند. پیدا است که فقط دو چیز و فقط سه چیز نیست؛ ملاک دارد. می‌گوید اگر چنانچه من را مجبور کنند که نبیذ بخورم، نمیخورم و تقیه نمیکنم. «تقیه نمیکنم» یعنی چه؟ یعنی اگر بگویند تو را میکشیم، میگویم بکشید، من نبیذ نمیخورم، شراب نمیخورم، مسکرات نمیخورم. چرا؟ برای خاطر اینکه او امام است، او پیشوا است؛ اسلام و تشیع پیشوای مست نمیخواهد. خب، وقتی امام صادق (علیه السلام) در يك مسئله ای این قدر حساسیت دارد که مسئله‌ی رهبری و پیشوایی را ملاحظه میکند و روی تقیه ای که بحق، دین او و دین پدران او است و باید هم باشد، تکیه میکند _ «التَّقِيَّةُ دینی و دین آبائی»، «من لا تقیة له لا دین له»؛ (2) هر که تقیه ندارد، دین ندارد، و واقعاً همین طور است _ در عین حال می‌گوید اگر بنا باشد من مست شوم، تقیه نمیکنم؛ اگر میکشند، بکشند؛ این مسئله‌ی رهبری است.

من می‌گویم امام صادقی که رهبر است در مقابل طاغوت زمان و رهبر جبهه‌ی مخالف خودش و رهبر قرآنی است، نمیتواند ذلیل شود و این ذلت را تاریخ حمل کند تا سیزده قرن بعد؛ این منافی با مقام امام است؛ اینجا اصلاً جای تقیه نیست. علاوه بر اینکه تقیه اصلاً معنایش این چیزی که تصور میکنند و معنا کرده‌اند، نیست.

ص: 222

1- . همان، ج 3، ص 32

2- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 64، ص 103

دوران امام صادق (علیه السلام) سر آمد و امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت، در حالی که منصور نتوانست يك بهانه ی بینی پیدا کند که امام صادق را از بین ببرد و نابود کند. بقدری تشکیلات امام صادق (علیه السلام) مستحکم

است، بقدری کارهایش مدبرانه و عاقلانه است و بقدری دوستان و هواخواهانش _ هواخواهان احساسی را عرض میکنم _ در اطراف او هستند و در اقطار عالم اسلامی و در همه ی آفاق، حدیث از قول او، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشود که جعفر بن محمد (علیه السلام) چنین گفت و چنین گفت و چنین گفت که وضع مقتضی برای کشتن علنی امام صادق (علیه السلام) پیش نمی آید؛ منصور امام صادق (علیه السلام) را مسموم میکند.

دو ضربه ی امام صادق (علیه السلام) به منصور بعد از شهادتشان:

اشاره

امام (علیه السلام) در آخرین لحظات زندگی اش، علاوه بر ضربات گذشته، دو تا ضربت دیگر هم احتیاطاً به منصور میزند:

1) وصیت برای گریه ی بر ایشان در منی

اولاً نمیگذارد مسئله ی کشته شدن او مکتوم بماند. خب، ظاهراً امام صادق (علیه السلام) در بستر مُرده. مردم میگویند جعفر بن محمد (علیه السلام) فوت کرد؛ نمیگویند کشته شد. امام صادق (علیه السلام) نمیگذارد این قضیه مکتوم باشد. يك پولی معین میکند، میگوید از حالا تا هفت سال، هر سال شیعیان و دوستان من _ و به طور کلی مسلمانها _ در موسم حج دور هم جمع شوند و برای من گریه کنند. (1) این سؤال به وجود می آید که خاندان

ص: 223

1- . من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج، ص 244؛ تهذیب، شیخ طوسی، ج 9، ص 144؛ وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 19، ص 174؛ «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَوْصَى أَنْ يُنَاحَ عَلَيْهِ سَبْعَةَ مَوَاسِمٍ فَأَوْقَفَ لِكُلِّ مَوْسِمٍ مَالًا يُنْفَقُ فِيهِ.»

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همیشه با این کارها مخالف بوده اند؛ فرزندشان، عزیزشان از دنیا میرفت و اینها گریه نمیکردند؛ اگر گریه میکردند، يك گریه ی کوتاهی میکردند؛ تا سالیان دراز ماتم نمیگرفتند؛ چرا امام صادق (علیه السلام) دستور میدهد که دوستان من، اهل بیت من، کسان من، بستگان من، هفت سال بیایند در منی و آنجا گریه کنند؟ اولاً خود ایجاد و تشکیل مجلس گریه ی امام صادق مسائلی را در اطراف امام صادق زنده میکند: آقا چرا فوت کردند؟ مرضشان چه بود؟ بعد يك نفر آهسته بیخ گوش او بگوید که آقا مسموم شدند. ثانیاً نشان میدهد که این گریه ای که برای من باید بکنید، سنخ گریه ای است که جدم امام سجّاد (علیه السلام) چهل سال آن را ادامه داد.

چرا مسئله ی گریه _ گریه ی حساب شده، گریه ی درازمدت و طولانی

_ در خاندان پیامبر اتفاق افتاد؟ یکی گریه ی حضرت زهرا (علیها السلام) است، دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که به يك شکل خاصی گریه کرده و وضع را به گونه ای فراهم آورده که رقبا و مخالفین از آن گریه احساس خطر کردند. گریه ی دیگر، گریه ی امام سجّاد (علیه السلام) است که چهل سال به هر مناسبتی برای حسین بن علی (علیه السلام) گریه کرده. قصّاب دارد گوسفند میکشد، این را بهانه ای قرار میدهد برای گریه کردن و گریه را بهانه ای برای گفتن حرفی که نمیشود گفت. گریه هایی که امام سجّاد (علیه السلام) آن روز برای شیعیانش گریه هایی مقرر کرد و آنها میفهمیدند. (1) توأین که اولین گروه شورشی شیعه بعد از واقعه ی کربلا هستند، آمدند سر قبر امام حسین (علیه السلام)، از

ص: 224

همان گریه ها کردند؛ هم پیمان شدند و نهضت توأین به وجود آمد و اساس از بین رفتن حکومت بنی امیه در عراق شکل گرفت. گریه ی سوّم هم گریه ای است که امام باقر (علیه السّلام) بسی حساب شده و دقیق معین و مقررّ کرد. خب، شیعیان ملتفتند؛ خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) اهل گریه و زاری و ندبه و نوحه نیست. این يك ضربه.

2) گرفتن بهانه از منصور با معرفی چند وصی در وصیت نامه

ضربه ی دوّم؛ امام صادق (علیه السّلام) نمیگذارد منصور جانشین او را بشناسد؛ جانشین خودش را مکتوم میکند. منصور تا خبر فوت امام صادق (علیه السّلام) را می شنود، فوراً يك نامه ای میفرستد به حاکم مدینه که: «بین اگر جعفر بن محمّد وصیتی کرده و کسی را وصی خودش کرده، فوراً او را بکش.» چون او که هنوز بزرگ نشده، او که هنوز امام صادق (علیه السّلام) نشده که بعد اسباب زحمت شود و استخوانی در گلوی دستگاه حکومت عبّاسی شود؛ همان طور که خود منصور راجع به امام صادق میگفت: «هذا الشّجی المعترض فی حلقی»⁽¹⁾؛ استخوان در گلو گرفته. پس وصی او هر که هست، الان او را بکشیم تا رشد نکند؛ این نطفه پرورش پیدا نکند. حالا وصایت که مسئله ای نیست. هر پدری از دنیا میرود، فرزندی دارد و او را وصی خودش قرار میدهد؛ وصایت این است. امّا منصور با منطقی این خانواده آشنا است؛ میداند که وصیت یعنی چه؛ اگر به يك نفر خاصّی وصیت کردند و گفتند او بعد از من وصی من است، یعنی چه. یعنی تو بعد از من دنبال کار من را باید بگیری و شیعیان من باید از

ص: 225

تو اطاعت کنند. بنی امیه این چیزها را درست نمیفهمید، اما منصور خودش آشنا است و این خاندان را می شناسد. گفت ببینید به چه کسی وصیت کرده، فوراً او را بکشید. از طرف استاندار مدینه آمدند خانه ی امام صادق (علیه السلام) که جعفر بن محمد (علیه السلام) که از دنیا رفته، چه کسی را وصی خود قرار داده؟ گفتند وصیت نامه اش هست. باز کردند، دیدند پنج نفر را وصی کرده؛ یکی اش منصور است، (1) دو تا پسرهای خودش و دو نفر دیگر! (2) منصور گیج شده بود که در اینجا چه کسی را باید بکشد! (3) این هم ضربت دیگری بود که امام صادق (علیه السلام) در آخرین لحظات به منصور زد.

سیره ی امام کاظم (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت و منصور در مقابل موسی بن جعفر (علیه السلام) قرار گرفت. موسی بن جعفر (علیه السلام) در اول امامت مشغول کارهای پدر و ادامه ی راه پدر شد _ البته مخفی و زیرزمینی و تشکیلاتی و آرام _ و منصور نتوانست حضرت را بکشد و مُرد. بعد از منصور، مهدی عباسی پسرش و بعد هادی

ص: 226

1- . خنده ی حضار.

2- . کافی، کلینی، ج 1، ص 310؛ «عَنْ أَبِي أَيُّوبَ التَّحَوِيِّ قَالَ: بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ فَأَتَيْتُهُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ وَبَيْنَ يَدَيْهِ شِمْعَةٌ وَفِي يَدِهِ كِتَابٌ. قَالَ: فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ رَمَى بِالْكِتَابِ إِلَيَّ وَهُوَ يَبْكِي فَقَالَ لِي: هَذَا كِتَابُ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ يُخْبِرُنَا أَنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَدْ مَاتَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ثَلَاثًا وَأَيُّنَ مِثْلُ جَعْفَرٍ؟ ثُمَّ قَالَ لِي: اكْتُبْ. قَالَ: فَكَتَبْتُ صَدْرَ الْكِتَابِ ثُمَّ قَالَ: اكْتُبْ إِنْ كَانَ أَوْصَى إِلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ بِعَيْنِهِ فَقَدَّمَهُ وَاصْدَرْبِ عُنُقِهِ. قَالَ: فَرَجَعَ إِلَيْهِ الْجَوَابُ أَنَّهُ قَدْ أَوْصَى إِلَى خَمْسَةِ وَاحِدُهُمْ أَبُو جَعْفَرِ الْمَنْصُورِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ مُوسَى وَ حَمِيدَةَ.»

3- . خنده ی حضار.

پسر مهدی، و بعد هارون برادر هادی _ پسر دیگر مهدی و نوه ی منصور _ به حکومت رسیدند. این دو سه نفری که در وسط فاصله شدند، البته اوضاع مختلفی دارند؛ مهدی يك جور بود، هادی يك جور بود؛ هیچ کدام وضع منصور را نداشتند، نه آن کار آزمودگی را، نه آن پختگی را؛ ولی هارون يك فرد برجسته ای است. هارون خلیفه ی خیلی مقتدر، خیلی چیز فهم، خیلی باهوش و دقیقی است.

و دوران، دورانِ شکوفایی امامت موسی بن جعفر (علیه السلام) است و دورانی است که موسی بن جعفر (علیه السلام) توانسته در عرض این چند سال موفقیت‌هایی به دست بیاورد

و کسانی را دور خود جمع کند. دو سه انقلاب در این خلال انجام می‌گیرد؛ که یکی انقلاب حسین بن علی _ شهید فحّ _ است؛ او کسی است به نام حسین فرزند کسی به نام علی و از دودمان امام حسن مجتبی (علیه السلام) و از سادات حسنی که در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)، به کمک موسی بن جعفر (علیه السلام) قیام میکند _ البته کمک‌های مالی و تبلیغی _ و شهید میشود. سرکوب شدن انقلاب او، زمینه ی کار را باز عقب می‌اندازد. او هم از بزرگان اهل بیت و از همان امامزاده هایی است که امروز مردم اینها را نشناخته اند و کسانی به خودشان حق داده اند که اینها را از نظرها و چشمها بیندازند. اما پیغمبر درباره ی حسین بن علی، شهید فحّ هم حرف دارد. در يك روایتی پیغمبر میفرماید: که «از فرزندان من کسی به نام حسین بن علی در فحّ _ محلی نزدیک مدینه _ شهید میشود.»⁽¹⁾ و «یاران حسین بن علی در قیامت _ آن کسانی که با او هستند _ اجر دو شهید خواهند

ص: 227

داشت.» (1) پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر از شهادت او داده بود. خب، شهادت مطلبی نبود که برای اهل بیت (علیهم السّلام) يك چیز بزرگ و سنگینی باشد؛ همه آماده ی شهادت بودند. این مربوط به حسین بن علی _ شهید فحّ _ است. درباره ی دیگر شهدا، این تعبیر از پیغمبر نقل نشده. يك چنین مرد بزرگوارِ عزیزالقدر و تابع امام هفتم و حرف شنو از امام هفتم و شورشگر بنی هاشم و بنی الحسن.

امام هفتم آهسته آهسته قضایای انقلابی حاد را به مرحله ی تضادهای ظاهری میکشاند. اگر انسان وضعیتر بیشتر مطالعه کند، شاید به چیزهای بیشتری دست یابد. البتّه مطالعات من در زمینه ی

زندگی موسی بن جعفر (علیه السّلام) کامل کامل نیست؛ نمیخواهم بگویم در زمینه ی زندگی امام صادق (علیه السّلام) صددرصد است، اما در زمینه ی موسی بن جعفر کمتر مطالعه دارم؛ ولی جایی که تاکنون به آن رسیده ام، این است که موسی بن جعفر قضایا را بی پرده تر مطرح میکرد. شاید نیاز اجتماعی آن روز این جور ایجاب میکرد. مردم احتیاج داشتند که از مرکز قدرت امامت و رهبری عالی شیعه تقویت خاطر بیشتری پیدا کنند. حرکاتی که امام هفتم انجام میدهد و مجادلات او با هارون عباسی و وضعی که او در برخوردهایش با هارون _ که خیلی صریح و قاطع است _ پیش میگردد، شاید تأثیری داشته در تشجیع شیعیان دوردست. خبرها به آنها میرسید که امام این جور گفت و این جور با هارون حرف زد و اینها تشجیع میشدند. هارون هم تازه روی کار آمده بود.

ص: 228

تأکید کنایی امام کاظم (علیه السلام) بر اختصاص حق خلافت به ایشان، در حضور هارون

این حدیث را زیاد شنفته اید؛ اما احادیثی که انسان می شنود، باید جهتش را بفهمد، باید بداند که در چه جهتی است و روبه چه چیزی دارد. هارون در سفری که به حج می رود، وقتی که می آید مدینه و وارد حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میشود، برای اینکه ثابت کند خلافتش بر پایه ی صحیحی است، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میگوید: «السلام عليك يابن عمّ»؛ درود بر تو ای پسرعمو! خب، خلافت پسرعمو به پسرعمو میرسد، به دوردست ها که نمیرسد _ این خیلی طبیعی است، خیلی روشن است _ خب، پسرعمو نزدیک است. نمیدانم شما این را میدانید یا نه که بنی العباس يك سلسله ای دارند مثل بنی علی. ما میگوییم امام موسی بن جعفر از امام صادق گرفت و او از امام باقر و او از امام سجّاد و او از حسین بن علی و او از امام حسن و او از علی بن ابی طالب (علیهم السلام) و او از پیغمبر (صلی الله علیه و آله). بنی عباس هم يك چنین سلسله ای برای خودشان درست کرده بودند، میگفتند منصور از عبدالله سَفّاح _ ابوالعبّاس _ گرفت و او از برادرش ابراهیم امام و او از پدرش محمد و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله و او از پدرش عبّاس و عبّاس از پیغمبر! يك چنین سلسله ای برای خودشان درست کرده بودند و خودشان را احق و اولی به امامت و خلافت معرفی میکردند. هارون برای اینکه این را تثبیت کند، میگوید: «السلام عليك يابن عمّ». موسی بن جعفر هم که در حرم پیغمبر است تا شنفت که هارون گفت: «السلام عليك يابن عمّ»، صدایش را بلند میکند و میگوید: «السلام عليك

یا ابه»(1)؛ درود بر تو ای پدر، ای نیا! یعنی فوراً زد توی دهن هارون، که تو میخواهی بگویی پسرعموی او هستی، پس خلافت مال تو است؛ من که فرزند اویم. اگر ملاک این است که پسرعمو از پسرعمو به خاطر قوم و خویشی ارث خلافت و امامت ببرد، خب من که بیشتر باید از پدر، ارث خلافت و ولایت ببرم.(2)

باز تعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (علیه السلام) در برابر هارون

هارون میدانند که خاندان بنی هاشم خار راه او است و خواهد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) را هم شناخته؛ لذا به فکر است که سر موسی بن جعفر را کلاه بگذارد، به فکر است که موسی بن جعفر (علیه السلام) را يك جوری قانع کند. این جریان بین منصور و امام صادق (علیه السلام) هم وجود داشت. و قصه ی بسیار جالبی بود، قصد داشتم آن را امروز بگویم که متأسفانه یادم رفت، حالا آن را نمیگویم و این را میگویم. يك روز هارون با موسی بن جعفر (علیه السلام) ملاقات کرد. این ملاقات در کجا بود و به چه صورت بود، معلوم نیست؛ اجمالاً ملاقات کردند. هارون به موسی بن جعفر (علیه السلام) گفت که چطور است من فدک را به شما برگردانم؟ فکر خوبی کرده بود. آخر، اولشعاری که شیعه با آن موجودیت خودش را اعلام کرد، شعار فدک بود. دختر

ص: 230

1- . بحارالانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 48، صص 135 و 136

2- . در این لحظه که حدود يك ساعت و نیم از شروع جلسه گذشته است، معظم له تصوّر میکنند که حاضران خسته شده باشند اما جمعیت حاضر، با صلواتی بلند، اشتیاق خود را برای شنیدن ادامه ی بیانات اعلام میکنند و جلسه بیست دقیقه ی دیگر ادامه می یابد.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برای اینکه ثابت کند خلافت مال کسانی نیست که آن را در دست گرفته اند و بر مسند قدرت نشسته اند، گفت: «فدک مرا غصب کرده اید.»؛ یعنی چه؟ یعنی شما مردم غاصبی هستید، ظالمید. ظالم که نمیتواند خلیفه ی پیغمبر باشد، خلیفه ی مظهر عدل باشد، حاکم اسلامی باشد. این يك شعاری بود و این شعار تا مدتی بود. اما این شعار کهنه شد، تمام شد. فدک در روزی شعار بود که غصب کنندگان فدک بر سر کار بودند؛ بعد از آنکه غصب کننده ی فدک رفته، آن کسی هم که فدک از او غصب شده، رفته، دیگر فدک نمیتواند شعار باشد. لذا می بینیم که حسین بن علی (علیه السلام) در ماجرای کربلا از فدک نامی نمیبرد. آخر، فدک را چه کسی غصب کرده؟ مگر معاویه فدک را غصب کرده که با نام فدک علیه معاویه بشورند؟ اما چند نفر از خلفا در طول زمان به فکر مردردندی (1) افتادند و گفتند برای اینکه ما بنی هاشم را _ فرزندان علی (علیه السلام) _ را آرام کنیم، فدک را به اینها برگردانیم؛ یکی عمر بن عبدالعزیز است. عمر بن عبدالعزیز به گمانم _ البته این را یقین ندارم _ از

آن چهره های مزورِ دروغین تاریخ است؛ مثل انوشیروان عادل! (2). امام صادق (علیه السلام) فرمود: «این مرد خلیفه میشود و بعد میمیرد؛ وقتی مُرد، مردم اهل زمین بر او میگیرند و اهل آسمانها او را لعنت میکنند»؛ (3) چون ریاکار بود. عمر بن عبدالعزیز هم از جمله ی مفاخر و محاسنش (!) این است که فدک را رد کرده. خیلی هنر کرده، يك باغستانی را برگردانده! از جمع هزاران باغستان دیگری که از مردم خورده، حالا یکی را هم داده، به قیمتی که بنی هاشم

ص: 231

1- . مردردندی یا مردردند، از اصطلاحهای رایج در زبان و لهجه ی خراسانی است.

2- . خنده ی حصار.

3- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 46، ص 251

را ساکت کند؛ مثلاً به خیال خودش حقّ السّکوت داده. یکی دیگر از این مردّرندها، هارون الرشید است که به موسی بن جعفر گفت چطور است فدک را به شما برگردانم؟ میخواست فدک را برگرداند و به خیال خود، شعار فرزندان علی (علیه السّلام) را از آنها بگیرد؛ بگوید شما حرفتان چیست؟ فدک را هم که دادم. حالا ببینید امام چه جوابی میدهد.

روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب(1) نقل میکنم: «إنّ هارون الرشید کان یقول لموسی بن جعفر خذ فدکاً حتّی أردّها إلیک فیأبی» _ معلوم میشود یک بار هم نبوده، چند بار مکرّر به موسی بن جعفر گفته بود(2) _ آقا ما میخواهیم این فدک را به شما بدهیم. مکرّر هارون میگفت: «اجازه بدهید فدک را به شما بدهم و رد کنم.» اما حضرت ایا میکردند و میگفتند: «نه، فدک را نمیخواهیم.» او مدام اصرار میکرد، اما حضرت ایا میکردند. «حتّی ألحّ علیه»؛ تا اینکه یک وقتی هارون اصرار و الحاح کرد که خواهش میکنم اجازه بدهید من این فدک را به شما بدهم. «فقال (علیه السّلام): لا آخذها إلّا بحدودها.»؛ فرمود: «حاضرم فدک را بگیرم، اما فدک را کامل میگیرم؛ با همان مرزهای واقعی اش فدک را از تو میگیرم.» «قال: و ما حدودها؟»؛ «مرز فدک کجا است؟» خب، فدک یک باغستانی است و روشن است دیگر؛ مرزی ندارد. «قال: إن حدّتها لم ترّها.»؛ فرمود: «اگر مرزهای فدک و حدود فدک را بگویم، از پس دادن فدک منصرف میشوی و نخواهی داد.» «قال: بحقّ جدّک إلّا فعلت.»؛ هارون گفت: «به جان جدّت میدهم.» «قال: أمّا الحدّ الأوّل فعدن»؛ فرمود: «مرز اوّل فدک، کشور عدن است»؛ منتهی الیه

ص: 232

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 320

2- . «کان یقول» فعل ماضی استمراری است.

جنوبی جزیرة العرب. «فتغیر وجه الرّشید»؛ رنگ هارون تغییر کرد. «وقال: إيهأ!»؛ گفت: «چه میگوی؟ فدک تا آنجاها است؟» «قال: و الحدّ الثانی سمرقند.»؛ فرمود: «حدّ دوم فدک، سمرقند است»؛ منتهی الیه مشرق کشور اسلامی، انتهای خراسان؛ آنجایی که امروز دست روسها است.(1) «فارید وجهه»؛ صورت هارون کبود شد. «و الحدّ الثالث إفريقيا»؛ فرمود: «مرز سوم، تونس است»؛ یعنی منتهی الیه غربی کشور اسلامی آن روز. «فاسود وجهه»؛ صورت هارون سیاه شد. «وقال: هیه»؛ بی اختیار گفت: «ای وای!»؛ «قال: و الرابع سيف البحر ممّا يلي الجزر و إرمينية.»؛ فرمود: «حدّ چهارم، کناره های دریا است؛ در آنجایی که ارمینیه و جزایر قرار دارد»؛ کنار دریای مدیترانه، منتهی الیه شمالی کشور اسلامی آن روز. وقتی این را فرمود، «قال: الرّشید فلم یبق لنا شیء»؛ هارون گفت: «برای ما چیزی نماند!»(2) «فتحوّل إلى مجلسی.»؛ «پس بیا جای من بنشین!» «قال موسی: قد أعلمتک إنّی إن حدّتها لم تردّها.»؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «گفتم که اگر معین کنم فدک چیست، تو آن را برنخواهی گرداند.» یعنی چه؟ یعنی شعاع تشیع یک روزی فدک بود احمق! امروز شعاع تشیع، حکومت است. حکومت مال ما است و تو آن را گرفته ای. این را هارون فهمید. آنچه را که امروز شیعه ی موسی بن جعفر (علیه السلام) بعد از 1300 سال نمیفهمد و بزور باید به او فهماند، هارون آن روز میفهمید. «فعند ذلك عزم علی قتله»؛ تصمیم قتل

موسی بن جعفر (علیه السلام) از همین مجلس گرفته شد. هارون، موسی بن جعفر (علیه السلام) را

ص: 233

1- . در زمان ایراد این بیانات، سمرقند از شهرهای کشور اتحاد جماهیر شوروی بود و پس از فروپاشی شوروی، تحت تسلط ازبکستان است.

2- . خنده ی حضار.

به زندان انداخت و به حبس ابد محکوم کرد و حتی اکتفا نکرد و طاقت نیاورد که او تا آخر عمر در حبس باشد.

وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)

وضع شیعیان موسی بن جعفر (علیه السلام) آن چنان است که هارون را بترساند و بیمناک کند. باور نمیکنید؟ وقتی که پیکر مطهر موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زندان بیرون آوردند، اول با چهار تا حمال بر روی تخته پاره ای حمل میکردند، آخرش به کجا رسید؟ اینها را که خیلی شفته اید. جمعیت زیاد، کفن قیمتی،

حضور مردمی، تشییع جنازه؛ کجا؟ زیر گوش هارون، در بغداد! آیا از زبان اهل ذکر مصیبت نشنیده اید که عده ای از دوستان موسی بن جعفر (علیه السلام) آمدند پیش سندی بن شاهک _ همان زندانبان معروف _ که بگذار ما امامان را ببینیم؟ (1) اینها کجا بودند؟ ساکن بغداد بودند. شیعه در بغداد نفوذ پیدا کرده بود، به خاطر چندین سال کوشش و تلاش امام صادق (علیه السلام) و بعد امام موسی بن جعفر (علیه السلام). خبر نداری که یکی از بزرگان دانش در تشیع، نوه ی سندی بن شاهک است؟ از رجال علم شیعه، یکی «کشاجم» (2) است؛ نوه ی سندی بن شاهک! زن سندی بن شاهک هم شیعه ی موسی بن جعفر (علیه السلام) است _ یا بود، یا شد _ و فرزندان تربیت کرده است و حفیدش یعنی فرزندزاده ی سندی بن شاهک، کشاجم است، از بزرگان علم.

ص: 234

1- . امالی، شیخ صدوق، ص 149

2- . محمودین حسین بن سندی بن شاهک از شعرای قرن چهارم. کشاجم لقب او است که مخففی از صفات او _ کاتب، شاعر، ادیب، اهل جدل و منطق _ است. او کتابهای فراوانی نوشت و در سال 350. ق از دنیا رفت.

شیعه در بغداد گسترش و نفوذ پیدا کرده بود. همین زمینه بود که بعدها مأمون را ناچار کرد که علین موسی الرضا (علیه السلام) را از مدینه فرا خواند و در خراسان کنار دستش نگاه دارد و برای اینکه حیثیت او را از نظر شیعه پایین بیاورد، به صورت ظاهر خلافت و بعد ولایتعهدی را به او بدهد؛ و نشاط تشیع بیشتر شد و شد تا زمان امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام)؛ که در دوران این سه امام آخر، شیعه از لحاظ تشکیلاتی، در نهایت قدرت و استقامت بود؛ و برای همین است که امام جواد (علیه السلام) را در

25 سالگی میکشند؛ مجالش نمیدهند که مثل امام صادق (علیه السلام) به 65 سالگی برسد. پسرش امام هادی (علیه السلام) را نیز در 42 سالگی و نوه اش امام عسکری (علیه السلام) را هم در 28 سالگی میکشند. در طول این مدت 28 سال یا 42 سال، دائماً هم در زندان یا در تبعید بودند. چندین بار امام هادی (علیه السلام) زندانهای طویل المدت رفته بود. در این دوران، شیعه در فشار،

در محدودیت و در خفقان بود. هرچند تشکیلات تشیع مشغول کار بود، اما مجال خروج، تنگ و امکان قیام، منتفی بود.

ضرورت استغفار از قضاوتهای اشتباه درباره ی ائمه (علیهم السلام)

ائمه ی ما این جور بودند برادر! چه میگوییم ما؟ کجاییم ما؟ استغفار کنیم از این بزرگ مردان تاریخ و از این چهره های منور تاریخ انسانیت، نه فقط تاریخ اسلام. استغفار کنیم از آنچه تاکنون درباره ی اینها می اندیشیدیم، از آن قضاوتهای عجولانه یا مغرضانه یا ناشیانه و ساده لوحانه ای که درباره ی این بزرگ مردها

کرده ایم. استغفار کنیم نسبت به امام صادق (علیه السلام)، که درباره ی او بد فکر میکردیم و بد حرف میزدیم و بد قضاوت میکردیم. ضعفهای خود، تبلی های خود، عافیت طلبی های خود، همه را به گردن امام صادق (علیه السلام) گذاشتیم و جرم خودمان را سنگین تر کردیم. [ایشان] این جور نبوده. بنده به طور قاطع میدانم، اما به شما تحمیل نمیکنم. آنهایی از شما که اهل تحقیقید، تحقیق کنید؛ آنهایی که نیستید، از يك عدّه آدم منصف بی غرض بخواهید که تحقیق کنند و يك قدری غبار او هام و خرافات و تحریفها را از چهره ی این خورشیدهای تاریخ پاک کنند. این چه جور قضاوتی است که ما درباره ی ائمه ی هدی (علیهم السلام) داریم؟

همه ی امامان (علیهم السلام)؛ همرمز امام حسین (علیه السلام)

عرض کردم؛ همزمان حسین (علیه السلام)، همدلهای حسین (علیه السلام)، پادروکابان پیکار با ظلم، طلاق دهندگان دنیا، زندگی ها، آرامشها، راحتی ها، آسودگی ها، عافیتها، پولها و مقامها _ مثل خود علی (علیه السلام) _ همه را انداختند در مقابل حقیرها و زبونها و ذلیلای عافیت طلب و دنیاجو؛ فکر را برگزیدند و راه را. از زمان امام سجّاد (علیه السلام) این حدیث را نقل کرده اند و این حدیث بعد از امام سجّاد (علیه السلام) سرلوحه ی کارهای ائمه ی شیعه بوده: «أ و لا حرّ یدع هذه اللَّماظة (1) لأهلها»؛ (2) يك آزادمرد نیست که این آب دهان سگ را جلوی اهلس بیندازد؟ این زندگی تلخ

ص: 236

1- . لُماظة: باقیمانده ی غذای بین دندانها

2- . تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص 391

راه، این ذلت راه، این عافیت طلبی احمقانه و ابلهانه و زبونانه را بپردازد جلوی آنهایی که به همین قناعت میکنند؟ یک آزادمرد نیست؟ امام باقر (علیه السلام) گفت چرا، منم آن آزادمرد؛ و امام صادق (علیه السلام) گفت منم و موسی بن جعفر گفت منم و ائمه ی شیعه (علیهم السلام) همه ثابت کردند که آنها این آزادمردان و شیعیانشان هم دنبال آنها نیستند. اینها از امام سجّاد الهام گرفتند و امام سجّاد از عاشورا؛ و امروز خاطره ی عاشورا برای ما گرامی است، اما عمل

عاشورا برای ما گرامی نیست و فهم عاشورا برای ما مهم نیست؛ در حالی که کلمه کلمه و قدم به قدم عاشورا برای ما الهام بخش است.

جهاد با نفس، رأس همه ی جهادها است؛ منتها اشتباه نشود _ همچنان که دلشان میخواهد اشتباه شود _ جهاد با نفس، ضدّ جهاد با دشمن خدا نیست؛ در راه جهاد با دشمن

خدا است. با نفس خودت جهاد کن تا نفست دیگر این قدر به زمین نیفتد، بعد آن وقت برو به سوی خدا، برو در راه خدا؛ «فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ» (1) 2 آیه ی قرآن با تو حرف میزند.

ذکر مصیبت حضرت عباس (علیه السلام)

و حالا ما به یاد آن خاطره ی پرشکوه، دور هم جمع شده ایم؛ و به برکت آن خاطره ی پرشکوه، ان شاء الله حقایق را از طومار زندگی آل محمّد (علیهم السلام) دانسته ایم؛ و به برکت آن خاطره ی باشکوه، درسهای اسلامی را مرور میکنیم؛ و به برکت آن خاطره ی پرشکوه، سعی کنیم دنبال این درسها، عمل خودمان را هم با

ص: 237

1- . سوره ی نساء، بخشی از آیه ی 84؛ «پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده دار شخص خود نیستی؛ و [لی] مؤمنان را [به مبارزه] برانگیز...»

امروز روز نهم محرم است؛ روزی است که معمولاً نام یکی از فداکارترین افراد در فاجعه ی کربلا برده میشود؛ یعنی ابوالفضل العباس (علیه السلام)، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برادر عزیز حسین (علیه السلام). سیدبن طاووس _ صاحب لهوف (1) در اول کتاب لهوف، که کتاب مرثیه و روضه و مقتل است، يك جمله ای دارد که خیلی مهم است. او میگوید: «اگر این فجایع نبود که در کربلا انجام گرفت، اگر این انسان کشی ها و انسانیت کشی ها در کربلا نبود، اگر این وحشیگری هایی که اصلاً نباید از يك انسان ناشی شود، نبود _ کشتن علی اصغر، يك بچه ی شش ماه ی تشنه لب در آغوش پدرش! دیگر انسانیت کجاست! _ اگر این قضایای تکان دهنده نبود، روز عاشورا را ما عید می گرفتیم، در روز عاشورا لباس عید می پوشیدیم، برای خاطر اینکه روز شکوه و افتخار است»؛ (2) میگوید: «ما این روز را عید می گرفتیم.» چرا؟ چون روز شکوه انسانیت، روز شکوه تشیع است، روز جلوه ی شیعه است. واقعه ش هم همین است. اما چه کنیم که در این روز فجایع زیادی انجام گرفته و ما وقتی به یاد آن فجایع می افتیم، بی اختیار منقلب و متأثر میشویم و گریه میکنیم و اشک میریزیم؛ و این طبیعی است.

ص: 238

1- . اللّهُوف علی قتلی الطّفوف، سیدبن طاووس، ص 4

2- . در این قسمت جلسه میفرمایند: «فراموش نکنم يك مطلبی را _ وسط ذکر مصیبت هم هست اما درعین حال بگویم _ آقایان! کتابی است به نام «سرگذشت راست» که سرگذشت حضرت زینب (س) _ خواهر حسین بن علی (ع) _ است. با زبان خوبی نوشته شده است. برای فرزندان شما خیلی خوب است؛ یکی از آقایان به من ارائه دادند و من این کتاب را پسندیدم. گمانم در این مجلس هم آورده اند. آقایانی که بیرون میروید هرکدام یکی از این کتابها را بخرید و بعد بروید. برای فرزندانتان نافع است. همه بخرید.»

و یکی از این شکوهمندی‌ها، آن شکوهی است که عاملش و دارنده‌ی نقشش، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابوالفضل العباس است. این لبهای تشنه و کبودشده...[\(1\)](#) لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم... به محمد و آل محمد ما را از دوستان و پیروان آل محمد قرار بده...[\(2\)](#)

ص: 239

1- . نقص نوار.

2- . نقص نوار.

گفتار هشتم: اقدامات حادّ ائمّه (علیهم السّلام) و برخورد با علما و شعرای درباری

اشاره

عاشورای سال 1393 هـ - ق. 1351/11/25

ص: 241

رَبَّنَا عَلَيْنِكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. (1)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (2)

رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ. (3)

رَبَّنَا أفرغ علينا صبراً وَتَبَّتْ أقدامنا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. (4)

رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. (5)

ص: 243

-
- 1- . سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی 4؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
 - 2- . سوره ی ممتحنه، آیه ی 5؛ «پروردگارا! ما را وسیله ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده اند، مگردان؛ و بر ما بخشای که تو خود توانای سنجیده کاری.»
 - 3- . سوره ی آل عمران، آیه ی 192؛ «پروردگارا! هر که را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
 - 4- . سوره ی بقره، بخشی از آیه ی 250؛ «... پروردگارا! بر [دلهای] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»
 - 5- . سوره ی آل عمران، آیه ی 8؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

الَّذِينَ إِنْ مَكَتْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ (1)

جعلی بودن روایات مبنی بر سازش کار بودن ائمه (علیهم السلام)

در زمینه ی بحثی که دیروز تعقیب می‌کردیم، يك مطلب باقی ماند که قبل از شروع در موضوعی که امروز بنا بوده بحث کنیم، یادآوری آن مطلب لازم است. در سلسله ی مباحث بررسی زندگی ائمه ی اهل بیت (علیهم الصّلاة و السّلام) رسیدیم به این مطلب که مناسبات فیما بین ائمه (علیهم السلام) با خلفای زمان و با قدرتهای حاکم به چه صورت بوده. به گوشه ای از تحریفها و تبدیلهایی که در این زمینه در تاریخ صدر اسلام و در طول زمان به وجود آمده است، اشاره شد. دیدیم که روایات جعلی و دشمن ساخته را چگونه با مهارت و با تعقیب يك هدف روشن و مشخص، جعل شده بود و برای اینکه شیعه ی دورانهای بعد، از ادامه ی تلاش و مبارزه ی اصیل خود دست بردارد، این طور وانمود می‌کردند که رهبران شیعه و بخصوص بنیان گذار مکتب علمی تشیع، یعنی امام همام (2)، جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله و سلامه علیه) در برابر قدرتهای زمان، خاضع و خاشع و به تعبیر بهتر، زبون و ذلیل بوده اند. وقتی این روایات را بررسی کردیم، دیدیم عمده ی این روایات میرسد به ربیع حاجب؛ یعنی دربان منصور، حلیف (3) سر منصور؛ کسی که منصور عباسی او را از میان

ص: 244

- 1- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 41؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز بر پا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»
- 2- . بزرگوار و بلندهمت.
- 3- . یار، هم عهد.

این همه خاصّان و نزدیکان خود، به پرده داری خویش انتخاب کرده؛ یعنی به او اطمینان کامل داشت و از همه جهت نسبت به او خاطر جمع بود؛ و این برای ما خیلی از مسائل را روشن کرد.

ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمه (علیهم السّلام) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن

بعد بررسی کردیم روایاتی را که در مورد امام صادق (علیه الصّلاه والسّلام) در جهت عکس این روایات به ما رسیده؛ و گفتیم که يك محقق تاریخی، بلکه حتّی يك انسان معمولی که از مایه ی بینش اسلامی تا حدودی برخوردار باشد، وقتی این دو نوع رفتار متناقض را از امام صادق (علیه السّلام) در تاریخ میخواند و مشاهده میکند، برای او جای تردید نمیماند که آنچه متناسب با امام صادق (علیه السّلام)، یعنی فرزند حسین و فرزند علی و فرزند زهرا (علیهم السّلام) است، آن نوع دوّم است، نه آن نوع اوّل؛ و باز آنچه متناسب با امام صادق رئیس مکتب است، آن آگاه از اسلام، آن فقیه در قرآن، آن اسلام شناس واقعی است، همین رفتار دوّم است، نه رفتار اوّل. بنابراین ما به خودمان زحمت نمیدهیم که حتّی يك لحظه تردید کنیم و گمان کنیم که امام صادق (علیه السّلام) در برابر منصور عبّاسی، با آن وضعی که حتّی شایسته ی يك مسلمان نیست تا چه رسد شایسته ی يك رهبر، آن هم رهبر جمعیت شیعه _ یعنی اقلّیتی که بحق ادّعا میکند که اسلام فقط از دریچه ی دید او باید مشاهده شود _ رفتار کند؛ زیرا چنین رفتاری شایسته ی چنین رهبری نیست.

از این جهت خاطر ما آسوده است و خود من شخصاً که در زمینه ی زندگی ائمه (علیهم السّلام) مشغول مطالعه و بررسی و تحقیق

هستیم، قانعم. سؤال من، کنجکاوی من، با همین بیانی که عرض کردم، اقناع شده است؛ و گمانم این است که هرکسی اگر در همین حد مطالعه کند و بررسی کند _ و هرچه بیشتر، بهتر _ قانع میشود و برایش مسلّم میشود که آنچه شنیده ایم و خوانده ایم و دیده ایم و کتابهای ما در این زمینه انباشته ی از آن است، جعلی است که حکومت چندصدساله ی بنی عباس کردند و باید هم میکردند؛ هرکس دیگر هم جای آنها بود، همین سیاست را و همین شیوه ی مزورانه را به کار میبرد تا امروز که نزدیک هزار سال از زمان امام صادق (علیه السلام) میگذرد، هنوز شیعه هروقت درباره ی این گونه مسائل می اندیشد، فکر امام صادق (علیه السلام) و رفتار او با منصور برایش تردیدآور باشد. می بینید که تاکنون سیاست موقّعی هم بوده. این، خلاصه و عصاره ی بحث دیروز بود؛ البتّه با شواهدی که ذکر کردیم.

امیدوارم این حرف به خاطرها مانده باشد و به نگهداشتن آن در ذهن بسنده نشود؛ بلکه گفته شود، بازگو شود، نقل شود و با آن کسانی که روایاتِ قسم اوّل را نقل میکنند، به عنوان پیشنهاد در میان گذاشته شود؛ چون ممکن است ندیده باشند، ممکن است توجّه پیدا نکرده باشند. بگویند تا بدانند، خودتان بدانید. مسئله ی مهمّی است، تحریف عظیمی است، برگرداندن يك حق است به يك باطل، تبدیل يك جهتی است به جهت نقطه ی مقابلش؛ و این ظلم بزرگی است؛ يك ظلم تاریخی است، يك ظلم انسانی است. بگذریم از مسئله ی تشیع و علاقه ی ما به ائمه مان و اینکه آنها رهبر ما هستند؛ اصلاً ظلم است.

شما [تا وقتی تحقیق نکرده اید] تحمّل نمیکنید که بعد از هزار و خرده ای سال، يك بیدادگر تاریخ را که بناحق اسمش

را «عادل» گذاشته اند، بگویند او عادل نبوده. وقتی زندگی انوشیروان سفاکِ غدارِ خون خوار را نگاه میکنیم، می بینیم مثل زندگی پدرش و مثل زندگی پسرش، مثل زندگی همه ی اسلافش و اخلافش در طول تاریخ، انباشته ی از غداری ها و ظلمها و نامردمی ها و نابکاری ها است. يك چنین آدمی را چون تاریخ بناحق عادل دانسته و نقشه ی ریاکارانه ی او را قبول کرده و تحت تأثیر این نقشه قرار گرفته، بعد از هزار و خرده ای سال، وقتی که يك نفر بگوید او عادل نبوده، تا تحقیق نکرده اید، برای شما احیاناً سنگین می آید. شنیده ام بعضی ایراد گرفته اند که چرا گفته اید انوشیروان عادل نبوده؟ بدشان آمده که چرا گفته اند انوشیروان عادل نیست؟ مثل اینکه از اولاد انوشیروانند! این را ظلم تلقی میکنید، آن وقت چگونه ظلم تلقی نمیکنید که امام صادق (علیه السلام) که خودتان میگویید مؤسس مکتب جعفری است، خودتان میگویید تنها دیدگاه و منظر اصیل اسلام است، خودتان میگویید که اسلامی که به امام صادق (علیه السلام) نرسد، اصلاً اسلام نیست؛ نه که اسلام غلط است، اصلاً اسلام نیست _ من هم معتقدم به این مطلب _ اسلام نیست؛ اسلام واقعی نیست. امام صادقی که قرآن مجسم است _ «كان خلقه القرآن» (1) _ قرآنی که بعثت و نبوت را جبهه بندی میدانند: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» (2)، آنگاه نماینده ی این آیه و این قرآن و این مکتب برود

ص: 247

-
- 1- . این تعبیر درباره ی پیامبر اکرم (ص) گفته شده است (شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 6، ص 340) اما میتوان در درجه ی بعد آن را در مورد همه ی اهل بیت (ع) استفاده نمود.
 - 2- . سوره ی نساء، بخشی از آیه ی 76؛ «كسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا کارزار میکنند و کسانی که کافر شده اند، در راه طاغوت میجنگند. پس با یاران شیطان بجنگید....»

زیر بار طاغوت را بگیرد؟ دردتان نمی آید؟ ناراحت نمیشوید؟ تعجب نمیکنید؟ این ظلم نیست؟ تحریف از این بالاتر؟ گناه از این بزرگ تر؟ باری، این را آقایان مسئولیتی بدانید. این مطلبی بود که گذشت.

البته از اول محرّم تاکنون مکرّر در این محفل عرض کرده ام که آنچه من میگویم، عصاره ی مطالعاتم نیست، منتخب مطالعاتم در این زمینه است. نمیشود همه اش را گفت، قابل خلاصه گیری و عصاره کردن نیست. خیلی مطلب هست، خیلی حرف هست، خیلی شواهد هست؛ نمیشود اینها را در يك مجلس و دو مجلس و دو ساعت و چهار ساعت بیان کرد؛ آن هم در محیطی که مردم ما عادت کرده اند که منبری حرف بشنوند و اگر چنانچه يك ذره مسائل تحقیقی در آن باشد، کسل میشوند.

وجود رگه های فعالیت های مبارزاتی در زندگی ائمه (علیهم السلام)

باری، يك مطلب باقی ماند و آن این است که در زندگی ائمه ی ما، از روزگار امام صادق (علیه السلام) به بعد، يك پدیده ی دیگر هم به چشم میخورد و آن عبارت است از پدیده ی رگه ی فعالیت های حاّی که به وسیله ی ائمه ی ما رهبری میشده است. اثر این در روایات ما هست. يك مسئله، مسئله ی امامزاده ها است که فعلاً به آن کاری ندارم. اشاره کردم که در مسئله ی امامزاده ها يك بحث مستقلی لازم است و من سعی میکنم که این بحث مستقل را در یکی از این دو روز آینده یا یکی دو شبی که باز در همین محفل در پیش داریم، برای آقایان صحبت کنم؛ ولو مختصر.

شورشهایی که به وسیله ی بازماندگان خاندان نبوت انجام

میگرفت، مثل یحیی بن عبدالله، یحیی بن زید، زید بن علی بن الحسین، محمد بن عبدالله محض، ابراهیم بن عبدالله محض، حسین بن علی _ شهید فحّ _ و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و دیگر این بزرگ مردان، بحث جداگانه ای لازم دارد؛ فعلاً به آن اشاره نمیکنم. اما جریانهای دیگری وجود دارد که اینها بسیار مجمل هم هست. خیلی دقت نظر میخواهد که انسان مطلب را از میان این روایات استنباط کند. ائمه (علیهم السّلام) گویی يك سبک کاری داشته اند در کنار کارهای تبلیغاتی خود و آن سبک کار حادثری بوده. در چه موردی بوده، نمیدانم؛ به چه اندازه گسترش داشته است، باز هم نمیدانم؛ اما وجودش مسلم است.

در يك روایتی هست که [راوی] میگوید: پدرم با معلی بن خنیس وارد منزل امام صادق (صلوات الله علیه) شدند و بدون اینکه امام با آنها صحبتی کرده باشد و سؤالی از آنها کرده باشد یا آنها چیزی به امام گفته باشند، يك دفعه امام با قیافه ی مسروری گفت: «شفی الله صدورکم و اذهب غیظ قلوبکم و اداکم من عدوکم» (1).

استنباطی که بنده از این روایت میکنم این است: امام (علیه السّلام) دو نفر را برای يك مأموریتی فرستاده اند که در آن، مسئله ی زد و خورد است، گمان کشته شدن مأمورین امام وجود دارد و گمان غلبه و پیروزی آنها هم هست. یکی از این دو نفر یار نزدیک امام صادق (علیه السّلام)، معلی بن خنیس است که عاقبت کارش هم نشان داد که یار نزدیک امام است.

استاندار منصور وارد مدینه شد _ برای اینکه معلی را بشناسد _ معلی بن خنیس را در همان روزهای اول طلب کرد. باز استنباط

ص: 249

من این است که منصور این استاندار را مخصوصاً فرستاده بود برای اینکه مدینه را تصفیه کند؛ دوستان و نزدیکان امام صادق (علیه السلام) و آن کسانی را که به شدت عمل در مبارزات شیعی شناخته شده بودند، بگیرد و از بین ببرد. اولین کسی که مورد نظر او قرار میگیرد، معلی بن خنیس است. معلی بن خنیس، هم مبارز است و هم با امام صادق (علیه السلام) خیلی مأنوس است. و همه این را میدانند. کارهای مالی امام دست او است و خیلی از روابط امام با شیعیانش به وسیله ی او انجام میگیرد. معلی بن خنیس را خواست و به او گفت: «نام شیعیان نزدیک امام صادق (علیه السلام) را باید بگویی.» معلی بن خنیس گفت: «نمیگویم.» گفت: «مجبوری بگویی و اگر نگویی، تو را خواهم کشت.» گفت: «بخدا قسم اگر نام اینها زیر پایم بود، پایم را بلند نمیکردم که تو فهرست نام اینها را از زیر پای من بیرون بیاوری؛ نام شیعیان را بگویم؟» نگفت نمیدانم، چون این حرف گفتنی نبود؛ معلوم بود که میدانند. حاکم گفت: «میکشم.» معلی گفت: «بسیار خوب، بکش!» و معلی بن خنیس به وسیله ی داود بن علی شهید شد. (1) داود یکی از ارکان بنی عباس و از رجال انقلاب اولین این سلسله است. خب، این معلی بن خنیس است. بعد از آن هم که او کشته شد، امام صادق (علیه السلام) آمدند علناً به داود بن علی اعتراض کردند. ماجرای امام صادق (علیه السلام) با داود بن علی. استاندار منصور. بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، از ماجراهای شیرین تاریخ اسلام است، که امام چگونه با او حرف زد و عاقبت کار داود به کجا رسید. (2) پس معلی بن

ص: 250

1- مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب ج 4، ص 225

2- همان، ج 4، ص 230. بعد از کشته شدن معلی بن خنیس، امام صادق (ع) به داود بن علی اعتراض کردند و او بر اثر نفرین و دعای حضرت هلاک شد.

ايشان با يك نفر ديگر وارد منزل امام ميشوند. گویا امام اينها را به يك مأموريتى فرستاده _ البته اينها در حديث نيست، استنباط من است _ و احتمال اين هست که در اين مأموريت، اينها جان خودشان را از دست بدهند. تا امام می بيند که اينها آمده اند، مي فهمد که مأموريت با موفقيت انجام گرفته. بدون اينکه آنها حرفى بزنند و گزارشى بدهند و مطلبى را بيان کنند، امام ابتداً بنا ميکند حرف زدن؛ ميگويد خدا دل شما را شفا داد، خدا کينه ي دل شما را خالى کرد، خدا شما را بر دشمنان مسلط کرد، خدا به شما يکى از دو حُسنى را داد. در قاموس اسلامى، رفتن به جنگ با دشمن، يکى از دو نيکى و يکى از دو شانس را دارد: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلَّا اِحْدَى الْحُسْنَيْنِ». (1)

اين منطق اسلام است. در جنگ، يکى از دو نيکى براى انسان هست: يا اين است که بر رقيب و حريف غلبه ميکند و پيروز ميشود و يا اين است که به دست او شهيد ميشود. مردن براى آن کسى که در راه خدا جهاد ميکند، معنى ندارد؛ کشته شدن معمولى نيست. ممکن نيست يك نفر آدمى را که مجاهد فى سبيل الله است، مردارش کنند، او را به يك صورت معمولى بکشند؛ دشمن، او را شهيد ميکند. مردن او شهادت است و شهادت بالاترين فوزى است که يك مسلمان ميتواند به آن نائل شود؛ بنا بر اين يك حُسنى، پيروزى است، يك حُسنى، شهادت است. امام وقتى که ديد اينها سربلند برگشتند، فرمود شما يکى از اين دو

ص: 251

1- . سوره ي توبه، بخشى از آيه ي 52؛ «بگو آيا براى ما جز يکى از اين دو نيکى را انتظار ميبريد؟...»

حُسنی را گیر آورده اید. آن چیست؟ پیروزی است. پس پیدا است که اینها به مبارزه رفته بودند، به جریان حادّی رفته بودند. بعد از آنکه این جملات را بیان میکنند، میفرماید: «اگر آن صورت دیگر پیش می آمد و شما به دست دشمن کشته میشدید، جای شما در مقامات عالی بهشت و رضوان خدا بود.»

مطلبی که در این روایات بیشتر نظر من را جلب کرده، این است که راوی، پسر یکی از این دو مأمور امام است؛ او نقل میکند. در روایت نمیگوید پدر من و معلّی کجا رفته بودند، با کدام دشمن درگیر شده بودند، ماجرای زد و خورد اینها از چه قرار بود و امام کی به اینها این دستور را داده بود؛ اینها هیچ مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟ برای خاطر اینکه تقیه است. اینجا يك طرحی از معنای تقیه باید به ذهن شما بیاید؛ ملتفت شوید که تقیه چه جور چیزی است؟ تشکیلات است، بنا نیست این پسر بداند که بابا کجا رفته. پدری که از بیان امام، سرشار از مسرّت شده، برگشته به پرسش نقل کرده که امام به ما این جور گفت. یا شاید این پسر وقتی که وارد منزل امام شده اند همراه پدر بوده و این جریان را شنیده؛ یا به عنوان خبر، این پدر با یکی از دوستانش مطلب را در میان گذاشته و پسر شنیده. اما پسر بنا نیست بداند پدر کجا رفته بوده، برای چه رفته بوده، امام کی به او گفته. چرا؟ چون تشکیلاتِ مستور و مخفی شیعه است؛ تقیه است. وقتی که يك چنین جریاناتی را در تاریخ ائمّه (علیهم السّلام) تعقیب میکنیم، نمونه های فراوانی را پیدا میکنیم.

رفتار خشن خلفا با ائمه (علیهم السلام)؛ دلیلی بر وجود فعالیت‌های حاد ایشان

يك مطلب ديگر در مورد همين جريان حادى كه در زندگى ائمه (عليهم السلام) وجود داشته، كيفيت رفتار خلفا و قدرتها است با ائمه ي ما. يك روزى اين را عرض كردم كه ما شنیده ایم امام صادق (عليه السلام) چهار هزار شاگرد داشته. تصوّر ما اين است كه امام صادق (عليه السلام) بر يك منبرى مى نشست و چهار هزار نفر مردم مى آمدند پاى اين منبر مى نشستند و امام بنا مى كرد با اينها حرف زدن و از حرام و حلال صحبت كردن و از آسمان و زمين خبر دادن و تصوّر مى كنيم

كه امام صادق (عليه السلام) يك وضع آزادى داشته؛ درحالى كه اين جور نيست. اين چهار هزار نفر از جمله كسانى هستند كه به تبعيدگاه امام ميرفتند، روزها منتظر ميمانند، امكان ديدار امام براى آنها پيش نمى آمد؛ يا مأيوس برمىگشتند، يا ميرفتند فقط يك حديث، دو حديث، يك مطلب، دو مطلب از امام مى شنيدند و استفاده مى كردند. ائمه ي ما (عليهم السلام) يك چنين وضعى داشتند؛ كه اصلاً با زندگى راحت و آرام معمولي كسانى كه امروز هستند و آن روز و روزهاى ديگر بودند، قابل مقايسه نيست.

حالا به اين روايت كه مربوط به موسى بن جعفر (عليه السلام) است، توجه كنيد. روايت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل مى كنم؛ جلد چهارم، صفحه ي 311. دو كلمه است؛

شما از اين دو كلمه هرچه ميخواهيد بفهميد، بفهميد. ميگويد: «دخل موسى بن جعفر بعض قري الشّام متنكراً هارباً فوق في غار وفيه راهب». اتفاقاً اين، روايت معروفى هم هست. بنده خودم چندين بار اين روايت را در گذشته شنیده ام كه بازگو ميشده؛ منتها از بعد

آنجایی که من حرفم را قطع کردم، خواننده میشود. از اول روایت تا اینجایی را که من خواندم، نشنفته بودم؛ وقتی که دیدم، برایم خیلی تازگی داشت. در منابع از اینجا به بعد خوانده میشود. از اینجا به بعدش این است که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در میان غاری با راهب نصرانی برخورد کرد و با این راهب مباحثه کرد و او را در مباحثه گیر انداخت و آن راهب مسلمان شد. از اینجا به بعد روایت اینها است. تا اینجا چیست؟ تا اینجا این است که موسی بن جعفر (علیه السلام) _ همین موسی بن جعفر (علیه السلام) خودمان، حضرت باب الحوائج _ ناشناخته و فراری در کوه ها و قریه های اطراف شام میگشت و متواری بود تا رسید به يك غاری. ما فقط به باب الحوائجی موسی بن جعفر (علیه السلام) نظر دوخته ایم، برای اینکه قرضمان ادا شود، شکممان سیر شود و از این قبیل. اما آخر، برادر! این باب الحوائج ما يك مدتی از عمرش را در کوه های اطراف شام و در قریه های اطراف شام، به صورت ناشناخته، فراری بوده. زندانش را بگذار کنار، چون زندانش را هم آمیخته اند با يك حرفهایی که اصلاً آن وضع پرشکوه اولی خود را از دست داده. این موسی بن جعفر (علیه السلام) است. موسی بن جعفر (علیه السلام) در شام چه کار میکرده؟ در قریه های شام چه کار میکرده؟ چرا در کوه ها رفته بود؟ چرا فراری باشد؟ چرا متواری باشد؟ حالا شما به چه صورتی این را توجیه میکنید، اختیار با خودتان است. اجمالاً بدانید يك چنین فصلهایی در تاریخ زندگی ائمه ی ما وجود دارد. این يك مطلب.

بحث مهمّ برخورد ائمه (علیهم السلام) با علما و شعرای زمان خود

و اما مطلبی که امروز میخواستیم بگویم بی ارتباط با مطلب

دیروز است؛ یعنی يك بخش دیگری و يك فصل دیگری از زندگی ائمه ی ما (علیهم السّلام) است. در روز اوّلی که بنده این بحث(1) را مطرح و عنوان کردم، عرض کردم که چند قسمت را ما مورد نظر قرار میدهیم: يك قسمت، مناسبات ائمه ی هدی (علیهم السّلام) است با قدرتهای زمان؛ اینکه با اینها چگونه عمل میکرده اند. يك بخش دیگر، مناسبات ائمه ی هدی (علیهم السّلام) است با شیعیان؛ اینکه با شیعیانشان چگونه عمل میکرده اند. يك قسمت، مناسبات ائمه ی هدی (علیهم السّلام) است با علما و فقها و شاعران زمان؛ یعنی سررشته داران فکر و فرهنگ جامعه ی اسلامی آن روز. این مسئله ی بسیار بزرگ و مهمی است؛ این را هم باید فهمید. مسئله ای است در مسائل زندگی ائمه (علیهم السّلام) و بررسی سیره ی ائمه. این مطلب امروز ما است و امیدوارم که هم حال من و سینه ی من و هم حال شما اقتضا کند که این مطلب را امروز تمام کنیم و نگذاریم يك مقدارش برای روز بعد بماند. اگر هم يك قدری کسل شدید، تحمّل کنید؛ ان شاءالله بالاخره از این بحث چیزی گیرمان می آید.

علماء سررشته داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام

اوّلای باید دید این حرفی که به عنوان معرفی علما و فقها و شعرای آن زمان گفتم، چقدر صحیح است. گفتیم اینها سررشته داران فکر و فرهنگ و معارف در تاریخ اسلام بودند. از بعد از زمانی که خلیفه ی دوّم... (2) استفاده میکردند. این گونه

ص: 255

1- . بحث فعّالیتهای انقلابی ائمه (ع)

2- . نقص نوار ... نوشتن احادیث پیامبر اکرم (ص) را به بهانه ی مخلوط نشدن آن با قرآن ممنوع کرد و نقل حدیث را جز برای افراد محدودی مجاز ندانست، اوّلین رگه های ایجاد علمای وابسته به حکومت ایجاد شد. اگرچه خود خلیفه نیز به عنوان مرجع مذهبی، به تفسیر احکام اجتماعی اسلام و حتّی تغییر برخی از آن احکام میپرداخت. البتّه برخی از افراد همسو با دستگاه خلافت اجازه ی نقل حدیث داشته اند. در زمان عمر بن عبدالعزیز - خلیفه ی اموی - ممنوعیت کتابت و نقل حدیث برداشته شد و از آن زمان بود که کتب اولیه ی حدیثی در بین اهل تسنّن تدوین گردید. گردآوران این کتابها از احادیثی که در حافظه ی تابعان باقی مانده بود،... (ناشر)

بود که حدیث به وجود آمد. مردم همه چیز را از سرچشمه ی دید پیغمبر اکرم و رهبر اسلام میخواستند ببینند. یا اگر چنانچه پیغمبر يك تأویلی برای آیه ی قرآن ذکر کرده باشد، مردم ترجیح میدهند که آن آیه ی قرآن را به آن صورتی که پیغمبر بیان کرده است، بفهمند. میگویند پیغمبر قرآن را بهتر از ما میفهمید و اگر گفت که معنای آیه ی قرآن این است، لابد معنایش این است. من آیه ی قرآن را مثال زدم که صریح است و زبان دار است و گویا است و هر عرب زبانی میتواند آن را بفهمد؛ درعین حال اگر چنانچه يك تفسیری، يك تعبیری، يك مطلبی درباره ی يك آیه ی قرآن از پیغمبر میرسید، حتماً مردم ترجیح میدادند که در معنای این آیه، گفته ی پیغمبر را و فهم پیغمبر را بر فهم خودشان ترجیح دهند. شما اکنون قیاس کنید بقیه ی مطالب را. اگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) يك مطلبی نقل میشد، مردم بی قید و

شرط قبول میکردند. اگر راجع به دستورات زندگی، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) يك مطلبی نقل میشد، طبعاً مردم قبول میکردند و به عنوان سنت، آن را مورد عمل قرار میدادند. اگر در شناخت افراد يك مطلبی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشد، که فلانی چنین است، اهل دوزخ است، یا اهل بهشت است، یا آدم

خوبی است، یا آدم بدی است، مردم بی قید و شرط تسلیم بودند و قبول میکردند.

این وضعیت _ که البتّه وضعیت درستی هم بود، نادرست نبود، باید از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قبول کرد «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (1) _ نتیجه اش این شد که عدّه ای که از گفتار و اعمال و کردار پیغمبر مطالبی را نقل میکنند، بشوند سررشته دار فکر و فرهنگ و عقیده و در نتیجه عمل مردم مسلمان، و بالطبع يك چنین وضعی به وجود آمد. در چنین وضعی برای قدرتهای زمان، مخصوصاً قدرتهای باطل، امکان بهره برداری

از این وضعیت و این قبول و اعتراف مردم خیلی به وجود می آید. يك قدرتی که براساس باطل حکومت میکند و برطبق ملاکها و معیارها و ارزشهای اسلامی به قدرت نرسیده، بلکه بر طبق ملاکهای جاهلی و ارزشهای دروغین و پنداری به حکومت و قدرت رسیده، اگر بتواند چند تا از این سررشته داران فکر و فرهنگ جامعه ی اسلامی را یا با پول، یا با زور، یا با رودربایستی، یا با رفاقت قبلی، به طرف خود جلب کند و بخرد، خیلی چیزها گیرش آمده؛ برای خاطر اینکه مردم نگاه میکنند ببینند این سررشته داران فکر چه میگویند، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چه نقل میکنند، چه فتوا میدهند؛ منتظرند آن را بشنوند و عمل کنند. پس اگر از این افرادی که بر جان مردم و بر فکر مردم و بر عمل مردم و بر فرهنگ رایج تسلط دارند، کسی اطراف يك قدرت باطل و نابخق و نابجایی باشد، خیلی به سود آن قدرت خواهد بود. البتّه اگر قدرت حق هم از اینها داشته باشد، به سودش خواهد بود.

ص: 257

1- . سوره ی حشر، بخشی از آیه ی 7؛ «... آنچه را فرستاده ی [او] به شما داد، آن را بگیرید؛ و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید...»

معاویه این مطلب را که حالا من گفتم و شما آن را تصدیق کردید، خیلی زود فهمید؛ احساس کرد که چند تا از این افراد زبده‌ی راوی حدیث را باید دور خودش جمع کند. اما خوب، افراد زبده چه کسانی اند؟ ابوذر غفاری، سلمان فارسی. ابوذر غفاری که با معاویه کنار نمی‌آید؛ ابوذر غفاری اگر بتواند، شمشیر را بر میدارد و به فرق سر معاویه میزند. مبارزات بی‌امان ابوذر را با معاویه همه‌ی شما یا شنیده‌اید و میدانید، یا باید بشنوید و بدانید. سلمان فارسی که استاندار خلیفه‌ی دوم در مدائن است، در اوج قدرت خلیفه‌ی دوم به او نامه مینویسد و لقب خاصّ خلیفه را که برای خود انتخاب کرده و بخشنامه کرده که همه باید من را به این لقب بخوانند _ «امیرالمؤمنین» _ در نامه اصلاً مینویسد. خطابش «یا عمر»، «یا عمر» است؛ نامه‌ای سراپا اهانت، منتها اهانت‌های مناسب سلمان، نه فحش؛ سراپا تحقیر، سراپا حاکی از جبهه‌گیری خاصّ شیعی در زمان صدر اول. يك چنین نامه‌ای به عمر مینویسد؛ که عمر با معاویه اصلاً قابل مقایسه نیست. نمیشود معاویه را با عمر قیاس کرد؛ اصلاً نسبت اینها يك نسبت خیلی فاصله‌داری است با هم. سلمان میتواند با معاویه کنار بیاید؟ نه سلمان‌ها، نه ابوذرها، نه عمّارها، نه بقیه، نمیتواند کنار بیایند. چه کار کنند؟ مجبورند بگردند چهره‌های ناشناخته‌ی ناموجّه را با تبلیغات، با استفاده‌ی از قدرت، با استفاده‌ی از زر و زور، موجّه و فریبنده کنند و به صورت يك صحابی بزرگ در مقابل مردم نگه دارند؛ که مردم بگویند هرکس میخواهد حدیثی بشنود، از اینها بشنود.

این چهره‌ها چه کسانی اند؟ یکی

كعب الأخبار است. كعب الأخبار حتّى پیغمبر (صلّى الله علیه و آله) را درك نكرده؛ و این از عجایب است! او يك مّلاى يهودى بوده و در زمان خلیفه ی دوّم مسلمان شده. با اینکه يك حدیث هم از پیغمبر (صلّى الله علیه و آله) نشنیده، امّا یکی از محدّثین و راویان عالی قدر دستگاه معاویه است! دیگری ابوهریره است؛ ابوهریره ای که بعضی از محقّقین حساب کرده اند و دیده اند که اگر این آدم شب و روز هم پهلوی پیغمبر (صلّى الله علیه و آله) باشد، باز هم زمان مجاورت و معاشرت او با پیغمبر (صلّى الله علیه و آله)، گنجایش این همه حدیث را ندارد! او در صدر اوّل، در زمان پیغمبر، آدم باارزشی نبوده، امّا در زمان خلیفه ی اوّل و خلیفه ی دوّم با يك سلسله فعّالیتها، يك مختصر قیمت و ارزشی در جامعه ی اسلامی پیدا کرده و در زمان معاویه شده محدّث بزرگ؛ شده روحانی درجه ی اوّل عالی قدر در دستگاه معاویه! ابوهریره ضمناً شاگرد كعب الأخبار هم هست. این را بنده اخیراً در يك نوشته ای که از هاشم معروف الحسنی است (1) دیده ام _ که نوشته ی بدی هم نیست _ خودم در این باره تحقیقی ندارم و مطالعه ی زیادی در این زمینه نکرده ام. ایشان میگویند که ابوهریره شاگرد كعب الأخبار است. با اینکه ابوهریره پیغمبر (صلّى الله علیه و آله) را درك کرده بود و كعب الأخبار درك نکرده بود، امّا چون كعب الأخبار آدم بااطلاع و دانشمندی بود و از اخبار و سیر و آثار گذشته اطلاعاتی داشت، ابوهریره مدّتی هم تلمذ (2) این یهودی سابقه دار دیرین را کرده بود، برای اینکه سیاستش کامل شود! اینها میروند در دستگاه معاویه.

ص: 259

1- . دراسات فی الحدیث و المحدثین، الحسنی، هاشم معروف، ج 1، صص 92 و 93؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 1، ص 275

2- . شاگردی

معاویه آدمهای بی ارزشی را ارزش میدهد. «مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است» (1). امروز متأسفانه وقتی که شما نگاه میکنید به چندین هزار حدیثی که از طریق اهل سنت در کتابهای حدیث نقل شده، می بینید بسیاری از آنها به ابوهیره بر میگردد و خیلی کمترش از طریق ابی ذر یا سلمان یا مقداد یا عمار و یا حواریین نزدیک امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که صحابیان بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند - نقل شده. ابوهیره از همه بیشتر نقل میکند و این به خاطر فعالیت معاویه است.

آن وقت در اینجا نقش ابوهیره ها چیست؟ وظیفه آنها چیست؟ اگر بخواهم خلاصه ی مطلب را بگویم، باید عرض کنم که وظیفه ی آنها این است که وضع را و زمینه ی جامعه را آن چنان آماده کنند که معاویه بتواند به آسانی و با خاطر جمع بر این مردم حکومت کند. البته این کار از راه هایی انجام میگردد: آیات قرآن را عوضی معنا کنند از قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله). روایاتی از قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جعل کنند در فضیلت معاویه و پدر معاویه و دودمان بنی امیه؛ از این قبیل روایات داریم - حالا اگر از آقایان کسانی کم و

پیش با روایات، انسی داشته باشید و بنده اشاره کنم، شاید چند تا روایت در ذهنتان نقش ببندد؛ که نمیخواهم آنها را بگویم. - یا از شیوه های غیر مستقیم استفاده کنند. به نظر من این شیوه های غیر مستقیم خیلی جالب تر هم واقع میشود.

نمونه هایی از روایات دروغین

به این یکی دو تا روایت توجه کنید؛ اینها مال ابوهیره ها

ص: 260

1- . بنده ی خویشتم خوان که به شاهی برسم مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است (زین العابدین بروجردی)

و امثال آنها است. نمونه گیری میخواهد. لازم است شما این سبک روایات را بدانید _ که این يك مستوره و نمونه ای است _ وقتی که شناختید، روایتهای مشابه را هم می شناسید. «إِنَّ رَجُلًا لَقِيَ كَعْبَ الْأَحْبَارِ»؛ (1) کعب الأحبار رسید به يك آدمی _ مثلاً يك اسب سواری در بیابان _ «فسأله كعب: ممّن هو؟»؛ گفت: «شما اهل کجایید؟» «قال: من اهل الشام.» آن شخص گفت: «من از مردم شام.» تا گفت از مردم شام، کعب الأحبار گفت: هان! «لعلّك من الجند الذين يدخل الجتّة منهم سبعون ألفاً بغير حساب و لا عذاب»؛ گمان میکنم تو از آن لشکری هستی که در روز قیامت هفتاد هزارشان بدون حساب وارد بهشت میشوند. کعب الأحبار با خودش احتمال میدهد که شاید آن شخص از سپاهیان معاویه یا از نزدیکان معاویه باشد و خبر این حدیث را به معاویه برساند و معاویه بفهمد که کعب الأحبار مأموریت خود را به طور کامل، در همه جا و در همه ی آفاق انجام میدهد. مردك گيج شد: اینها کدام سپاهیان هستند که هفتاد هزارشان در روز قیامت بی حساب و کتاب وارد بهشت میشوند؟ خب، اگر مسلمان واقعی بود، باید میفهمید که در روز قیامت حساب و کتاب هست، برای انبیا هم هست؛ اصلاً بی حساب وارد بهشت شدن معنی ندارد. دین همه اش حساب است و آخرت سراسر حساب است؛ چگونه بی حساب وارد بهشت میشوند؟ اما خب اهل شام بود و اهل شام خیلی از این بالاتر بودند که این چیزها را بفهمند! آن شخص سؤال کرد: «و منهم؟»؛ «اینها چه کسانی اند که روز قیامت هفتاد هزارشان بی حساب وارد بهشت

ص: 261

1- . دراسات في الحديث و المحدثين، الحسنی، هاشم معروف، ج 1، ص 92، به نقل از تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج 1، ص 275

میشوند؟» «قال: اهل الحمص.»؛ كعب الأخبار گفت: «مردم حمص این جوری اند.» «قال: لست منهم»؛ آن شخص گفت: «نه، متأسفانه من از اهل حمص نیستم.» (1) «قال: فلعلك من الجند الذين ينظر الله اليهم كل يوم مرتين.»؛ كعب الأخبار گفت: «شاید تو از آن کسانی هستی که خدا روزی دو بار به اینها نظر رحمت میکند.» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» پاسخ شنید: «اهل فلسطين.»؛ «مردم فلسطين.» البتّه نه اهل فلسطين امروز _ اهل واقعی فلسطين امروز دائماً مورد نظر رأفت و رحمت خدا هستند _ اهل فلسطين آن روزگار که لشکر شام بودند و يك صفي بودند که آن روز معاويه از آنها استفاده میکرد و جزو سپاهيان معاويه بودند. این يك نمونه ای از يك حديث.

يك حديث ديگر؛ راوی این حديث، عمروعاص است. (2) شما میخندید که عمروعاص حديث روايت کند؟ عمروعاص جزو صحابه ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. مردم آن روزگار از کجا میفهمیدند که عمروعاص حديثش دروغین است؟ اما چون شما امروز چهره ی واقعی عمروعاص را شناخته اید و وضع

ص: 262

1- . از آنجا که معظم له این روايت دروغین را از کتاب هاشم معروف الحسنی نقل میفرمایند و الحسنی نیز آن را نقل به مضمون کرده است، در اینجا اصل روايت از منبع اصلی نقل شده است و این قسمت نیز از آنجا استخراج شده است: قال: «فلعلك من الجند الذين يعرفون في الجنة بالثياب الخضراء.» كعب الأخبار گفت: «شاید تو از کسانی هستی که در بهشت با لباسهای سبزرنگ شناخته میشوند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها چه کسانی اند؟» قال: «اهل دمشق.» كعب الأخبار گفت: «اهل دمشق.» قال: «لست منهم.» گفت: «من از اهل دمشق نیستم.» قال: «فلعلك من الجند الذين هم تحت ظلّ عرش الرحمن.» كعب گفت: «شاید تو از کسانی هستی که زیر سایه ی عرش خدا هستند.» قال: «و من هم؟» آن شخص گفت: «آنها که هستند؟» قال: «اهل اردن.» كعب گفت: «اهل اردن.» قال: «لست منهم.» گفت: «من اهل اردن نیستم.»

2- . خنده ی حضار

عمر وعاص را میدانید، از اینکه او حدیثی نقل کند، تعجب میکنید؛ لیکن نه، عمر وعاص علاوه بر اینکه راوی حدیث بود، در کشور مصر اول امام جماعت بود؛ مردم به عمر وعاص اقتدا میکردند، پشت سر او نماز میخواندند، در قضاوتها به او مراجعه میکردند، در کارها حکمیت او را معتبر میشمردند، قرآن را از او میخواستند؛ و خب البتّه در رأس حکومت و در دستگاه معاویه، مهره ای در شطرنج بازی ظلم و بغی و عدوان علیه عدل علیین ابی طالب (علیه السلام) بود. روایت این است: «أَنَّ سَمْعَ عَنِ النَّبِيِّ»؛ خود شنیدم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله). «یقول: آل ابی طالب لیسوا لی بأولیاء»؛ (1) آل ابی طالب جزو بستگان من نیستند، جزو نزدیکان من و پیوستگان به من نیستند. در اینجا «ولی» به معنای دوست نیست؛ بلکه یعنی پیوسته، هم سطح، هم جبهه. آل ابی طالب جزو همفکرهای من محسوب نمیشوند.

حدیثی دیگر برای شما بخوانم. به نظر من این حدیث از همه جالب تر و رندانه تر و مؤثرتر است. از این قبیل احادیث زیاد داریم که غیر مستقیم کاری میکنند که معاویه ها آسوده و راحت زندگی کنند. این حدیث در کتاب «صحیح بخاری» که اول کتاب حدیث اهل سنت است، نوشته و مضبوط است. «عن ابی رجاء عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله» و سلم قال: من کره من امیر شیئاً فلیصبر». (2)

خب معاویه در روزگار خلافت اگر بخواهد زندگی کند، نمیتواند بیت المال را به همه ی موارد و مصارف صحیحش

ص: 263

1- . مقدّمه فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ص 329؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 4، ص 64؛ بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 30، ص 400

2- . صحیح بخاری، محمّدبن اسماعیل بخاری، کتاب الفتن، مسئله ی 6645

برسانند. اگر معاویه بیت المال را به همه ی مصارف برساند، پس این پولهای گزافی که باید به ابهریره ها، به کعب الأخبارها، به عمروعاص ها، به زیادبن ابیه ها و دیگر کسانی که در اطرافش هستند، داده شود تا تخت حکومت او را استوار و برقرار کنند، از کجا بیاید؟ پس مجبور است که به مردم ندهد، به حق دار ندهد تا بتواند در مصارفی که به نظر خودش برای حفظ حیثیتش لازم است، مصرف کند. بنابراین در حکومت امثال معاویه، مسئله ی اختلاف طبقاتی، تبعیضها و نابرابری ها يك امر طبیعی و ضروری و قهری است؛ اجتناب ناپذیر است. اگر معاویه بین همه پول تقسیم کند، به همه پول خوب بدهد، دیگر از تشکیلات او کسی باقی نخواهد ماند؛ چون آنها را با پول نگه داشته بود. پس فقر به وجود می آید، نابرابری و تبعیض به وجود می آید؛ و این نابرابری و تبعیض، مردم را آشفته و ناراضی میکند؛ آنها را به قیام و شورش علیه حکومت معاویه وا میدارد؛ و این برای معاویه خیلی سنگین است. چه کار کنند؟ حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درست میکنند و آن حدیث این است _ و امثال این، صدها _ که پیغمبر فرموده: «من کره من أمير شيئاً فليصبر»؛ هرکس از يك امیری و حاکمی يك چیز ناخوشایندی دید، صبر کند. دلیلش چیست که صبر کند؟

ضمناً معنای صبر را ببینید. دوستانی که دیشب در انجمن اسلامی مهندسین بودند، توجه کنند که معنای صبر اینجا چطور تحریف شده. دیشب ما به طور خلاصه و مختصر صبر را معنی کردیم؛ شما آن را با این صبر مقایسه کنید.

«فأته من خرج من السلطان شبراً مات ميتة جاهليّة» (1) _ این هم

ص: 264

1- . همان

دنباله ی کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است به نقل از ابن عباس؛ گناهِش به گردن خودش! _ هرکس خودش را يك و جب از تحت قدرت موجود و مستقر خارج کند، به مرگ جاهلی میمیرد؛ مسلمان نمیبرد. خب، شما ببینید که این حدیث چقدر به درد معاویه میخورد؛ چقدر برای معاویه قیمت دارد. معاویه برای این حدیث چقدر به ابن عباس داده باشد، خوب است؟ در مقابل این حدیث، ابن عباس چند میلیارد دینار گرفته باشد، سرش کلاه نرفته؟ خب، این يك وضعیتی است که از صدر اسلام شروع شد. حالا مورد نظر من این قسمتهای قضیه نیست.

این قضیه ادامه پیدا میکند. دوران معاویه تمام میشود، احادیث جعلی سرتاسر آفاق جامعه ی اسلامی را پر میکنند. در خلالی که معاویه داشت این کار را میکرد، عدّه ای هم مغتنم میشمردند که افکار و گرایشهای خاصّ خودشان را به نام اسلام به خورد مردم بدهند؛ و از جمله یهودی ها فکر میکردند که اساطیر تورات را به این وسیله به خورد اسلام بدهند؛ و عاقبت، اسرائیلیات درست شد. ما يك سلسله

روایت داریم به نام اسرائیلیات؛ روایتهای اسرائیلی، روایتهایی که یهود _ مثل کعب الأحبار _ و بعضی دیگر درست کردند و به خورد مردم دادند. آفاق جامعه ی اسلامی پر شد از حدیث دروغ از زبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و از زبان صحابه ی اوّلین و مدح کسانی که شایسته ی مدح نبودند و مذمت کسانی که شایسته ی مدح بودند. این احادیث آفاق عالم اسلام را فرا گرفت و يك تربیتی به وجود آمد و مردم به این صورت تربیتی پیدا کردند.

استفاده ی از قدرتهای روحانی نه مخصوص معاویه است و نه مخصوص قدرتمندان ستمگر دوره ی اسلام؛ این از آغاز بوده. آن کسانی که تاریخ ادیان را مطالعه کرده اند، میدانند و می بینند که در همه ی ادیان تمدنهای باستانی ما، چه ادیان بی شمار هندوستان، چه ادیان چین، چه ادیانی که در قسمت غربی آسیا، یعنی مصر و حدود آفریقای شمالی و بعد خاورمیانه بوده _ مثل کلد و آشور و بابل _ و چه ادیانی که در ایران بر سر کار بوده و بارزترینش دین زرتشت، در تمامی این ادیان و در تمامی نظاماتی که هم عصر این ادیان بوده اند و با این ادیان روی کار بوده اند، عامل روحانی و مذهبی یکی از عوامل ترکیب شده ی قدرتهای ظالمانه و استبدادی ای بوده که همه چیز مردم را برای خود میخواستند. ضامن اختلافات طبقاتی، مقدار زیادی عامل مذهبی بوده است. ضامن تخدیرها و بدبختی ها و احساس نکردن ها و از قدرت خارج نشدن ها و تن به قدرت دادن ها، مقدار زیادی همین عامل مذهبی بوده است. خب، زور يك مدتی میتواند ادامه پیدا کند. آنچه زور را پایدار میکند، آنچه امکان ادامه ی قدرتهای استبدادی را به آنها میبخشد، آنچه مردم را آماده میکند که تخت روان جباران را در طول تاریخ بر دوشهای برهنه و عریانشان بکشند و آن را بر زمین نیندازند و واژگون نکنند، يك عامل معنوی است، يك عامل روحی است؛ عاملی است که به نام مکتب و به عنوان دین به کار گرفته میشود؛ مردم را قانع میکند که باید این جور اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد. در هندوستان قدیم اگر یکی از طبقات

پایین، به يك برهمن دست میزد، باید دستش را قطع کنند؛ اگر به يك برهمن نگاه میکرد، باید چشم او را داغ کنند و کور کنند. کسی از این وضع ناراضی نبود، چون معتقد بودند که خدا این جور قرار داده و باید در مقابل قرارداد خدا تسلیم بود. این را چه چیزی تأمین میکند، جز يك عامل معنوی و فکری؟ پس این مسئله پیش از اسلام هم بوده، پیش از معاویه هم بوده. معاویه مثل همه ی قدرتمندان قبل از خود، این عامل را به کار گرفته بود. طبیعی است که بعد از معاویه هم آخلاف او، جانشینان او، دنباله روان راه او، جایگزینان مسند او، اینها را از دست ندهند؛ این عامل ذی قیمت را فراموش نکنند و آن را به کار بگیرند. در دوران ائمه ی هشتگانه ای که ما درباره ی آنها صحبت میکنیم _ یعنی امام چهارم تا امام یازدهم (علیهم السّلام) _ این عامل نسبت به شیعه و نسبت به جامعه ی اسلامی و نسبت به این امامان بزرگوار غوغا و قیامتی بر پا کرده است. اینکه چه کردند، باید نگاه کنید و بخوانید؛ بنده فقط يك مختصری از آن را عرض میکنم.

محمد زُهری؛ یکی از روحانی های درباری

در دوران امام چهارم، مآلی معروفی به نام محمّد بن شهاب زُهری وجود دارد. البتّه محمّد بن مسلم زُهری هم به او میگویند، محمّد بن شهاب (1) زُهری هم به او میگویند. البتّه امروز بعضی از کسانی که این مطلب را میخواهند نقل کنند، گاهی بغلط زُهری را زُهری نقل میکنند، لیکن ضبط صحیحش همان زُهری است؛ محمّد بن شهاب. او مرد بسیار دانشمند و فقیهی است. نامه ای

ص: 267

1- . نام دیگر پدر زُهری، شهاب بوده است.

هم که امام سجّاد (علیه السّلام) به او مینویسد و من آن نامه را امروز ان شاءالله میخوایم برایتان از رو بخوانم، دانش و فضل و آگاهی او را تأیید میکند. او کسی است که از لحاظ علم و فقاہت و آشنایی با حدیث، منکر در زمان خودش نداشته. البتّه دوستدار خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) هم بوده و امام سجّاد (علیه السّلام) را از صمیم قلب دوست میداشته. گمانم این است _ این را یقین ندارم، احتمال میدهم _ که در آن سفری که امام سجّاد و امام باقر (علیهم السّلام) را به شام خواستند و با غلّ جامعه(1) امام سجّاد را به شام بردند و جوانش محمّدبن علی (علیهم السّلام) هم در کنار او بود، وقتی آنها را وارد مجلس خلیفه کردند، آن کسی که پیش خلیفه وساطت کرد و گفت او فرزند پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) است، غلّ جامعه را از گردنش باز کن(2)، همین محمّدبن شهاب زُهری است. پس دوستدار خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) هم بوده، روایت هم از خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) نقل کرده. اما این جناب یکی از عوامل حکومت و قدرت دستگاه عبدالملک و فرزندان عبدالملک است. یعنی بازیگر نقش عامل مذهبی و روحانی است در جامعه ی زمان امام چهارم و بعد امام پنجم (علیهم السّلام). از

اینجا میفهمیم که این محبّتها چقدر قیمت دارد؛ چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محبّ امام چهارم (علیه السّلام) است، اما در نقطه ی مقابل امام چهارم (علیه السّلام) قرار میگیرد. و امروز که شیعه در برابر ابن شهاب زُهری قرار میگیرد، به خود جرئت نمیدهد که نسبت به او احساس ترحم کند یا برایش استغفار

ص: 268

1- . غلّ جامعه: نوعی غلّ که پس از قرار دادن دستها در دستبند، آن دو را به گردن متصل میکرده است.

2- . بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 123 (با اندکی تفاوت)

کند؛ چون کسی است که امام چهارم (علیه السلام) آن نامه ی تند را برایش نوشته؛ مگر بعداً توبه کرده باشد. اگر توبه کرده باشد، برگشته باشد، به صف امام پیوسته باشد، آن را من نمیدانم؛ اما نقطه ی مقابل امام چهارم است، با اینکه محبت او را هم دارد؛ و اینجا بفهمیم که این محبتها - محبت خشک و خالی - چقدر میتواند ارزش داشته باشد. محمد بن شهاب زُهری و امثال او در زمان عبدالملک مروان کارشان این است که تشکیلات سیاسی عبدالملک مروان و بازماندگان حکومت معاویه بن ابی سفیان را برای مردم از نظر مذهبی توجیه کنند.

بگذارید يك روایت از او برایتان بخوانم. یکی از شورشهای اسلامی - که البته شورش شیعی نبود، اما شورشی بر ضد دستگاه خلافت بود - شورش عبدالله بن زبیر است. عبدالله بن زبیر آدم مورد قبولی نیست، آدم بسیار بدی است، صفات روانی اش هم بد است، جبهه گیری و موضع گیری فکری و مذهبی اش هم بسیار بد است و ضد علی و ضد حسین (علیهم السلام) است؛ لیکن او علیه حکومت یزید و بعد از یزید، علیه مروان و بعد از مروان، علیه عبدالملک، شورشی به پا کرد و این شورش تا حدودی هم موفق شد؛ یعنی مکه را گرفت و حتی بخشی از شهرهای حجاز را و يك مدتی از زمان، کوفه را به وسیله ی برادرش مصعب تصرف کرد. قدرت عبدالملک تنها محدود به شام بود. وقت حج فرا میرسد و مردم از اکناف عالم اسلام شد رحال میکنند (1) که بروند خانه ی خدا را زیارت کنند. در خانه ی خدا چه کسی حاکم است؟ عبدالله زبیر. عبدالله زبیر آدم ایده آلی نیست، اما با عبدالملک طرف مقایسه نیست. عبدالملک پسر

ص: 269

مروانی است که پیغمبر اکرم او را از مدینه بیرون کرده، تبعید کرده. سابقه ی دشمنی آنها با خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و با خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و با اسلام و با قرآن، يك سابقه ای است که همه ی مسلمانها میدانند. این عبدالملك و سابقه ی اسلامیتش.

اما عبدالله زبیر پسر زبیر است. زبیر پسر عمّه ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است. اگرچه بعدها با علی (علیه السلام) در دو جبهه ی مقابل قرار گرفتند، اما در همان حال هم وقتی که زبیر کشته شد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) شمشیر او را برداشت و گفت: «چقدر غبار کدورت را که این شمشیر از چهره ی پیغمبر سترد!»⁽¹⁾ زبیر يك چنین شخصیتی است در اسلام. پس اینها با هم قابل مقایسه نیستند. بعلاوه عبدالله زبیر مرد دانایی است، در حدّ خود، مرد دین شناسی است، حدیث از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیده، پسرِ پسر عمّه ی پیغمبر است، سخنها دارد، حرفها دارد؛ همچنین آدم عابدی است، آدم زاهدی است؛ اما عبدالملك آدم هتّاك سفاك خون ریز شارب الخمر عیاش و هرزه ای است؛ اینها با هم قابل مقایسه نیستند.

خب، مردم شام بلند شوند بیایند برای زیارت مکه، وارد محوطه ی انقلابی بشوند، رهبر انقلاب را ببینند، در حدّ عامی خود او را بپسندند، بعد با عبدالملك مخالف شوند؟ آیا این خوب است برای عبدالملك؟ نه. پس مردم باید چه کار کنند که برای عبدالملك خوب باشد؟ مردم باید امسال که عبدالله زبیر در مکه است، به مکه مسافرت نکنند. خب، چطور میشود به مردم گفت به مکه مسافرت نکنید؟ مگر میشود چنین کاری

ص: 270

کرد؟ حج است، واجب است، مردم مستطیعند، میخواهند بروند. باید از عامل مذهبی استفاده کرد. اینجا است که تمام ارکان حکومت عبدالملک اگر جمع شوند، کاری از آنها بر نمی آید. سرداران سپاه عاجزند، استانداران بزرگ عاجزند، از سیاستمدارهای اطراف تخت عبدالملک کاری بر نمی آید. از چه کسی کار بر می آید؟ حضرت مستطاب آقای زُهری؛ روحانی بزرگ و عالقدر (!). اینجا میدان، میدان او است؛ او باید بیاید و نگذارد مردم به مکه بروند. چه کار میکنند؟ حدیث نقل میکند. آخر، پیغمبر که این حدیث را نگفته. خب، جعل میکند؛ کاری ندارد که؛ و جعل کرد. حالا این حدیث را گوش کنید.

«انّ الزُّهْرِيَّ يحدِّثُكُم أنّ رسولَ الله [صلّى الله عليه وآله] قال: انّه قال لا تشدّ الرِّحالَ الاّ الى ثلاثة مساجد»؛ پیغمبر (صلّى الله عليه وآله) فرمود: مردم حق ندارند شدّ رحال کنند و طّیّ طریق کنند و راه پیمایی کنند، مگر به سوی سه مسجد. این سه مسجد از لحاظ فضیلت با هم برابرند: «المسجد الحرام»؛ یکی اش مسجد الحرام است، خانه ی خدا. «و مسجدی»؛ یکی مسجد مدینه است؛ آنجا هم بروید، مثل خانه ی خدا است. «و مسجد بیت المقدس»؛ یکی هم مسجد الاقصی است در فلسطین، در کشور خودمان _ کشور شام _ چرا بروید مکه را زیارت کنید؟ امسال در ایام حج به جای مکه بروید مسجد الاقصی را زیارت کنید! تکیه روی مسجد الاقصی است. لذا بعد به دنبالش میگوید: «وهذه الصخرة التي يروي أنّ رسول الله وضع قدمه عليها لما صعد إلى السماء تقوم لكم مقام الكعبة.» (1) گفت: مسجد الاقصی مثل مسجد الحرام است. اگر بگویند اما مسجد الحرام کعبه دارد، مسجد الاقصی کعبه ندارد؛ میگوید:

ص: 271

نه، مسجدالاقصی هم کعبه دارد. آیا يك سنگی در آنجا نیست که پیغمبر وقتی میخواست به معراج برود، پایش را روی آن سنگ گذاشت؟ آن به جای کعبه است، بروید همان را طواف کنید! این، نقش زُهری بود؛ و این سلسله ادامه دارد.

عبدالله عمر؛ در خدمت اهداف معاویه

از زمان امام سجّاد این مسائل بود، قبل از امام سجّاد هم بود؛ مثل کارهای جناب عبدالله عمر. عبدالله عمر، آن مرد زاهد مسلک بی مقدار ذلیل زبون با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، اما از ترس جان، با حجّاج بن یوسف، آن هم با پای حجّاج بیعت کرد! (1) عجیب هم این است که او یکی از کسانی بود که گاهی با معاویه ادّعی دشمنی هم میکرد اما معاویه او را شناخته بود؛ دید میشود به آسانی از او استفاده کرد. عبدالله عمر و محمّدبن شهاب زُهری و بعد از محمّدبن شهاب زُهری، در زمان امام باقر (علیه السّلام)، علمای زمان، فقهای بزرگ، دین شناسان عالی قدر، در اختیار قدرتهای شیطانی قرار گرفتند؛ قرآن در اختیار شیطان قرار گرفت، خدا در اختیار ظلم، بغی و عدوان قرار گرفت؛ و این رشته تا زمان امام صادق (علیه السّلام) ادامه داشت.

استقبال زُهاد و عبّاد از منصور عبّاسی

زمان امام صادق (علیه السّلام) که زمان شکوه و نشاط علمی شیعه است، اتفاقاً زمان نشاط و فعالیت حادّ همین علما هم هست. امام صادق (علیه السّلام) را از مدینه تبعید میکنند به حیره.

ص: 272

منصور در حیره است، لازم میدانند که امام صادق (علیه السلام) پهلوی او باشد. وقتی که منصور وارد حیره میشود، تمام علمای اطراف و زُهّاد و عُبّاد و چهره های معروف می آیند به استقبال منصور. آنهایی که در همان عراق بودند، می آیند؛ آنهایی هم که نبودند، شدّ رحال میکنند و می آیند پیش منصور؛ مثل ابراهیم ادهم⁽¹⁾ همین عرفایی که بدبختانه امروز ما هم اینها را چهره های مقدّسی می شناسیم و مردم ما به اینها احترام میگذارند؛ حیره خواران و ریزه خواران خوان منصور عبّاسی و دیگر قدرتها. پس يك چنین وضعیتی در زمان ائمه (علیهم السلام) وجود داشته؛ این مقدّمه ی مطلب. اینکه نقش اینها چه بوده است، خیلی در این باره حرف هست؛ که من هرچه بخوامم بگویم و بخوامم بخوانم، می بینم که این رشته سر درازی خواهد داشت و مقتضی این مجلس و بحث حضوری نیست.

برخورد خشن ائمه (علیهم السلام) با علمای درباری

حال، ائمه (علیهم السلام) در مقابل اینها چه وضعی داشته اند؟ این یکی از گوشه های زندگی ائمه (علیهم السلام) است. وقتی ما مناسبات ائمه (علیهم السلام) و موضع گیری متقابل ائمه (علیهم السلام) را در مقابل این علما در نظر میگیریم، آنگاه میفهمیم که این ادّعا که ائمه ی هدی (علیهم السلام) وضع سربازان پیکار جوی سلحشوری را در دوران حکومت خود داشته اند، چقدر به واقعیت نزدیک است، چقدر درست و متین و متقن است؛ و ادّعای آن یاوه گویانی که ائمه را مردمانی محافظه کار، سازش کار، عافیت طلب و جان عزیز میدانستند، چقدر واهی است، چقدر

ص: 273

1- . ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور (161 _ 100 ق) از زُهّاد قرن دوم

ظالمانه است، چقدر از واقعیت‌های تاریخی دور و جدا است. ببینیم ائمه (علیهم السّلام) با اینها چه میکرده اند. خیلی مطالب در این زمینه وجود دارد. من يك حديث از امام سجّاد (صلوات الله عليه) میخوانم و يك حديث كوچك و مختصری هم از امام باقر (عليه السّلام). اول حديث امام باقر (عليه السّلام):

گفتار صریح امام باقر (عليه السّلام) به عكرمه

امام باقر (عليه السّلام) در سفر حج است. گمانم در آن سفر، هشام بن عبدالملك هست، یا اگر هريك از خلفای بنی امیه هم به حج آمده بود، با دارودسته اش به حج آمده بود. البته جزو این دارودسته، علمای درباری خلیفه هم وجود دارند؛ که از جمله ی آنها عكرمه است. عكرمه شاگرد ابن عبّاس بود. امروز کتابهای مسلمانها پر است از احادیث عكرمه. البته خوشبختانه شیعه از او هیچ روایت نمیکند. غالباً برادران اهل سنّت ما از او خیلی روایت کرده اند. عكرمه جزو حاشیه نشینان دستگاه بنی امیه است و البته به نظر من شاگرد ابن عبّاس بهتر از این هم نمیشود؛ بالاخره مییوندد. خود او حاشیه نشین معاویه بود و حال، این باید حاشیه نشین عبدالملك بشود. عكرمه، امام باقر (عليه السّلام) را نمی شناسد. امام باقر (عليه السّلام) از لحاظ سنّی جوان بودند. عكرمه دید يك مردی دارد میرود، مردم او را احترام میکنند؛ ابّهت و عظمت خاندان علم و تقوا در سیمای او هویدا است. گفت بروم ببینم او کیست. رفت نزدیک، دید او را نمی شناسد. پرسید این شخص کیست که من در او عظمتی می بینم. گفتند «هذا محمّد بن علی الباقر»؛ او محمّد فرزند امام سجّاد است؛ شناخت. خب، اینها می شناسند دیگر. شاگرد ابن عبّاس

با خاندان بنی هاشم بزرگ شده. عجب، این محمّدبن علی است؟ خب، مایل است برود آنجا يك مباحثه ای بکند، يك ریشی بجنباند، فضل خودش را نشان بدهد: محمّدبن علی! تو از جدّت چه روایت میکنی؟ بله، من هم این را روایت میکنم. بحث کنند، صحبت کنند، احياناً رفاقتی به وجود بیاورند؛ و خب هم عبدالملك را داشته باشد، هم محمّدبن علی را. به این قصد رفت پهلوی امام باقر (علیه السلام). تا رسید در مقابل امام باقر (علیه السلام)، خواست سلام کند، خواست حرف بزند، دست و پایش بنا کرد لرزیدن؛ يك رعشه ای اندام عکرمه را گرفت. این مرد چاپلوس، این مرد زبون و کوچک، این مردی که از شخصیت انسانی و حتی شخصیت واقعی علمی برخوردار نیست، این آدمی که خویشان خود را به قدرتهای زمان فروخته، ارزشی ندارد، شخصیت و استقلال ندارد. در مقابل امام باقر (علیه السلام) که کوه صبر و استقامت بود، دست و پایش لرزید، نتوانست تعادل خود را حفظ کند؛ افتاد در آغوش امام باقر (علیه السلام) _ آن جوری که مثلاً به پای امام باقر (علیه السلام) افتاده باشد _ امام او را بلند کردند و او نشست. کم کم توانست حرف بزند. گفت: «یا محمّدبن علی! ای فرزند پیغمبر! من پیش خیلی از بزرگان علم رفته ام، من شاگردی عبدالله عبّاس را کرده ام، شاگردی صحابه ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کرده ام، پیرمردها را دیده ام؛ در مقابل هیچ يك از این شخصیت های ممتاز علمی، این حالت رعشه و دستپاچگی و خودباختگی به من دست نداد؛ چه شد که وقتی تو را دیدم، این جور خودم را باختم؟» خیال میکنید امام باقر (علیه السلام) به او چه گفت؟ گفت که اختیار دارید؟ بنده قابل نیستم؟ شما بسیار آدم جلیل القدری هستید؟ سلام بنده را هم

به عبدالملك برسازید؟ کار ما را راه بیندازید؟ امام باقر این جوری با او حرف زد؟ نه. گفت: «ویلک یا عبید اهل الشّام»، «وای بر تو ای غلامک مردم شام! ای برده ی بی مقدار!» «آنک بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ»⁽¹⁾؛ «تویک برده ی کوچکی هستی و اینجا خانه ای است که خدا اذن داده که در آن، نام او به عظمت برده شود. اینجا خانه ی معارف اسلامی است، قرآن نشسته، ای برده ی بی مقدار! میخواهی نلرزی؟»

دو روایت در بیان سرسپردگی زُهری به دربار خلیفه

و اما روایت امام سجّاد (علیه السّلام). محمّدبن مسلم زُهری را باید بشناسید. البتّه این شخص غیر از محمّدبن مسلم ثقفی، فقیه عالی قدر دانشمندی است که از شاگردان امام صادق (علیه السّلام) است. من دو حدیث از «طبقات» ابن سعد درباره ی محمّدبن شهاب یادداشت کرده ام_ که نمایشگر وضع علمی

و اجتماعی این مرد است_ تا شما بدانید امام سجّاد (علیه السّلام) با چه کسی طرف صحبت است. اولاً بگوییم که مقام علمی اش مورد قبول همه بوده است. اجمالاً این را بدانید که مقام علمی اش مورد قبول و اعتراف تمام علما و محدّثین و فقهای زمان خودش بوده است_ در این هیچ تردیدی نیست_ و هر جا شما اسم ابن شهاب زُهری را در کتب رجال و حدیث و تاریخ ببینید، با تجلیل می بینید. این از لحاظ مقام علمی؛ و اما وضعش و موضع گیری اش با حکومت چگونه بوده؟ این دو روایت کوتاه را بخوانم تا بعد نامه ی امام سجّاد (علیه السّلام) را که میخوانم، شما بدانید امام سجّاد (علیه السّلام) با چه کسی دارد

ص: 276

1- . مناقب آل ابی طالب (علیهم السّلام) ابن شهر آشوب، ج 4، ص 182

از قول ایشان نقل کرده اند که میگوید: «کُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَ الْعِلْمِ»؛ ما به نوشتن حدیث و نوشتن علم چندان روی موافقی نشان نمیدادیم، حالش را نداشتیم. «حَتَّىٰ أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ هَوْلَاءَ الْأَمْرَاءِ»؛ تا قدرتها و امیران، ما را مجبور کردند. ببینید چقدر امیران علاقه داشتند به حفظ آثار اسلامی و کلمات پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، که ابن شهاب ها(1) را مجبور میکنند حتماً حدیث بنویسید، حتماً کتاب تألیف کنید؛ چون لازم است. «فَرَأَيْنَا أَنْ لَا يَمْنَعُهُ أَحَدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»؛ فهمیدیم وقتی که قدرتها و حکام به ما بگویند حدیث بنویسید و علم را در کتابها ضبط کنید، دیگر کسی در این زمینه با ما مخالفتی نخواهد داشت.

خاطرمان آسوده شد و بنا کردیم کتاب نوشتن و حدیث نوشتن(2). این يك روایت، که روابط ایشان را با اُمرا در اینجا میتوانید بفهمید.

روایت دیگر: «عَنِ الْمَعْمَرِ» _ یکی از روایات اهل سنت است _ «قَالَ كُنَّا نَرَىٰ أَنَّا قَدْ أَكْثَرْنَا عَنِ الزُّهْرِيِّ»؛ میگوید ما خیال میکردیم که از زُهری روایت خیلی در اختیار ما است. به نظر ما زیاد می آمد آن روایاتی که ما از زُهری نقل کرده ایم. «حَتَّىٰ قَتَلَ الْوَلِيدُ»؛ تا ولید بن عبدالملک _ خلیفه ی سَفَّاکِ اموی _ کشته شد. «فَإِذَا الدَّفَاتِرُ قَدْ حَمَلَتْ عَلَى الدَّوَابِّ مِنْ خَزَائِنِهِ يَقُولُ مِنْ عِلْمِ الزُّهْرِيِّ»(3)، بعد که خلیفه از دنیا رفت، دیدیم دفترها و کتابها و نوشته هایی که از دانش بیکران زُهری بر روی چهارپاها حمل میکنند، از قصر ولید خارج میشود! معلوم میشود که ایشان علم را برای چه کسی

ص: 277

1- . نام دیگر پدر زُهری، شهاب بوده است.

2- . الطبقات الكبرى، محمد بن سعد بغدادی، ج 2، ص 389

3- . همان.

مینوشته. کتابها و نوشته های ایشان در اختیار دستگاه خلافت و کتابخانه ی شخصی و خصوصی جناب ولید قرار میگرفت! و ایشان کتابها را ضبط میکرد و در وقت لازم از حدیثش و از گفتارش برای سوء استفاده از مردم استفاده میکرد. این، شخصیت محمّدبن شهاب زُهری است. البتّه باز هم در اینجا از این مطالب آورده ام که دیگر ظاهراً بیجا است که بخوانم.

نازیانه های موعظه ی امام سجّاد (علیه السّلام) بر زُهری

حالا این زُهری دوستدار امام سجّاد (علیه السّلام) است و واقعاً هم نسبت به امام سجّاد (علیه السّلام) جاسوس مسلکی نکرده؛ یعنی انصاف این است که گزارشی از امام سجّاد (علیه السّلام) به دستگاه خلافت رد نکرده. البتّه همه ی وابستگی ها که نباید به صورت رد کردن گزارش باشد؛ او خیلی مهم تر از گزارش رد کردن، خدمت میکند به دستگاه خلافت و قدرت بنی امیه و بنی مروان؛ لزومی ندارد گزارشی رد کند. امام هم میدانند که او گزارش نخواهد داد، لذا يك نامه ای به زُهری مینویسد به این مضمون و به این لفظ: «کتابه (علیه السّلام) إلی محمّدبن مسلم الزُهری یعظه»؛ [\(1\)](#) نامه ای است که امام سجّاد (علیه السّلام) نوشته است به محمّدبن شهاب زُهری که او را موعظه میکند. این کتاب که حدیث را از آن میخوانم، «تحف العقول» مرحوم «علی بن شعبه» است. نامه این جوری شروع میشود: «کفانا الله وإیّاک من الفتن ورحمک من التّار»؛ خدا ما و تو را از آزمایشها و فتنه های زندگی سربلند خارج کند. ابتدا میفرماید ما و تو را؛ بعد میفرماید: «و از آتش بر تو رحمت بیاورد.» یعنی تو با این وضعیت، اهل آتشی؛ خدا به تو رحم کند. «فقد أصبح بحال

ص: 278

ینبغی لمن عرفك بها أن یرحمك»؛ در وضعی قرار گرفته ای که هرکه وضعیت تو را بداند، باید دلش به حال تو بسوزد. در چه وضعی قرار گرفته؟ او که اول شخصیت این مملکت است، او که يك اشاره اش در دستگاه حکومت ارزش بیشتری دارد از تصریحهای ارکان حکومت. ثروت که دارد، موقعیت و مقام که دارد، درعین حال امام میگوید که اگر کسی بداند تو در چه وضعیتی هستی، باید دلش به حال تو رحمت بیاورد. «فقد أثقلتك نعم الله»؛ نعمتهای خدا بر دوش تو سنگینی میکند. «بما أصح من بدنك و أطال من عمرك»؛ خدا بنیه ی قوی و بدن سالمی به تو داده، عمر درازی به تو داده؛ اینها نعمتهای خدا است. «و قامت عليك حجج الله»؛ حجتهای خدا هم بر تو تمام است. ممکن است فلان بقالی که در شام زندگی میکند، حجت خدا بر او تمام نباشد؛ بنابراین خدا از او مؤاخذه ای نخواهد کرد. ممکن است فلان آدمی که در دستگاه عبدالملك زندگی میکند و به نفع عبدالملك عمل میکند و دانش و آگاهی تو را ندارد، خدا این قدرها عذابش نکند؛ چون او نمیداند، اما تو چطور؟ تو این جور نیستی. «و قامت عليك حجج الله»؛ حجتهای خدا بر تو تمام شده و قائم شده. «بما حملك من كتابه»؛ تو قرآن را خوانده ای و فهمیده ای. «و فقهك من دینه»؛ دین خدا را شناخته ای و از مقررات دینی آگاهی داری. «و عرفك من سنة نبیه محمد صلی الله علیه و آله»؛ سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به تو شناسانده. «فرض لك فی كلّ نعمة أنعم بها عليك و فی كلّ حجة احتج بها عليك الفرض بما قضی»؛ در مقابل هر نعمتی که خدا به تو داده، مسئولیتی بر دوش تو نهاده؛ در مقابل هر آگاهی و هشیاری ای که تو به دست آورده ای، رسالت و وظیفه ای را بر دوش گرفته ای؛ ای آگاهان، ای شناسندگان، ای دانایان! «فما

قضی إلا ابتلی شکرک فی ذلک و ابدی فیہ فضلہ علیک فقال: لئن شکرتم لأزیدنکم؛ بعد هم تو را مورد حساب قرار داده و به تو گفته که اگر شکر کردی، اگر نعمت را شناختی و دهنده ی نعمت را شناختی و نعمت را در جای خود به کار بردی _ که معنای شکر این است: شناخت نعمت، شناخت منعم، به کار بردن نعمت در آنجایی که باید به کار رود و برای آن است _ خدا این نعمت را بر تو خواهد افزود.

خب، اینها مقدمه ی نامه است. بعد میفرماید: «فانظر أی رجل تكون غداً إذا وقعت بین یدی الله فسألك عن نعمة علیک کیف رعيتها وعن حجه علیک کیف قضيتها»؛ فردای قیامت که خدا تو را در حساب و میزان به پا بدارد و از تو سؤال کند که این نعمتهای من را در چه راهی به کار بردی و از این حجتتهای من و آگاهی هایی که به دست آورده ای، چگونه بهره بردی و چه استفاده ای کردی، جواب خدا را چه خواهی داد؟ «و لا تحسبن الله قابلاً منک بالتعذیر و لا راضياً منک بالتقصیر»؛ گمان نکن که خدا فردای قیامت عذرهای تو را قبول کند، یا تقصیرها و کوتاهی های تو را به نظر عفو و اغماض بنگرد. «هیئات هیئات لیس كذلك»؛ این جور نیست. کوچک ترین کار تو، کوچک ترین خطای تو، کوچک ترین بی مسئولیتی تو و مراعات نکردن مسئولیت و وظیفه ای که از تو سر زده است، در نظر پروردگار مورد مؤاخذه و بازخواست قرار میگیرد؛ خدا به این آسانی نمیگذرد. «لیس كذلك أخذ علی العلماء فی کتابه إذ قال: «لَتَبَيَّنَنَّ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ» (1)»؛ خدا از علما و دانایان در کتاب خود پیمان گرفته است که باید برای مردم بیان کنید، آشکار کنید و از دیدگان جستجوگر مردم چیزی را پنهان ندارید؛ حق را بگویید؛ و اینها وظیفه ی تو بوده ای ابن شهاب زُهری! که از علما هستی.

ص: 280

حجّت خدا بر تو تمام است. قرآن گفته که باید کتمان نکنی و باید بگویی آنچه را که میدانی و میفهمی. اما تو نکردی. چطور نکردی؟ آن وقت امام نشان میدهد قصورهای او را و تقصیرهای او را و عمل به وظیفه نکردن های او را و مسئولیت شناسی های او را. دقت کنید!

«و اعلم أنّ أدنی ما كتمت و أخفّ ما احتملت أن أنست و حشة الظالم و سهلت له طريق الغيّ.»؛ کمترین چیزی که تو پوشانده ای و سبک ترین گناهی که تو متحمل شده ای، این است که با همراهی خود وحشت ظالم را از بین برده ای، ای ابن شهاب! اگر تو در کنار ظالم نمی نشستی، اگر تو در جبهه ی ظالم قرار نمیگرفتی، او از خشم و عصیان مردم میترسید و بیم میبرد؛ اما تو به او نزدیک شدی، تو با او سر و سرّ برقرار کردی، تو خود را از او دانستی یا او را از خود، وحشت او را از بین بردی، خاطر او را جمع کردی، برای او خواب راحت فراهم کردی؛ سبک ترین گناهی که تو بر دوش گرفته ای، این است که وحشت ظالم را از بین برده ای. راه گمراهی و ظلم و عدوان را برای او هموار کرده ای. «بدنوك منه حين دنوت و إجابتك له حين دعيت»؛ هر وقتی تو را خواست، بله قربان گفتم؛ هر وقتی تو را به خود نزدیک کرد، مثل برّه ی رام و سربه راه و مطیع رفتی؛ هر کاری او خواست، کردی. «فما أخوفني أن تكون تبوء بإثمك غداً مع الخونة»؛ ای ابن شهاب! بر تو بیم میبرم که در روز قیامت در زمره ی خیانت کنندگان به دین و به قرآن و به مسلمانان، بار گناه خود را بر دوش بگیری. «و أن تسأل عمّا أخذت بإعانتك على ظلم الظلمة»؛ از تو سؤال کنند و مؤاخذه کنند در برابر آنچه به برکت کمک به ظالمان به چنگ آورده ای. تو خیال میکنی خدا از مقام تو، از لیاقت تو، از قدرت روحانی تو_ که وقتی محمدبن شهاب

وارد مسجدالحرام میشد، مردم پس پس میرفتند که محمّدبن شهاب آمد _ سؤال نخواهد کرد؟ این موقعیت را مفت به دست آورده ای؟ این موقعیت را مفت تحصیل کرده ای؟ یا نه، دینت را فروختی و تحصیل کردی؟ ظالم را تأیید کردی و تحصیل کردی؟ خدا در قیامت از تو مؤاخذه خواهد کرد.

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ»؛ هرکس هرچه به تو داد، ولو مال تو هم نبود، گرفت. هر پول زیادی، هر هدیه ای، هر احترامی که شایسته ی آن نبودی و حقّ تو نبود، هرکس به تو داد، گرفت. خلیفه برای تو صد هزار دینار فرستاد. تو مالک این صد هزار دینار نمیشوی بدبخت! در اقطار کشور بنی امیه، در این قُری و قصبات (1)، در این شهرها، مردم تا صبح گرسنه به سر میبرند؛ به تو ناگهان صد هزار دینار در یک هدیه و در یک تعارف نمیرسد؛ اما چون خلیفه به تو داده بود، گرفت و روی چشم گذاشتی. «و دنوت مِمَّنْ لَمْ يَرِدْ عَلَيَّ أَحَدٌ حَقًّا»؛ به کسی نزدیک شدی و به او دل بستنی و از او پول گرفتی که ده شاهی حق کسی را به او نداده؛ تو به کسی که حق یک دار را به او نرسانده نزدیک شدی ای محمّدبن شهاب! چه میکنی؟ ولم تردّ باطلاً حين أدناك»؛ و تو هم که نزدیک او رفتی، نتوانستی از مسیر باطل او اندکی او را منحرف کنی و او را به سوی حق و راه صحیح بکشانی. دل خودت را خوش کردی، وجدانت را آسوده کردی که من میروم برای اینکه اصلاحش کنم؛ اما ندانستی که عبدالملک اگر به راهی که تو میگویی، بیاید، دیگر عبدالملک نیست. وقتی عبدالملک نبود، به تو احتیاج ندارد؛ به تو دروغگو، به تو زبون، به تو فرومایه. وقتی عبدالملک نبود، به امام سجّاد (علیه السّلام) احتیاج خواهد

ص: 282

داشت، نه به تو محمدبن شهاب! رفتی درستش کنی؟ رفتی به راهش بیاوری؟ میتوانی؟ مگر خصلت عبدالملک قابل تغییر است؟ مگر این خصلتها قابل دگرگون شدن است؟ مگر قابل عوض شدن است که تو رفتی عوض کنی، ای ساده دل!

«و أحببت من حادّ الله»؛ کسی را دوست خود گرفتی که او خدا را دشمن خود گرفته است. یعنی چه؟ یعنی اینکه توجه کنی به معنای دوستی و دشمنی. تو گمان میکنی که محمدبن شهاب زُهری واقعاً عبدالملک را دوست میداشت؟ نه، هیچ دوست نمیداشت؛ یقین دارم. چرا عبدالملک را دوست داشته باشد؟ صرفه ی او اقتضا میکند که برود آنجا. اما امام میگوید که او را دوست گرفتی. یعنی چه دوست گرفتی؟ یعنی همسطح و هم جبهه ی او هستی، ولو دوستش هم نداشته باشی، ولو در دلت به او فحش هم بدهی، اما عملاً در جبهه ی او هستی یا نه؟ از شما سؤال میکنم: محمدبن شهاب زُهری در جبهه ی عبدالملک بود یا در جبهه ی امام سجّاد؟ جز این است که در جبهه ی عبدالملک بود؟ والا این کاغذ را امام برایش مینوشت، این لحن را برای او به کار نمیبرد. اما با اینکه در جبهه ی عبدالملک بود، یقیناً امام سجّاد (علیه السلام) را از اعماق دل دوست هم میداشت. آن دوستی های خشک و خالی، آن دوستی های بی اثر و ثمرنابخش قیمتی ندارد. دوستی یعنی هم جبهگی.

«أ و لیس بدعائه إِيّاك حين دعاك جعلوك قطباً أداروا بك رحى مظالمهم». عجیب تشبیهی است. میگوید ای بیچاره! آیا تو نفهمیدی که اینها که از تو خواستند پیششان بروی، دلشان برای خدا و دین و قرآن و حدیث و سنت نسوخته بود و نگران محو حقایق و فضایل نبودند بلکه به جهت دیگری تو را خواستند؟ تو را

خواستند تا اینکه تو را میله ای قرار بدهند که بر این میله، سنگ آسیای مظالم خود را بگردانند؛ میله ای که اگر نباشد، سنگ آسیا نمیگردد و آسیا به کار نمی افتد. ای محمدبن شهاب! تو همان میله ای هستی که سنگ آسیای مظالم بنی امیه بر روی گردن تو و بر محور تو میچرخد. بین این نقش، چه نقش عظیمی است؛ چه موقعیت حسّاس و خطیری است که محمدبن شهاب ها داشته اند و دارند. «و جسراً یعبرون علیک إلی بلایهم»؛ تو را پلی قرار دادند که از روی تو رد شدند و به بدبختی ها و مسکنت ها و بیچارگی هایشان رسیدند. «و سلّما إلی ضلالتهم»؛ نردبانی به سوی گمراهی آنها شدی. «داعیاً إلی غیّهم»؛ دعوت کننده ی گمراهی آنها شدی. «سالکاً سیلهم»؛ رونده ی راهشان شدی. پس تو هم با آنها، تو هم از آنها، تو هم در راه آنها؛ سر خودت را کلاه نگذار، نگو من محمدبن شهابم و عالمم و او عبدالملک است و اموی است و من دوستدار امام سجّادم؛ نه، تو هم جزو آنها، تو هم یکی از افراد همان کاروان رو به جهنّمی. «یدخلون بك الشک علی العلماء»؛ به وسیله ی تو در دل دانایان شك وارد کردند. این تردید را در هر عالمی به وجود آوردند که اگر این راه خطا است، پس چرا محمدبن شهاب رفت؟ چرا من نروم؟ چه مسئولیت خطیری است! تو را وسیله ای قرار دادند که دانایان را، حتی آگاهان را به سوی خود بکشانند، اما توی نادان غفلت زده نفهمیدی که از تو چه استفاده ای دارند میکنند. «یدخلون بك الشک علی العلماء و یقتادون بك قلوب الجهّال الیهم»؛ این جمله همانی است که عرض کردم: نقش قدرتهای مذهبی و روحانی در طول تاریخ برای حکومتها. حرفهایی که ما امروز به آنها میرسیم، امام چهارم در سیزده قرن پیش آنها را گفته. «و یقتادون بك قلوب الجهّال الیهم»؛

به وسیله ی تو دل جاهلان را به سوی خود جلب میکنند، مردم را به سوی خود علاقه مند میکنند و به دنبال خود میکشانند. این، نقش تو است ای محمدبن شهاب! بس باشد. روایت مفصّل است و باز هم ادامه دارد.

این هم نقش امام سجّاد (علیه السّلام) و دیگر ائمّه ی معصومین (علیهم السّلام) است در مقابل علمای زمان، علمای سوء، فقهای نابکار، روحانیان و پرچم داران مذهب و داعیه داران دین که در خدمت اهداف دولت و حکومت و قدرت قرار میگیرند. آیا باز هم میتوانید بگویید امام سجّاد (علیه السّلام) خانه نشین بود و گریه میکرد؟ امام سجّاد (علیه السّلام) چرا این نامه را نوشت؟ يك تگّه ی دیگر از بحث امروز من باقی است، آن را هم بگویم؛ چون بنا دارم که بحث علما و شعرا را دیگر فردا تعقیب نکنم و فردا بحث لازم دیگری را بگویم.

بهره گیری ائمّه (علیهم السّلام) از شعرای مجاهد شیعه

يك مسئله، مسئله ی شعرا است. همان اندازه ای که علما و دانشمندان و فقها نقش حسّاسی دارند، در منطقه ای دیگر و در سطحی دیگر، عین همین نقش را به صورت دیگری شاعران دارند. شعرا همیشه در هر اجتماعی نقش دارند. در همه ی اجتماعاتی که به سوی راهی و هدفی میروند، شاعر نقش اساسی دارد؛ همیشه این جور است.

درباره ی نقش شاعر، بنده به نظرم می آید که در یکی دو سال قبل از این در اینجا مختصری صحبت کرده ام. مسئولیت عظیمی بر دوش شاعران هر زمانی هست. توجّه ندارند که این هرزه گویی ها و هرزه درایی ها و تعقیب غیر مستقیم سیاستهای ظالمانه ای که امروز در جهان حکمفرما

است و هر زمانی حکمفرما بوده، چقدر جرم است. این شعرایی که فرهنگ را و سطح بینش جامعه را در حد مسائل سکسی پایین می آورند، شعر عریان میگویند، ادب بی پرده و بی ادب را برای مردم مطرح میکنند، نمیدانند چه جنایتی میکنند. بزرگ ترین جنایتهایی که در این سطح ممکن است انجام بگیرد، این کار است؛ و این را شعرا، مخصوصاً شعرای جوان بدانند که سلاح شعرشان خیلی برنده است. زبان شعر نواز شعر کلاسیک خیلی رساتر و گویاتر است. خود من علاقه مندم به شعر نو و زبان گویا و رسای شعر نو؛ البته درستها و باضابطه هایش، نه هر چرندی. اگر چنانچه یک شاعری – چه امروز، چه هر روز دیگری – با این سلاح بڑا پردازد به مسائلی که در درجه ی اول احتیاج این ملت نیست، بزرگ ترین گناه را انجام داده؛ و همیشه همین جور بوده است؛ منتها انحرافهایی که در عالم شعر به وقوع میپیوندد، چند نوع است: یک روزی انحراف این بود که شاعر شعر میگفت برای صله؛ یعنی برای پول. پول را آدم نادار نمیداد؛ و آلا اگر نادار هم میداد، برای او هم شعر میگفت. اگر فقیر سر کوچه هم حاضر بود بدره ی (1) زر را در مقابل فلان شاعر بیندازد، قصیده را به جای اینکه برای یک پولداری بگوید، برای او میگفت. اگر عنصری میدانست که همان دیگدان زر و کمر بند مرصع و جواهر نشان را فلان بقال سر کوچه هم برایش درست میکند، حاضر بود برای او هم شعر بگوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان *** زر ساخت آلات خوان عنصری (2)

ص: 286

1- . همیان و کیسه.

2- . خاقانی

عنصری، شاعر گذشته‌ی ما، دیگدانش را از نقره میگذارد؛ آلات سفره را از طلا درست میکند. خب، این را هرکس به او میداد، حاضر بود برایش شعر بگوید؛ منتها در آن زمان غیر از سلطان محمود کسی را نداشت که به او بدهد. سلطان محمود هم بی دریغ میداد، او هم شعر میگفت. این يك جور انحراف بود، که البته در روزگارهای بعد کمتر بود. يك جور دیگر هم انحرافی است که امروز ما می بینیم و مشاهده میکنیم؛ و این بحث انحرافی است و حالا نمیخواهم وارد این بحث شوم، چون ارتباطی به بحث مربوط ما ندارد.

در زمان ائمه (علیهم السلام)، شاعر زیاد است. اصلاً زبان عرب به شعر، از عجم بازتر است. آن روزی که شعر فارسی – این را میگویم برای اینکه تبلیغات بسیار مسمومی را که امروز در این زمینه‌ها وجود دارد تا فرهنگ عربی و اسلامی را از نظر ما ساقط کنند، خنثی کرده باشم – در حد «آهوی کوهی در دشت چگونه...»⁽¹⁾ بود، که نه شعر بود و نه نثر و اصلاً معنی نداشت، عالی‌ترین قصاید عربی که هنوز بر پیشانی تاریخ ادبیات عرب میدرخشد، یعنی «معلقات سبع»، در همان روزگار گفته میشد و بر پیشانی کعبه آویخته میشد. عرب از لحاظ تاریخ شعر، از ما خیلی جلو است. زبان عرب و فرهنگ عرب – منظورم فقط فرهنگ زبان و شعر و این قسمت از فرهنگ عرب است – پیشینه‌ی درخشانی دارد. بنابراین شاعر زیاد بود، همه جور شعر میگفتند، غالب مردم شعر میگفتند؛ زنها، دخترها، مردها.

ص: 287

1- . آهوی کوهی در دشت چگونه بَوَذا/او ندارد یار، بی یار چگونه رَوَذا. این بیت را یکی از اولین اشعار فارسی در اوزان عربی میدانند و شاعر آن ابو حفص سغدی است. که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است.

خب، از این وسیله ی شعر، دو نفر ممکن است استفاده کنند؛ یکی عبدالملک، یکی امام سجّاد (علیه السّلام)؛ هشام، یا امام جعفر صادق (علیه السّلام)؛ هارون، یا موسی بن جعفر (علیه السّلام). قدرتها بنا کردند پول ریختن برای استفاده ی از شعر. در میان این غوغا و هیاهویی که شاعران زمان به نفع قدرتهای زمان به وجود آوردند و پول میگیرند و جنایت میکنند و گناه میکنند و حق را میکوبند

و باطل را تأیید میکنند، ائمه (علیهم السّلام) بیکار و آرام نشستند؛ يك عده شعرای زبان دار را که شعرشان تازیانه ی روح بود، اطراف خود جمع کردند و از شیعه هرکسی که دارای این صفت بود، برای تشویق جایزه های کلان دادند.

بنده به واسطه ی جهت دیگری، در زندگی ائمه (علیهم السّلام) به مسئله ای متوجه شدم، که البته منظورم مسئله ی شعر و شاعری نبود و مجبور شدم که تحقیق و مطالعه کنم و مقایسه ای بکنم بین مبلغ عطایا و هدیه هایی که امام صادق و امام باقر (علیهم السّلام) میدادند و آنچه امام هادی و امام عسکری و امام جواد (علیهم السّلام) میدادند. دیدم امام صادق و امام باقر (علیهم السّلام) - این ائمه ی اول - از لحاظ وضع مالی در مضیقه بودند؛ به همین خاطر عطایا و جوایزشان خیلی کم است. چند تا روایت در بحارالانوار هست از قول امام صادق (علیه السّلام) که میفرماید عطایای پدر من هفتاد درهم، پنجاه درهم و از این قبیل بود. شاید پنج شش روایت هست که مقدار عطایای امام باقر و امام صادق (علیهمما السّلام) را خیلی کم بیان میکنند.⁽¹⁾ اما در همین روزگار، کمیت بن زید اسدی، شاعر مجاهد و زبان آور شیعه قصیده ای

ص: 288

میگوید و می آید پیش امام باقر یا امام صادق (علیهم السلام)، امام صد هزار درهم برایش فراهم میکند؛ «فامر له مائة الف» (1) اصلاً وضع این جوری بوده؛ روی شاعر يك چنین حساب ویژه ای باز کرده بودند؛ و این به خاطر این است که دعوت شعری بسیار بااهمیت است، بسیار مؤثر و نافذ است؛ برای این است که شعر با تار روح سروکار دارد و در مردم تأثیر عمیق میبخشد.

برخورد ائمه (علیهم السلام) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهد

يك عدّه از شاعران در اطراف خلفا بودند، يك عدّه هم در اطراف ائمه (علیهم السلام) بودند، يك عدّه هم وضع نفاق آمیزی را بازی میکردند. «كثیر» شاعر آمد پیش امام باقر (صلوات الله علیه)، حضرت با خطابی عتاب آلود به او گفتند: «امتدحت عبدالملك؟»؛ (2) «تو با اینکه با ما ادّعی دوستی میکنی و خود را با ما میدانی، عبدالملك را مدح میکنی؟» کثیر دستپاچه شد. آدم که به گناهش اقرار و اعتراف نمیکند؛ بنا کرد عذرخواهی کردن. گفت: «یابن رسول الله! من عبدالملك را مدح حسابی نکردم _ خواست سر امام را کلاه بگذارد! _ من به او نگفتم: یا امام الهدی؛ ای امام و پیشوای هدایت؛ یعنی منصبی را که او مدّعی است و شما مدّعی هستید و مال شما است و او غاصب است، به او نسبت ندادم؛ بلکه به او گفتم: یا أسد؛ ای شیر. و الأسد کلب؛ اسد يك نوع سگی است _ میخواهد توجیه کند _ به او گفتم: یا أفعی؛ ای افعی میدان جنگ. و هی دویّبه؛ آن هم يك حشره ای است. به او گفتم:

ص: 289

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 197

2- . همان، ص 207

یا شمس، یا قمر؛ ای خورشید، ای ماه. و اینها جماداتند. چنین مطلبی که من گفتم، اشکالی ندارد.» ببینید يك اشتباه خیلی رقیق و لطیفی صورت گرفته. او یا اشتباه میکند، یا خودش را به اشتباه کردن میزند، در حالی که همین هم اشکال دارد. مگر امام نمیدانست تو چه گفتی مردك؟ مگر امام نمیدانست که تو گفتی «یا اسد»؟ همان را امام شنفته و به همان اعتراض دارد. اصلاً نباید بگویی، نباید تعریف کنی، نباید در خدمت او باشی و در راه او كمك کارش؛ گیرم که «امام الهدی» هم نگفتی؛ «یا اسد» هم نباید بگویی. «فتبسّم (علیه السلام)»؛ امام لبخندی زدند؛ یعنی خب، میفهمم چه میگویی؛ مطلب معلوم است. بعد رو کردند به کمیت، گفتند: «حالا تو بخوان! تو بخوان ای شاعر ما! تو بخوان ای شاعر حقیقت!». «فأنشد الکمیت: من لقلب متیم مستهام»، بنا کرد آن اشعار عالی و بلند «هاشمیات» خود را خواندن، که سر تا پایش انقلاب بود.

و این کمیت همان کسی است که به خاطر همین شعرها دستگاه حکومت درصدد گرفتارش برآمد. کُمیت بیست سال متواری بود و میگفت بیست سال است که من «دار» م را بر دوش خودم میکشم. يك مدّتی به او امان دادند، بعد هم يك بهانه ی کوچك و ناچیزی درست کردند و او را کشتند. وارد دربار حاکم کوفه شد، يك بهانه ی کوچکی از او گرفتند _ که معلوم بود بهانه است، نمیخواهند کمیت باشد _ به غلامان ترك گفتند: «بریزید تگّه تگّه اش کنید.» ریختند بر سرش، با شمشیرها قطعه قطعه اش کردند. پسرش نقل میکند، میگوید: «تا پدرم به زمین افتاد، رفتم بالای سرش، دیدم در آن لحظات آخر با يك صدای ضعیفی

میگوید: «اللَّهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ»؛ (1) خدایا! به خاطر آل محمد است، خدایا! به خاطر دفاع از حق است؛ میدانم چرا مرا کشتند.» اینها هم يك دسته از شعرا بودند. این يك جبهه گيري بسیار پرشکوه بود که شعراي زمان این جور عمل میکردند و شیعه شاعرانش این جوری بودند.

نقش گریه در پیشرفت اسلام

دِعبِل خُزاعی هم یکی از این شعرا است. امروز که روز عاشورا است، بیشتر باید به یاد خاطره ی پرشکوه کربلا بود و بیشتر باید به یاد این خاطره نشست و گفتگو کرد و به نسبت انسانی تر بودن آن، بیشتر باید گریست. هرکه انسان است، بر این خاطره میگریسد؛ چون خاطره، خاطره ی بزرگداشت انسانیت است؛ خاطره، خاطره ی فضیلت است؛ و هرکه

فضیلت دوست تر است، بیشتر در این واقعه و حادثه ی عظیم تاریخی متأثر میشود. نمیخواهم بگویم که آن قدر گریه کنیم که غش کنیم اما نفهمیم چرا گریه میکنیم؛ نه، این که بی ارزش است. گریه ای که با توجه باشد، گریه ای که با فهم واقعه باشد، گریه ای که با فقه (2) حقیقت همراه باشد، نشان انسانیت و نشان فضیلت است؛ و گریه عاملی بود که در روزگار ائمه ی ما (علیهم السّلام) از آن به سود اسلام و به سود حقیقت استفاده میشد. کاری ندارم به این که امروز این مسئله تحریف شده باشد. اصل فلسفه ی گریه در اسلام و در شیعه یعنی برای حادثه ی کربلا این است؛ گریه برانگیزاننده

ص: 291

1- . الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج 17، ص 30؛ الغدير، امینی، عبدالحسین، ج 2، ص 211.

2- . فهم عمیق

است؛ گریه تحريك کننده است؛ حقایق را نشان دهنده است، احساسات را لطیف کننده و رقیق کننده است و خلاصه، انسان انقلابی را حسّاس تر کننده است. حالا يك آدم پرخورده ی نفهمی هم اشك بریزد، يك خرده عقده های دلش خالی شود؛ آن اشك كه اصلاً برای امام حسین (علیه السّلام) نیست؛ برای خاطر قرضهای عقب افتاده و اجاره ی خانه و گرسنگی و اینها است؛ آن را كار ندارم. من گریه ی اهل معرفت را میگویم و خودم طرف دار این گریه ام. خدا رحمت کند گریه کنندگان اهل معرفت را.

ذکر مصیبت اباعبدالله (علیه السّلام) توسط دعبل در حضور امام رضا (علیه السّلام)

دعبل خُزاعی آمد خدمت امام هشتم (علیه السّلام)، در روزگاری که امام هنوز در مدینه است و سیاست عبّاسی این بزرگوار را به سوی خراسان نکشاند؛ که آن هم فصل دیگری دارد. دعبل شاعر و مبلّغ بزرگی است، محبوب امام هشتم (علیه السّلام) و جزو ارکان تشیع در زمان خود است. امام (علیه السّلام) فرمودند: «دعبل! آیا شعری نداری بخوانی؟» خود امام شعرشناس است. وقتی که کُمیت شعر خود را برای امام (علیه السّلام) خواند، امام (علیه السّلام) شعر او را تصحیح کرد و آن چنان تصحیح کرد که این شاعر بزرگ گفت: «أنت یا سیّدی أشعر منّی»؛⁽¹⁾ تو از من شاعرتری، تو از من شعرفهم تری و شعرشناس تری؛ بنابراین امام (علیه السّلام) خودش شعرشناس است. بعد هم در درجه ی اوّل، مسئله مربوط است به او؛ به فکر او، به راه او، به قافله و کاروان او. لذا حضرت سؤال میکند که ای دعبل! شعری نداری بخوانی، گوش کنیم، لذّت

ص: 292

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 207

ببریم؟ دعبل گفت: «چرا، یابن رسول الله! شعر دارم، بخوانم؟» فرمود: «بخوان.» دعبل بنا کرد این قصیده ی مفصّل و معروف خود را خواندن. قصیده این جور شروع میشود:

أفاطمُ لو خلت الحسين مجذّلاً*** و قد مات عطشاناً بشطّ فرات(1)

شعر مربوط به واقعه ی کربلا و عاشورا است و خطاب در این قصیده به فاطمه ی زهرا (علیها السّلام) است. شاعر با فاطمه (علیها السّلام) حرف میزند، با دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) حرف میزند. چرا؟ معمولاً وقتی که بخواهند این را تفسیر و تحلیل کنند، میگویند چون فاطمه ی زهرا مادر حسین (علیهم السّلام) است و مادر، اولی ترین کسانی است که بر فرزندش بگریید و دلش برای فرزند بسوزد؛ این است که خطاب به فاطمه ی زهرا است. اما من گمان میکنم این نیست. در اینجا مسئله ی دل سوختن و گریه کردن نیست؛ گمان میکنم علت دیگری داشته باشد. مگر نه این است که دعبل جزو انقلابیون شیعه است و امام هشتم رهبر این انقلاب است؟ و مگر نه این است که این شعر در تجدید خاطره ی بزرگ ترین انقلابی تاریخ شیعه – یعنی حسین بن علی – و یکی از رهبران گذشته ی نهضت شیعه و از وقایع گذشته است؟ مگر این جور نیست؟ خب، اگر این درست است، يك انقلابی دارد مرثیه ی يك انقلابی دیگر را میگوید و میخواهد تحریک احساسات کند؛ پس باید خطاب به زهرا باشد، چون انقلاب شیعه از زهرا (علیها السّلام) شروع شد. اول انقلابی شیعه، فاطمه ی زهرا (علیها السّلام)، دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است و این را در یکی از روزهای گذشته برای شما گفتم؛ لذا به فاطمه ی

ص: 293

زهرا (علیها السلام) خطاب میکنند و میگویند: «أفطم لو خلت الحسین مجدلاً»؛ یعنی ای فاطمه ی زهرا! ای دختر پیغمبر! آیا گمان میکردی که فرزندان حسین، برهنه و عریان در زیر آفتاب گرم کربلا بر روی خاکهای آن دشت بیفتند؟ آیا چنین تصویری میکردی ای فاطمه ی زهرا؟ وقتی راهت را شروع کردی، وقتی مصیبت های بزرگ را دیدی، آیا چنین گمانی داشتی؟ «وقد مات عطشاناً بشطّ فرات»؛ آیا گمان میکردی که فرزندان حسین را در کنار آب فرات با لب تشنه شهید کنند؟ و جسد او را بر روی این خاکهای گرم بیندازند؟ آیا چنین گمانی میکردی ای فاطمه ی زهرا؟

أفطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی *** نجوم سماوات بأرض فلاة

ای دختر نیک پیغمبر! برخیز و اشک بریز، ستاره های آسمان در میان صحرا پراکنده اند. ستاره های آسمان دختران فاطمه اند، فرزندان کوچک فاطمه اند. دعبل به کجا اشاره میکند؟ کدام واقعه ی جانگداز را دارد بیان میکند؟ در مثل امروزی، نزدیکی های غروب آفتاب، وقتی که آخرین تیر ترکش حقیقت، یعنی خود حسین به میدان می رود و به قلب دشمن می خورد و به خاک و خون می افتد، ناگهان همه ی زنها ملتفت میشوند که حسین از دنیا رفته است. درصددند که علاج کنند، اما دژخیمان دشمن می آیند خیمه های حرم اباعبدالله را آتش میزنند و دختران حسین سر به بیابانها میگذارند.

أفطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی *** نجوم سماوات بأرض فلاة

لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

یازدهم محرم سال 1393 هـ - ق 1351/11/26

ص: 295

رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ، زِيَادَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّنَا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ. (1)

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. (2)

مسئله ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی

یکی از مسائلی که در سلسله ی مباحث زندگی ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) باید مورد بررسی قرار بگیرد مسئله ی امامزادگان انقلابی و شورشگر دوران بنی امیه و بنی عباس است.

ص: 297

- 1- . سوره ی یونس، بخشی از آیه ی 88؛ «... پروردگارا! توبه فرعون و اشرافش در زندگی دنیا زیور و اموال داده ای، پروردگارا! تا [خلق را] از راه تو گمراه کنند، پروردگارا! اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.»
- 2- . سوره ی حج، بخشی از آیه ی 41؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده وامیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

مسئله‌ی بسیار مهم و ضمناً مشکلی است، و امروز سعی میکنیم ان شاءالله این مسئله را تمام و نتیجه‌گیری کنیم.

مقدمتاً این مطلب را توجه داشته باشید که از روزگار امام باقر (صلوات الله علیه) تا آن جایی که بنده اطلاع دارم تا روزگار امام هادی و عسکری (علیهم‌السلام) در طول این زمان که قریب دو قرن طول کشیده است، در هر فصلی و برهه‌ای از زمان، یکی از فرزندان ائمه از فرزندان امام حسن یا امام حسین (علیهم‌السلام) یا حسب آنچه گمان میکنم از فرزندان امام صادق (علیه‌السلام) در مقابل دستگاه خلافت حاکم قیام میکرده و یک عده‌ای را در پیرامون خود جمع میکرده و دست به شورش مسلحانه میزده و دیر یا زود هم غالباً سرکوب و مغلوب میشده که علت مغلوب شدن آنها يك علل خاص اجتماعی مربوط به هر زمانی است و بنده در بعضی از موارد، علت ناکامی و محرومیت را عرض خواهم کرد. يك مطلب کلی و بعد در یکی دو مورد علل خاصی در این موضوع وجود دارد که آنها را هم عرض خواهم کرد.

دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی

اشاره

برای شیعه در طول تاریخ بعد از زمان ائمه همیشه این سؤال مطرح بوده که کار این امامزاده‌ها و فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) که دست به شورش و انقلاب مسلحانه میزده اند، کار درستی بوده یا کار غلطی؟

1) صحیح بودن انقلابهای امامزادگان

بعضی‌ها معتقد بوده اند که این، کار درستی بود؛ نه اینکه نسبت به همه این اعتقاد را داشته باشند، بلکه نسبت به يك

نفر یا دو نفر یا یک سلسله‌ی خاصّی معتقد بوده‌اند که کار درستی بلکه کار لازمی بوده و اگر کسی این کار را نمی‌کرد، از حوزه‌ی تشیع خارج بود. بعضی این طور عقیده داشتند مثلاً زیدیه یعنی کسانی که قائل به امامت زید شدند جزو عقایدشان یکی هم این بود که امام آن کسی است که باید قیام به سیف بکند، باید شمشیر بردارد و حرکت کند و الا امام نیست؛ اینها یک گروه بودند در شیعه که معتقد بودند باید قیام کرد و اگر کسی قیام نکند و انقلاب مسلحانه نکند، او اصلاً امام نیست. لذا آنها بعد از حضرت زید (سلام الله علیه) که فرزند امام چهارم (علیه السلام) است کسی را به امامت قبول نکردند، امام باقر (علیه السلام) را هم به امامت نمی‌پذیرند، اینکه می‌گوییم قبول نکردند، نه اینکه در آن زمان بودند و قبول نکردند، در آن زمان اصلاً زیدیه‌ای وجود نداشت، زیدیه بعد به وجود آمد. بنابراین امام باقر (علیه السلام) را به امامت قبول نکردند بلکه یحیی بن زید پسر زید را که او هم در حدود مازندران قیام کرد و مدتی مبارزه کرد و کشته شد به امامت پذیرفتند و بعد هم این سلسله ادامه پیدا کرد تا سالهای بعد و همیشه‌ی زمان. زیدیه یک گروهی بودند و بتدریج یک فقهی پیدا کردند و یک تاریخ مخصوصی و یک معارف خاصّی و یک فرقه‌ای شدند بر روی فرقه‌های دیگر اسلام؛ یک عده اینها بودند.

(2) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان

نقطه‌ی مقابل اینها، از جهت قضاوت در مورد امامزاده‌ها، کسانی بودند که معتقد بودند که این امامزاده‌ها مردمان بیخود و افراطی و تندرویی بوده‌اند و قیام اینها جائی نداشته و وظیفه در آن زمان اساساً قیام نبوده، بلکه سکوت بوده، و استشهداد

میکردند به اعمال دیگر ائمه (علیهم السّلام) که اینها قیام نکردند و سکوت کردند و در مقابل قدرتمندان و ظالمین تسلیم شدند و حتی اظهار عجز کردند؛ يك چنین مطالبی را به ائمه (علیهم السّلام) نسبت میدادند و این را شاهی قرار میدادند بر اینکه کار امامزاده ها کار درستی نبوده. يك عده هم اینها بودند و اینها متأسفانه اکثریت آحاد شیعه ی اثناعشری و دوازده امامی را تشکیل میدهند از روزگار گذشته و تا روزگار ما هم هنوز این طرز فکر در میان مردم رایج است که امامزاده ها را یکسره محکوم میکنند.

نادرست بودن قضاوت دوّم

ما وقتی که به روایات مراجعه میکنیم و کلمات ائمه (علیهم السّلام) و حالات امامزاده های انقلابی را نگاه میکنیم، يك جلوه هایی از زندگی این بزرگ مردان را در تاریخ می بینیم که ما را وادار میکند که در این قضاوت عمومی و عامیانه ای که در بین عامّه ی مردم و پیروان عامّه ی مردم که احیاناً خود را از خواص هم میدانند! رایج و شایع شده تجدیدنظری بکنیم و نشان بدهیم که مسئله ی امامزاده ها این طور نیست.

امروز بحث ما در این است که اصلاً امامزاده هایی که در دوران ائمه (علیهم السّلام) _ از زمان امام صادق (علیه السّلام) به این طرف _ قیام کرده، حرکت کرده، و شمشیر به دست گرفته اند، چگونه مردمی بوده اند؟ آیا همه محکوم به يك حکمنند، یا اینکه هرکدام حکم جداگانه ای دارند، یا به چند گروه تقسیم میشوند؟ و یکی دوتا از چهره های نمایان اینها را کاملاً از نزدیک بشناسیم.

تہمت‌های حکومت‌های ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی

قبلاً لازم است که ذهن آقایان را متوجّه کنم به علّت اصلی بدنام شدن این بزرگواران. چرا يك انسان انقلابی که برای خاطر خدا و امر به معروف و نهی از منکر و حفظ حقوق مردم، در اجتماع قیام میکند باید در طول زمان، در میان کسانی که برای خاطر آنها قیام کرده بدنام بشود؟ و يك چنین تصوّری درباره ی آنها به وجود بیاید که اینها مردمانی نبوده اند که مورد رضای ائمه (علیهم السّلام) باشند؟ ابتدائاً علّت اینکه این تصوّر غلط به وجود آمده به طور خلاصه عرض میکنم.

میدانید که یکی از شیوه های بسیار معمول و مرسوم که همیشه مستبدین عالم و قدرتمندان ظالم و جائر به کار میبرده اند، این بوده که سعی میکردند دشمنان جدی و حادّ خود را که متکی به توده ی مردم بوده اند

، در میان مردم بدنام و بی آبرو کنند. این يك شیوه ی معمولی است، از روزگار قدیم هم این شیوه بوده؛ شما در قرآن که نگاه میکنید می بینید که وقتی فرعون با موسی (علیه السّلام) یا با مَلَأَ (1) و اطرافیان خود حرف میزند، موسی (علیه السّلام) را يك آدم فسادانگیز معرفی میکند: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ». (2) فرعون به مردم میگوید که: «من میترسم این موسای انقلابی که وارد اجتماع شما شده، دین شما را تغییر و تبدیل بدهد و فساد را در میان شما رایج کند.» آدمهای ساده لوح وقتی که این حرف را از فرعون بشنوند، با خودشان میگویند که فرعون چقدر علاقه مند به دین داری مردم

ص: 301

1- . اطرافیان از طبقه ی اشراف

2- . سوره ی غافر، بخشی از آیه ی 26

است و چقدر علاقه مند است که در میان مردم فسادی به وجود نیاید و از ترس اینکه مبادا دین مردم عوض بشود و فسادی پدید بیاید میخواهد موسی را و هارون را و اَعوان و انصارشان را نابود و سر به نیست کند؛ اما آدمهای دقیق که خبر دارند که در قاموس فرعون، دین اصلاً معنایی ندارد و برای او، دین مردم همان اراده ی او است و برنامه ی زندگی اجتماع، چیزی جز آن برنامه ی سودپرستانه و نفع پرستانه ای که او ارائه داده، نیست؛ به مردم هم سرسوزنی علاقه ندارد، برای اینکه ادامه ی حیات او بستگی دارد به ضعف مردم و اگر مردم قوی باشند، برای او ادامه ی زندگی ممکن نیست؛ برای آنهایی که در مورد فرعون این مطلب را میفهمند و میدانند، خیلی روشن است که مسئله ی سرکوب کردن و کشتن موسی به خاطر این نیست که فرعون میترسد که دین مردم عوض بشود؛ نه، او میترسد که خودش از بین برود، میترسد که به زندگی اش خاتمه داده بشود.

این شیوه ای بوده که فرعون داشته، قبل از فرعون هم داشته اند، بعد از فرعون هم داشته اند و من برای اینکه ذهن آقایان کاملاً نسبت به مسئله ی امامزاده ها روشن بشود يك مثالی از دورانهای نسبتاً نزدیک به خودمان دارم که این را عرض میکنم تا ببینید که روشی که فرعون انجام میداد و معاویه انجام میداد و دیگر حکام اموی و عباسی و دیگران انجام میدادند، عیناً همان روشی است که در چندین سال قبل از این در همین منطقه های نزدیک دید ما از لحاظ زمان و مکان انجام میگرفته، در حدود سالهای 1840 یا 1850 میلادی یعنی تقریباً 150 سال قبل از این.

میدانید که در هندوستان يك نهضت مقاومت بنیادین و عجیبی علیه انگلیسی ها برپا شد. البته این مربوط به قبل از

ولادت گاندی است؛ یعنی هنوز گاندی رهبر معروف هند حتی به دنیا نیامده بود و شاید حدود مثلاً چهل پنجاه سال قبل از آنکه گاندی اصلاً به دنیا بیاید، این نهضت در هندوستان شروع شده بود، از طرف مسلمانان هند که جمعیت حاکم بر هند بودند و در آن روزگار رهبران هند و زمامداران هند مسلمان بودند، البته ضعیف شده بودند. سلسله ی مغولی و تیموری هند تدریجاً ضعیف شده بود و انگلیسی ها به وسیله ی کمپانی ای که در آنجا داشتند امور هند را به تدریج قبضه میکردند. رهبر این نهضت مسلمانها چه کسی بود؟ رهبران نهضت، چند نفر از علمای معروف و سرشناس مسلمان هند بودند از جمله «مولا شاه اسماعیل دهلوی»⁽¹⁾ است که از آیت الله های بزرگ و علمای خیلی مهم هند و یکی از رهبران نهضت مقاومت مسلمانان در مقابل استعمار انگلیس بوده اند. اینها خیلی مبارزه کرده اند و تفصیل مبارزات اینها را در جایی نوشته اند. يك نوشته ی مختصری بنده در این زمینه دارم⁽²⁾ که آن هم کامل نیست و اگر کسی حال و مجالی داشته باشد و تحقیق بیشتری بکند و يك چیزی در این زمینه بنویسد، گمانم خدمتی خواهد بود.

اجمالاً انگلیس به هر وسیله ای که توانست سعی کرد که این بزرگ مردان را نابود کند و نهضت اینها را سرکوب کند؛ از راه زندانها و تبعیدها و دستگیری های خیلی دشوار و حتی شاید اعدامها و از این قبیل. خیلی اینها را تحت فشار قرار داد، اما

ص: 303

1- . 1781 _ 1831 میلادی

2- . کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» در سال، از سوی معظّمه تألیف و ترجمه شد. نسخه ی اصلی این کتاب «کفاح المسلمین فی تحریر الهند» نام دارد که آن را یکی از علمای دانشگاه الازهر به نام «عبدالمنعم النمر» نگاشته است.

عملاً مطلب این طوری بود که اینها وقتی زندان میرفتند یا تبعید میشدند یا شکنجه میدیدند و برمیگشتند، مردم نسبت به اینها علاقه مندانه تر میشدند و نهضت اینها گرم تر و شکوفاتر میشد. اینها مربوط به همین 150 سال قبل است، مربوط به زمان نزدیک به خود ما است.

دولت انگلیس برای اینکه اینها را بکلی نابود کند و مردم را از دور اینها متفرق کند، فکر کرد که باید یک ضربه و حربه ی قاطع تری علیه اینها به کار ببرد. لاقلاً مدتها در این زمینه فکر شده و مطالعه شده و مشاورین دور هم نشسته اند مشورت کرده اند، بالاخره به یک نتیجه ای رسیدند و آن نتیجه هم نسبتاً اثربخش بود و برای انگلیس نتایج مثبت داشت و آن این بود که گفتند بیایید در میان مسلمانان هندوستان و دیگر مسلمانانی که در اقطار عالم نگران مبارزه ی مسلمانان هند بودند، شایع کنید که این آقایانی که از قبیل مولا شاه اسماعیل دهلوی و دیگران در رأس مبارزه قرار دارند، وهابی اند.

نهضت وهابگیری و حرکت وهابگیری که یک حرکت ارتجاعی و استعماری بوده، تازه آن وقت شروع شده بود. یک عده از اعراب به تحریک دشمنان آمده بودند بر حجاز مسلط شده و بقعه های حجاز را خراب کرده بودند، قبور صحابه ی اولین را ویران کرده بودند و یک موج نفرتی از وهابی ها در همه ی عالم جریان داشت. در همه ی اقطاری که مسلمانان زندگی میکرد، مردم مسلمان، ضد وهابی و دشمن وهابی بودند؛ از زمان حالا بیشتر و شدیدتر. امروز هم وهابی ها در دنیای شیعه و سنی طرد و منفورند. بنده در حاشیه ی همان کتاب اشاره ای کرده ام و گفته ام که وهابگیری یک نهضت و یک حرکت ارتجاعی استعماری

بود که اصلاً برای تفرقه انداختن میان مسلمانان به وجود آمده و چیزی است که هیچ مسلمانی نمیتواند با حرکت و جنبش وهابگری موافق باشد؛ اما همان اندازه ای که امروز بنده و شما نسبت به وهابگری بی علاقه و متنفر و دشمن هستیم، چندین برابر در آن روز مردم نسبت به وهابگری، دشمن و مبغض و متنفر بودند. علتش هم این بود که قضیه تازه واقع شده بود. قبور ائمه (علیهم السلام) و اولیا و صحابه و دیگران، تازه ویران شده بود. این نهضت ارتجاعی استعماری تازه عَلم شده بود. چون این طور بود مسلمانهای هند هم که مسلمانهایی بودند اکثریت سنی و اقلیت شیعه، یکپارچه ضد وهابی بودند. انگلیسی ها آمدند بین مردم شایع کردند و گفتند که مولا شاه اسماعیل دهلوی _ آن مرد عالم جلیل القدر _ و دیگران و دیگران وهابی هستند. البته این یکی از نقشه ها بود و این نقشه يك مدتی هم کارگر شد؛ يك عدّه از مردم ساده لوح به این نقشه تسلیم شدند و تحت تأثیر آن قرار گرفتند و این بزرگ مردان را وهابی هم دانستند، اما تدریجاً مطلب برطرف شد و امروز وقتی که نگاه میکنیم، می بینیم که اینها وهابی که نبوده اند بلکه ضد انگلیس بوده اند که خود انگلیس ها ارباب وهابی بوده اند. بنابراین رهبران مسلمان هند، ضد وهابی هم بوده اند. این مطلب از نظر امروز ما يك چیز خیلی روشن و صریحی هم هست.

خواستم يك نمونه ای عرض کرده باشم که شما برای اینکه وضع امامزادگان انقلابی دوران ائمه (علیهم السلام) را درست درك کرده باشید، از نقشه هایی که دشمن برای خرد کردن يك گروهی مثل گروه امامزادگان انقلابی دوران ائمه (علیهم السلام) از آنها استفاده میکند تا حدودی آگاهی داشته باشید.

منصور عباسی از جمله خلفائی بود که تحت فشار این امامزاده ها قرار گرفت و رفت بر سر منبرها در ملاءعام و در حضور يك جمعیتی از مردم بنا کرد به اولاد امام حسن مجتبی (علیه السلام) و بقیه ی امامزادگانی که از اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، دشنام دادن و به خود آنها هم اکتفا نکرد بلکه به پدران آنها _ به امام حسن مجتبی (علیه السلام) حتّی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) که خود منصور يك وقتی از دُعاة(1) آن بزرگوار بود _ هم بنا کرد بد گفتن و طعن زدن و اشکالات بیجا و بی مورد گرفتن؛ برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازد

این را شما به عنوان يك اصل موضوعی مسلّم در بررسی زندگی امامزادگان دوران ائمّه (علیهم السلام) در دست داشته باشید و یادتان باشد که این روایات ضدّ امامزاده ها را دشمنان این انقلابیون درست کرده اند برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازند. این يك مطلب کلی بود که خواستم قبل از ورود در بحث، برای شما روشن بشود.

تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته

اشاره

و اما اینکه نظر خود بنده در زمینه ی این انقلابیون چیست؟ آن را میگویم و احساس میکنم که باید مطلب را کوتاه کنم و مختصر. توجّه بفرمایید که مطلب را به طور خلاصه عرض میکنم. نظر بنده در مورد امامزاده ها با مطالعه ای که در این زمینه کرده ام این است که این امامزاده ها به طور کلی به دو گروه تقسیم میشوند:

ص: 306

يك گروه آن امامزاده هایی هستند که برای به دست آوردن يك مال و منال يا يك مقام دنیوی میخواستند از عنوان و از وجهه ی امامزادگی خود استفاده کنند. يك قدری هم شجاعت و شهامت داشتند و از آن هم استفاده میکردند؛ يك شمشیری بلند میکردند و شمشیر را که برمیداشتند، با يك چند نفر از یارانشان خروج میکردند و قیام میکردند، دستگاه حکومت ملتفت میشد که اینها قیام کرده اند. حالا غالباً این طوری است که این گونه امامزاده هایی که اول خودشان را جزو ناراضی های از دستگاه حکومت قلمداد میکردند و کارشان هم احیاناً به خروج و قیام میرسید، عاقبة الامر هم با حکومت آشتی میکردند؛ این دسته عاقبت هم با حکومت رفیق میشدند!

يك دسته اینها هستند که انگیزه شان خدا نبوده، دین و قرآن نبوده، تجدید حکومت حق و اسلام و عدالت نبوده، بلکه دعوت به نفس میکردند؛ یعنی میخواستند که خود را در رأس قرار بدهند برای اینکه آنها هم يك آدمی باشند لنگه ی منصور، یا لنگه ی هارون، لنگه ی مأمون و معتصم و متوکل، نه اینکه میخواستند حکومت علوی را و حکومت قرآن را سر کار بیاورند. اتفاقاً چون ایمان درستی نداشتند و هدفشان شخص بود و منافع شخصی بود، اینها هم بعد از مدتی که مبارزه میکردند اگر چشمکی از طرف دستگاه قدرت به اینها زده میشد فوراً جلب میشدند و میرفتند و حتی گاهی همکاری هم میکردند!

امام هشتم (صلوات الله علیه) يك برادری داشت به نام زید. یادتان باشد که این زیدی که میگویم برادر امام هشتم است و چندین ده سال بعد از زید معروف

– زیدبن علی (علیه السلام) اصلاً به دنیا آمده.

این غیر از آن زید است. ما دو تا زید داریم. تکرار میکنم که در ذهنتان با هم مخلوط نشود. _ یک زید فرزند امام سجّاد (علیه السلام) است که بنده اسم این بزرگوار را که می آورم حتماً با «علیه السلام» توأم میکنم و از شهدای بزرگ اسلام محسوب میشود و در دوره ی بنی امیه و زمان امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) است و فرزند امام سجّاد (علیه السلام) است؛ اینجا منظور او نیست _ این زیدی که حالا دارم میگویم، این برادر امام هشتم است و چندین سال بعد از آن زید بوده و اوایل خیلی هم افراطی و داغ بود، در یکی از نهضت‌های شیعه عضو حسّاسی بود و در نهضت ابن طباطبا و ابوالسرایا(1) و افراطی بودنش به جایی رسید که رفت بصره را فتح کرد. وقتی که بصره را فتح کرد، خانه های مردم _ یعنی کسانی را که مخالف یا سنّی فرض میکرد یا میدانست _ را آتش زد. مثلاً، یک مرتبه دستور داد تمام خانه های اینها را آتش زدند که بعد اسمش را گذاشتند «زیدالنّار»؛ زید آتش.(2) خب این عمل یک عمل چپ روانه ی غلطی است. یعنی چه خانه مردم را آتش بزنی؟ منطق ائمّه (علیهم السلام) که این نیست. منطق امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بوده است که وقتی یک جایی را گرفتید، زنها و بچه ها را نترسانید، نلرزانید، ناراحتشان نکنید.(3)

ص: 308

1- . سرّی بن منصور شیبانی، فرمانده نظامی قیام ابن طباطبا بر ضدّ مأمون عباسی

2- . مقاتل الطّالبيين، ابوالفرج اصفهانی، صص و

3- . امام علی (ع) قبل از شروع جنگ جمل به سپاهیان خود فرمودند: تا آنها آغاز به نبرد نکرده اند، با آنان نجنگید. زیرا - به حمد خدا - شما در کار خود بر حجت هستید و خودداری از جنگ قبل از شروع آنان، دلیل دیگری است برای شما. و هنگام پیکار، مجروحان را نکشید. پس از شکست آنان فراریان را تعقیب نکنید، کشته ها را برهنه و اعضایشان را قطع نکنید. وقت تسلّط بر متاع و کالاهایشان، پرده ها را بالا نزنید، وارد خانه ها نشوید، از اموالشان چیزی نگیرید. هیچ زنی را با آزار و اذیت خود به خشم نیاورید، هرچند متعرّض آبرویتان شوند و به فرماندهان و رهبران و نیکانتان ناسزا گویند. (شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج 6، ص 228؛ الجمل و النصرة لسید العتره فی حرب البصرة، ص 342)

این مرد پیدا است که از منطق دین هم چندان اطلاعی نداشته، خودش هم آدم جاه طلبی بوده و میخواست که اینجا يك عملی انجام داده باشد و يك حدّتی (1) به خرج داده باشد و رفت و يك مرتبه آتش زد خانه ها را و بعد خیلی مورد توبیخ و ملامت قرار گرفت؛ بعد هم دستگیر شد. اتفاقاً در آوانی (2) که دستگیر شد امام هشتم (صلوات الله علیه) _ برادر همین زید _ در خراسان بودند. مأمون برای اینکه يك مَنّتی بر سر امام هشتم گذاشته باشد، يك روزی در اثنای صحبت به امام هشتم گفت که: «بنی امیه عموی شما زید _ یعنی زیدبن علی (علیه السلام) _ را وقتی که گرفتند، کشتند و جسد او را به دار کشیدند و جسد او مدّتها بر سر دار ماند، بعد هم جسدش را آتش زدند، امّا من که از بنی عبّاس هستم، زید دیگر شما را که برادر شما است گرفتم، امّا او را نمیگشتم.» (3) او میخواست سر امام هشتم يك مَنّتی گذاشته باشد که بله، می بینید که ما زید را نمیکشیم و مثلاً با شما موافقیم، همراهیم و گمان من این است _ این البتّه احتمال است و در متن روایت نیست _ که تشکیلات بنی عبّاس زید برادر امام هشتم را در همین دستگیری، خریداری و او را از خود کرده بود و مأمون به این وسیله میخواست که او را آزاد کند و ذهن امام (علیه السلام) را هم يك طوری صاف کند که امام تصوّر نکند که این برادرش جزو تشکیلات مأمون عبّاسی شده؛ لذا این طوری با امام حرف میزند.

ص: 309

1- . شدّت عمل

2- . آوان: زمان، هنگام.

3- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 2، صص 248 و 249

امام فوراً جلوی او را گرفتند، گفتند که: «لا تقسُ أخى زیداً إلی زید بن علی»⁽¹⁾؛ تو برادر من زید را به عمویم زید قیاس نکن، او کسی بود و این کس دیگری است. عموی من زید برای خاطر حکومت آل محمد (صلی الله علیه و آله) قیام کرد و اگر چنانچه به حکومت میرسید، به وعده ی خود وفا میکرد؛ یعنی حکومتش حق بود، حکومتش حکومت قانون بود، شاید در رأس حکومت امام صادق (علیه السلام) را قرار میداد، اما برادر من این طور نبود، برادر من یک آدم اویاشی بود، یک آدم بیخود و جاه طلبی بود.

در یک روایت دیگری دیدم که بعد از مدتی امام هشتم (صلوات الله علیه) به برادرشان زید، نصیحت میکنند و به او میگویند که با دشمنان ما همکاری نکن و شیعیان ما را در مخمصه نینداز. ⁽²⁾ در روایت ندارد که زید جاسوس امنیتی مأمون شده بود، اما انسان این طور استنباط میکند _ گمان من این است _ که زید بعد از آنکه در آن جریان گرفتار شد و در اختیار دستگاه حکومت قرار گرفت و بعد آزاد شد و مأمون بر او منت گذاشت، او را خریداری کرد و بنده کرد و بعد آزاد کرد و او برای تشکیلات بنی عباس کار میکرده. حالا اینکه چطوری کار میکرده، دیگر روشن نیست.

یک سلسله امامزاده ها از این قبیلند. درباره ی اینها نظر ما همان نظر پیشوایان دینی ما (علیهم السلام) است. ما اینها را

ص: 310

1- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 2، صص 248 و 249

2- . مرحوم شیخ صدوق (ره) در کتاب عیون اخبار الرضا (ع)، باب 58 را با عنوان «باب قول الرضا (ع) لأخیه زید بن موسی حین افتخر علی من فی مجلسه و قوله (ع) فی من یسیء عشرة الشیعة من أهل بیته و یرک المراقبة» به موضوع برخوردهای حضرت با زید اختصاص داده است. عیون اخبار الرضا (ع)، ج 2، ص 232

دوستان خدا و اهل بهشت نمیدانیم و انقلابی واقعی و راستین نمیدانیم، فرزند پیغمبرند، باشند، این طرز فکر که «فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از عذاب خدا مصون و محفوظند»، هم از طرف همین آقایان لوس و نُتْر، همین امامزاده های از قبیل زید به وجود آمده.

يك روايتی است که اسماعیل، فرزند امام صادق (علیه السلام) ظاهراً به پدرش عرض میکند اگر کسانی از ما خانواده گناه بکنند معذب میشویم؟ ما که فرزند پیغمبریم. امام در جواب میفرماید که: «بله معذب میشوند، آن کسی که

عذاب میشود از طرف خدا گنهگار است و هر گنهکاری مورد عذاب است و از هر طایفه ای میخواهد باشد تفاوتی نمیکند.»⁽¹⁾

بنده دیده ام که الآن هم در بین يك عده ای این طرز فکر رایج است که کسانی که فرزندان پیغمبر هستند و ساداتند، اینها را خداوند متعال به هیچ وجهی عذاب نمیکند _ حالا اگر خدا خودش يك تقصّر می بکند عذاب نکند حرف دیگری است؛ چون بنده خودم هم منسوب به این خاندان هستم، از خدا میخواهم و خوشحال میشوم که این طور باشد _ اما به حسب آنچه در روایات از کلام پدران بزرگوار خودمان یعنی امام سجّاد (صلوات الله علیه) و دیگر ائمه (علیهم السلام) شنیده ایم، قضیه این طوری نیست. طاووس⁽²⁾ می آید خدمت امام سجّاد عرض میکند که شما این قدر خودت را اذیت میکنی و عبادت میکنی و نماز میخوانی، این چه کاری است شما میکنید؟ آخر شما که

ص: 311

1- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 2، ص 234

2- . طاووس بن کیسان خولانی یمانی (متوفای 105 ق): مفسّر، فقیه تابعی، قاری، حافظ و راوی

پسر پیغمبر هستید، مادرتان زهرا است، تو این قدر گریه کردن نیمه ی شب لازم نداری، این قدر دعا کردن نمیخواهی، این قدر عبادت و جهد و زحمت لازم نداری، به امام سجّاد این طوری میگوید، بعد که حرفهایش را میزند امام عصبی میشود _ یعنی لحن کلام پیدا است که امام عصبی است، در روایت نیست که عصبی شده اند، اما لحن کلام این طور است _ امام يك مرتبه در جواب او میگویند که: «دع عتی حدیث اُبی و اُمّی و جدّی»؛ (1) بگذار کنار صحبت پدر و مادر و جدّم را، «الْحِجَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ»؛ بهشت مال اطاعت کنندگان است، این حرفها چیست میزنی؟ و يك مطلب به اصطلاح جالبی هم پشت سرش هست که البتّه، مطلب جداگانه ای نیست اما تعبیر جالبی است. (2)

گمان من این است که این طرز فکر که امامزاده ها به اتکای اینکه فرزندان پیغمبرند از عذاب خدا مصون هستند، بیشتر از طرف همین آقایان ارائه داده میشود و ابراز میشود و هم به اتکای اینکه چون از خاندان پیغمبرند، پس مردم به آنها علاقه ای دارند، اینها قیام میکردند و در بین کار، کار را لنگ می گذاشتند و گاهی هم مثل زیدالنّار، میبوستند به اردوی دشمن؛ اینها يك دسته. اگر ما از امامزاده ها دفاع میکنیم توجّه دارید دیگر که منظور ما هر امامزاده ای نیست، چون از لحاظ اطاعت خدا و... برای ما فرقی ندارد امامزاده و غیر امامزاده و فرزندان ائمه (علیهم السّلام) هم مردم

ص: 312

1- . مناقب آل ابي طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 151

2- . حضرت (ع) در ادامه میفرمایند: «خدا بهشت را آفریده برای بنده مطیع و نیکوکار گرچه غلامی سیاه باشد و جهنم را آفریده برای هر که معصیت کند گرچه از اولاد قریش باشد. نشنیده ای خداوند میفرماید «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» [سوره ی مؤنون، آیه ی 101] به خدا سوگند فردا هیچ چیز برای سودی نمیبخشد مگر عمل صالحی که قبلاً بفرستی.»

معمولی ای هستند، پس نمیخواهیم روی کار همه ی امامزاده ها صحّه بگذاریم و کارشان را امضا کنیم؛ نه، فقط يك عدّه افراد خاصّی مورد نظر ما هستند.

2) امامزادگان دین دار و حق طلب

دسته ی دیگر از امامزاده ها آن کسانی هستند که چون وضع اجتماع خود را برخلاف اسلام و قرآن میدیدند برطبق يك انگیزه ی اسلامی و قرآنی درستی درصدد برمی آمدند که امر به معروف و نهی از منکر کنند، یعنی در زمینه ی نابسامانی ها و ناهنجاری های اجتماع احساس مسئولیت میکردند و درصدد برمی آمدند که امر اجتماع را اصلاح کنند. و اصلاح امر اجتماع بدون توسّل به شمشیر و زور در آن روزگار امکان نداشت. يك عدّه هم اینها بودند. از این جمله دو، سه چهره ی معروف را نام میبرم. (1)

زیدبن علی بن الحسین (علیه السّلام)

یکی زیدبن علی بن الحسین (علیه السّلام) است. او یکی از این بزرگوارها و از رجال عالیقدر عالم اسلام است و همان کسی است که قبلاً عرض کردم. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در چند روایت از زیدبن علی نام آورده:

در يك روایت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خطاب میکند به امام حسین (علیه السّلام) و میفرماید: از صُلب

تو و از نسل تو مردی بیرون خواهد آمد به نام زید و او حبیب من است از اهل بیتم؛ در

ص: 313

1- . در چندین قسمت کتاب، نامی از امامزادگان دین دار و حق طلب به میان آمده است اما در ادامه ی این گفتار تنها از زید بحث شده است.

میان دودمان من، حبیب من، محبوب من او است. این يك روايت. (1)

در يك روايت ديگر پيغمبر (صلی الله عليه و آله) مي‌فرمايد: «از فرزندان حسين کسی به نام زید خروج خواهد کرد و کسانی که با او کشته بشوند و به شهادت برسند مانند شهدای بدر و اُحدند و در روز قیامت زودتر از ديگر شهيدان به بهشت وارد ميشوند.» (2) این هم يك روايت ديگر است که موجود است.

امام سجّاد (عليه السلام) درباره ی زید يك قضاوتی دارد - چون عرض کردیم که مسئله ی شهادت زید (عليه السلام) در خاندان پيغمبر (صلی الله عليه و آله) مثل شهادت امام حسين (عليه السلام) يك مطلب معروفی بود، همچنان که همه ی خاندان پيغمبر (عليهم السلام) ميدانستند که حسين بن علی (عليهم السلام) شهيد خواهد شد و رسالت تاریخی او کشته شدن به این صورت است که پيغمبر (صلی الله عليه و آله) خبر داده بودند همین طور همه ميدانستند که يك «زید» نامی از فرزندان امام سجّاد (عليه السلام) شهيد خواهد شد، يك قضيه ی معروف و مشهوری بود و همه در خاندان پيغمبر ميدانستند - وقتی که خداوند متعال زید (عليه السلام) را به امام سجّاد (عليه السلام) داد و این فرزند متولّد شد، امام سجّاد (عليه السلام) خودشان مي‌فرمایند: «من قرآن را باز کردم (همین طور يك تقألی راجع به این بچه خواسته بودند؛ به قرآن بزند که قرآن درباره ی این بچه چه ميگويد، نه اینکه حالا اسمش را چه بگذاریم که معروف و معمول ما است) دیدم که

ص: 314

1- . السرائر الحاوی لتحرير الفتاوى (والمستطرفات)، ابن ادریس حلی، ج 3، ص 638

2- . امالی، شيخ صدوق، ص 330

این آیه آمد: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ» (1) همین آیه ی معروفی که همه ی شما میدانید که «خدای متعال معامله میکند با مؤمنین، جان و مالشان را میخرد و در مقابل بهشت میدهد و این معامله به این صورت انجام میگیرد که اینها در میدان جنگ داخل میشوند، میکشند تا کشته میشوند.» امام سجّاد میفرماید که تا این آیه در قرآن آمد، فهمیدیم که این بچه همان زیدی است که پیغمبر میفرموده، چون دیدم که این آیه دارد گواهی میدهد که این بچه در راه خدا شهید خواهد شد، يك شهید در راه خدا است، يك فدایی راه خدا و راه دین است. تا این آیه آمد فهمیدم پس این همان زیدی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خبر داده بود، لذا بود که اسمش را گذاشتم زید، اصلاً اسم زید، به مناسبت این است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میفرمود که از فرزندان او کسی می آید نامش زید خواهد بود و این در گوش امام سجّاد (علیه السلام) بود، وقتی بچه به دنیا آمد و امام فهمید که این همان بچه است، اسمی که پیغمبر خبر داده بود روی او گذاشت. (2)

يك روایت دیگر یادم آمد

اما قبل از آن، این را مقدمتاً بگویم؛ چون به این بزرگوار خیلی ظلم شده، میخوامم بدانید که به چه چهره های موجّهی از تاریخ اسلام چه ستمهایی رفته و بدانید که چرا این ظلم را کرده اند؛ چون به نظر آنها بنا است ما به رفتار امام صادق تحریف شده ای که پیش منصور میرود میگوید که تو مثل

ص: 315

1- . سوره ی توبه، بخشی از آیه ی 111. «در حقیقت خداوند از مؤمنان جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا میجنگند و میکشند و کشته میشوند...»

2- . السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی (والمستطرفات)، ابن ادریس حلّی، ج 3، ص 638

ایوب و مثل یعقوبی، تمسک کنیم! (1) بنابراین اگر یک زیدی هم وجود داشته باشد که ممکن است بعضی هم به رفتار او تمسک کنند، لذا زید (علیه السلام) همیشه در طول تاریخ از نظرها ساقط شده. می‌خواهیم زید را بشناسیم.

این روایت دیگر را هم از پیغمبر بشنوید: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به زیدین حارثه _ که فرزندش اُسامه همان فرمانده جوانی است که در احتضار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مأمور بود لشکر را بردارد برود به جنگ روم، برود به طرف روم شرقی _ میفرمود: «من تورا دوست میدارم ای زید! به خاطر اینکه همانمی با زیدی که از نسل حسین خواهد آمد و در راه خدا شهید خواهد شد.» این هم یک روایت دیگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله).

به هر حال زید (علیه السلام) با این مقدمات در خاندان پیغمبر به دنیا آمد، جوانی است در حدود سنین عمری امام صادق (علیه السلام) یعنی برادرزاده اش، سَنَس با امام صادق (صلوات الله علیه) در یک حدود بوده. در زمانی که امام باقر (علیه السلام) برادر بزرگ و بزرگوارش در دنیا بود گاهی درباره ی زید صحبت میشد و امام باقر (علیه السلام) گاهی چشمش پر از اشک میشد _ این جنبه ی عاطفی قضیه است _ و میگفت گویا میبینم که او را کشته اند و بر دار آویخته اند و در کُناسه ی (2) کوفه همه ی مردم بدنش را دارند می بینند. این روایات نشان میدهد که برای خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مسلم است که این جوان آخر شهید خواهد شد و خودش هم میدانست.

ص: 316

-
- 1- . ایشان در گفتار مربوط به امام صادق (ع) به صورت مشروح و مستند، ضعف این روایت را اثبات مینمایند. مقصود معظّمه این است که چون چنین شخصیت هایی الگوی دیگران خواهند بود، برای حاکمان ظالم بهترین گزینه این است که ایشان را از نظرها ساقط نمایند.
 - 2- . کُناسه: نام محلی در کوفه

اهداف زید (علیه السلام) از قیام و نظر امامان (علیهم السلام) درباره ی او

حالا میخواهیم بدانیم که: اولاً انگیزه ی زید از این قیام چه بوده؟ چرا قیام کرد؟ ثانیاً نظر امام صادق (علیه السلام) که معاصر با قیام بوده است نسبت به این قیام چیست؟ این دو مطلب را بنده اکنون میخواهم بگویم و گمانم این است که به صحبت درباره ی محمدبن عبدالله صاحب نفس زکیه دیگر نرسیم.

اما در مورد انگیزه ی قیام، بنده فقط یکی دو روایت را و آنچه از روایات، ما استنباط میکنیم متذکر میشوم برای شما؛ چون اینها مسائل نظری نیست، اینها مسائل روایتی است، خبری است و بایستی ببینیم در روایات و در اخبار و در تواریخ چه رسیده به ما و از آنها بفهمیم. بنده دو سه روایت از ایشان نقل میکنم:

يك روایت این است که زیدبن علی بن الحسین میروید پیش هشام. علت اینکه چرا رفت پیش هشام در روایت نیست، بالاخره زید مردی بود جزو آحاد جامعه ی اسلامی و کارهایی دست این رئیس یعنی هشام داشت _ مثل اینکه شما مثلاً مراجعه میکنید به رئیس فلان اداره چون يك کاری آنجا دارید؛ چون همه ی کارها دست آن سردمداران قدرت بود و تقریباً همه ی رشته ها به آنها بر میگشت و خودشان مستقیماً نظر میدادند، این تشکیلات اداری ای که در روزگار بعد به وجود آمد در آن روز نبود _ هشام که در آنجا چشمش به زید افتاد و دید یکی از فرزندان امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بنی هاشم در آنجا هست، وقت را مغتنم شمرد که يك قدری به او نیش بزند و بنا کرد توهینهایی کردن؛ از جمله توهینهایی که در روایات آمده این است که به امام باقر (علیه السلام) برادر زید توهین کرد، چون امام باقر (علیه السلام) معارض با هشام است. در اینجا زید ناراحت شد، احساس کرد

که دیگر وقت سکوت تمام شده، نوبت به يك عمل حاد رسیده؛ چرا؟ برای خاطر يك کلمه حرف فقط؟ نه، چون دید که وضع نظام فاسدی که بنی امیه در رأس این نظام دارند بهره برداری شخصی و خصوصی میکنند و اعمال قدرت میکنند به جایی رسیده که اینها دیگر ابائی ندارند که علناً نسبت به آئین اسلام – آن آئینی که وجود زید و امثال زید برای زنده کردن آن است – نسبت به يك چنین آئین مقدّس انسانی اصیلی اهانت کنند و مقدّسات را به بازی بگیرند و حتّی برای کسی مثل زید هم ارزشی قائل نباشند که در حضور او ملاحظه کنند. این هتّاکی این را نشان میداد. زید خیلی متغیر شد، از آن مجلس بلند شد. (1) بعدها به بعضی دوستانش گفت: «اگر من يك نفر همراه خودم داشتم قیام میکردم، دیگر ساکت نمی نشستم.» (2)

در يك جمله ی دیگری زید (علیه السلام) يك کلمه ی خالده (3) گفته که مثل کلمات ائمّه ی معصومین (علیهم السلام) است. تقریباً جمله این است: «إِنَّهُ لَمْ يَكِرَةَ قَوْمٌ قَطَّ حَرَّ السَّيْفِ إِلَّا ذَلُّوا» (4)؛ گفت: «هیچ مردمی از گرمی شمشیر و از تیزی شمشیر نترسیدند مگر آنکه ذلیل شدند.» هر جمعیتی که از تیزی شمشیر ترسید، به ذلّت افتاد، خوار شد، زبون شد. تا کی دیگر من بنشینم اینجا که هشام حالا بنا کند به مقدّسات من و به قرآن من اهانت کردن و ظلم کردن. زید این جمله را گفت و آمد عازماً بر خروج، تصمیم گرفت که دیگر حرکت کند و مشغول مقدمات کار شد. در این

ص: 318

- 1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 197
- 2- . كشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، اربلی، ج 2، ص 140
- 3- . کلام جاودان
- 4- . بحار الأنوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 187

خلال يك عده ای از مردم میرفتند اطراف زید و او را میپذیرفتند و با او بیعت میکردند. زید از حجاز به عراق آمد؛ چون احساس کرد که در عراق بهتر میشود این کار را سامان داد، فکر میکرد دوستان پدرش و پدرانش در کوفه و در عراق بیشتر هستند و آمد عراق برای اینکه قیام خود را در آنجا تعقیب کند. (1) البته تفصیلات ماجرای زید خیلی زیاد است که به بحث ما چندان ارتباطی هم ندارد. مردم پی در پی مراجعه میکردند به زید و راجع به امام صادق (علیه السلام) از او سؤال میکردند. همچنان که مراجعه میکردند به امام صادق (علیه السلام) و راجع به زید از آن بزرگوار سؤال میکردند. از زید سؤال میکردند راجع به امام صادق (علیه السلام)، در چند روایت فراوان که در کتب شیعه مسطور است. ایشان در جواب میگفتند که: «خدای متعال در هر زمانی يك حجّتی بر خلق گذاشته و در زمان ما حجّت بر خلق جعفر بن محمد برادرزاده من است.» (2) این را زید مکرّر میگفت و خود او هم اظهار علاقه مندی میکرد نسبت به امام صادق (علیه السلام).

از امام صادق (علیه السلام) که سؤال میکردند _ به حسب آنچه استنباط و تشخیص من است؛ یعنی قضاوت من است و آلا روایات مخالفش را هم اشاره خواهم کرد _ امام نسبت به زید يك بیاناتی ایراد میکردند که این بیانات موجب میشد که هرکسی این بیانات را بشنود، برود با زید همراه بشود. در يك روایت امام میگویند: «آن کسانی که با زید شهید بشوند، مثل کسانی هستند که با علی بن ابی طالب شهید شده اند.» (3) البته نهضت

ص: 319

1- . بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 46، ص 187

2- . امالی، شیخ صدوق، ص 544

3- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 1، ص 253

زید طولی هم نکشید؛ یعنی در يك مدّت کوتاهی زید قلع و قمع شد؛ يك واقعه ای برایش اتفاق افتاد که حالا تفصیل این واقعه را نمیخواهم عرض کنم.

زید (علیه السلام) و یارانش به مسجد کوفه وارد شدند و شهر را هم تقریباً گرفتند. ناگهان يك غفلی انجام گرفت و يك تیری به پیشانی زید خورد و زید به زمین افتاد و در میدان جنگ شهید شد،⁽¹⁾ که اگر این تیر نمیخورد به پیشانی زید، یعنی يك چنین اتفاق ناگهانی پیش نمی آمد، آثار پیشرفت در کارشان ظاهر شده بود و به گمان قوی کوفه و بصره و عراق را در حمله ی اول میگرفت، کارشان به هر حال کار نیخته ای نبود در ابتدای کار، اما خب يك اتفاقی افتاد و این تصادفات در زندگی برای همه کس و در همه ی زمانها پیش می آید.

غرض این است که از وقتی که زید به کوفه رفت و قیام کرد و کشته شد و بعد از کشته شدن او، دائماً از امام صادق (علیه السلام) درباره ی زید سؤال میشد و امام صادق (علیه السلام) زید را هم قبل از اینکه کشته بشود و هم بعد از آنکه کشته شد، با کلمات خیلی موجز و جالب و عمیقی تأیید میکرد.

در يك روایت - که این مربوط به بعد از کشته شدن زید است - امام صادق (علیه السلام) فرمودند که «رحم الله عمی زیداً»⁽²⁾؛ خدا عموی من زید را رحمت کند. «إنّ عمی کان رجلاً لدنیانا و آخرتنا»⁽³⁾؛ «او بود که هم برای دین ما و هم برای دنیای ما نافع بود.» برای دین ما نافع بود به این معنی که دین را ترویج میکرد، قرآن را زنده میکرد،

ص: 320

1- . انساب الاشراف، بلاذری، ج، ص و مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، صص و؛ شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید، ج، ص

2- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 1، ص 249

3- . همان: ص 25

دشمنان قرآن را از بین میبرد، این نفع او است برای دین. برای دنیای امام صادق (علیه السلام) هم زید نافع است، برای خاطر اینکه وضع گروه امام صادق (علیه السلام) در زمان خلفای بنی امیه وضع خفقان است، وضع فشار است، دائماً در محدودیتند، دائماً اصحابش در خطر کشته شدن و اعدامند و زید (علیه السلام) که قیام میکرد، قیام زید برای دنیای امام صادق (علیه السلام) هم بهتر بود، توجه کردید؟ به هر صورت يك چنین تعبیّرات جالبی از امام صادق (صلوات الله علیه) نسبت به زید آمده.

يك جمله دیگر از امام صادق این است که میفرماید: «مضى و الله عمى شهيداً كشهداء استشهدوا مع رسول الله و عليّ و الحسن و الحسين.»⁽¹⁾؛ «بخدا قسم عموم زید شهید است مثل شهدایی که در رکاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جنگیدند و شهید شدند و مثل علی و مثل حسن و مثل حسین (علیهم السلام).»

در يك روایت امام هشتم (علیه السلام) میفرماید که: «زید در راه خدا جهاد کرد.»⁽²⁾ این قضاوت ها را میخواهم بدانید. در يك روایت امام صادق (علیه السلام) نسبت به زید مرثیه خوانی میکند، عزا و ماتم او را ذکر میکند⁽³⁾ و در عزایش مردم را میگریاند، که این را هم يك اشاره ای خواهم کرد که به چه مناسبتی بوده. در این زمینه البته روایات زیاد است.

اما درباره ی انگیزه ی زید؛ یکی از خطبای که زید بیان کرده، خطبه ی مفصلی است که در آن

انگیزه ی خودش را امر به معروف و نهی از منکر و انتقام خون شهدای کربلا معرفی میکند⁽⁴⁾ که عین

ص: 321

1- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 1، ص 25

2- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 1، ص 249

3- . امالی، شیخ صدوق، ص 392

4- . بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 46، ص؛ 207 و الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج 2، ص 171

همان انگیزه ای است که امام حسین (صلوات الله علیه) داشت: «أريد أن أمر بالمعروف وأنهاى عن المنكر وأسیر بسيرة جدی و ابی» (1) (علیهم السّلام)؛ یعنی عین همان انگیزه ای که امام حسین (علیه السّلام) برای قیام خود معین کرد، زید (علیه السّلام) هم برای حرکت خود و قیام خود معین کرد.

در يك جا انگیزه ی خودش را اصلاح امت معرفی میکند و میگوید من قیامم برای اصلاح امت است. عیناً باز همان انگیزه ی قیام امام حسین (علیه السّلام) که فرمود: «إتّما خرجت اريد الإصلاح فى أمة جدی» (2)، اینجا هم زید میگوید: «لوددت أنّى أحرقت بالنار ثم أحرقت بالنار وأنّ الله أصلح لهذه الأمة أمرها» (3) یعنی: «دوست میدارم که مرا به آتش بسوزانند، دویاره به آتش بسوزانند، و برای من به این قیمت تمام بشود که اصلاح امر این امت و کار امت به سامان برسد و از این وضع نابسامان و ناهنجار بیرون بیاید.»

به هرصورت، از این قبیل مطالب دیگر خیلی زیاد است که اگر چنانچه بخواهم يك يك اینها را بیان کنم طولانی میشود.

يك روایت جالب دیگر هم در همین زمینه ی نظر امام صادق (علیه السّلام

(درباره ی زید هست که آن را هم عرض و مطلب را تمام کنم و آن روایت این است که یکی از یاران همراه زید آمد خدمت امام صادق (علیه السّلام). امام فرمود: «کجا بودی؟» گفت: کوفه بودم. گفت: چه خبری داری و قضیه چیست؟ حضرت نگران زید بودند و خبر نداشتند چه شده، و او خبر کشته شدن زید و ناکام شدن انقلاب زید را برای امام داشت می آورد.

ص: 322

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 89

2- . همان

3- . بحار الانوار، علامه محمّدباقر مجلسی، ج 46، ص 208

فرمودند: «چه شد قضیه؟» گفت: یابن رسول الله! عموی شما زید در مسجد کوفه کشته شد و آن تفصیلات. حضرت خیلی متأثر و غمگین شدند و گفتند که: «خب تو با عموی من بودی؟» عرض کرد که بله، فرمودند که: «با عموی من که بودی، کسی را هم کُشتی یا نه؟» گفت: بله، فرمودند: «چند نفر را کُشتی؟» گفت: هفت نفر یا پنج نفر - امام صادق (علیه السلام) يك تعبیری میکند که آن تعبیر برای دلگرم کردن طرف است و نظر امام صادق (علیه السلام) را ضمناً به ما نشان میدهد؛ امام صادق (علیه السلام) دستش را بلند کرد و گفت: «خدایا! مرا در ثواب این کشتن ها با این مرد شريك کن.» (1) ملاحظه میکنید، خب حالا امام صادق (صلوات الله علیه) یقیناً در آن ثواب شريك بوده اند؛ چون در پاره ای از موارد، نشانه ی همکاری امام صادق (علیه السلام) با زید کاملاً پیدا است و همین طور که گفتیم امام مردم را در جریان کار زید قرار میداد، اما میخواهد به این مرد بفهماند که کاری که کردی کار درستی بوده، شرکت تو در این کار يك کار صحیحی بوده، لذا فرمودند که: «خدایا! مرا در ثواب این کشتن ها با این مرد شريك کن.»

يك جای دیگر آمده که امام صادق (علیه السلام) امور خاندان آن کسانی را که با زید شهید شده بودند به عهده گرفت و زندگی آنها را اداره میکرد. (2)

بررسی روایات وارد شده در مذمت زید

به هر صورت، يك مطلب را لازم میدانم در آخر بحث به شما عرض کنم و آن روایاتی است که در مذمت زید نقل شده. در

ص: 323

1- . عیون اخبار الرضا (ع)، شیخ صدوق، ج 1، ص 253

2- . بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 46، ص 170

مقابل این روایاتی که بنده عرض کردم که سر تا پا تعریف زید است، بعضی از روایات هم هست که زید را مذمت میکنند؛ عمده‌ی آنها که چند تا از آن به حسب ظاهرش قرص و محکم هم هست، يك مضمون واحدی دارد. من آن مضمون واحد را میگویم و روشن میکنم و ثابت میکنم برای شما که این مضمون اصلاً خلاف اسلام است و اصلاً دروغ است؛ آن روایت اصلاً ممکن نیست راست باشد. روایت این طوری است که یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) _ که حالا _ آن هم در برخی روایات مختلف نقل شده، بعضی جاها «زراره» بعضی جاها «مؤمن الطاق» و به هر حال مختلف است _ با زید مباحثه میکند، به زید میگوید که تو خروجت و قیامت مثلاً بیجا است و ادعا میکند که چون امام قیام نکرده و خروج نکرده، بنابراین تو حق نداشتی قیام کنی و خروج کنی. (1) از این حرفها بین آن شخص و زید مذاکره ای درگیر میشود.

در

بعضی روایات این طوری است اما در بعضی از روایات دیگر، این طوری نیست، بلکه ظاهر روایت این است که کأنه زید (علیه السلام) ادعای امامت میکرد و این راوی به زید میگوید که تو امام نیستی و برادرت امام باقر (علیه السلام) و پس از او برادرزاده ات امام صادق (علیه السلام) امام است و زید قبول نمیکند. به حسب این روایت، زید این حرف را از او قبول نمیکند و ادعای امامت میکند که البته بنده شواهد نقلی فراوانی دارم که این حرف دروغ است غیر از حالا آن استنباطی که از روایت داریم، بنده شواهد نقلی فراوانی دارم که این دروغ است و زیدین علی معتقد به امامت امام جعفر صادق (علیه السلام) بوده که نمونه اش را قبلاً

ص: 324

عرض کرده ام و نمونه های دیگری هم دارد. این روایت این طوری است که گویا زید مدعی امامت است و دیگری میگوید که خیر، زید برادرزاده ی امام است. از جمله ی حرفهایی که در این روایت به زید نسبت داده شده این است که زید به این مرد گفت که چگونه پسر برادر من امام صادق است، در حالی که اگر برادرزاده ی من امام بود من که نزدیک به این خاندان هستم باید میفهمیدم، تو که دور هستی فهمیدی، من که نزدیکم نفهمیدم؟ منی که فرزند امام سجّاد هستم و پدرم _ امام سجّاد _ مرا روی زانوی خود می نشاند، لقمه را به دست خود در دهان من میگذاشت، اگر لقمه گرم بود، آن را سرد میکرد که دهانم آزرده نشود، او چطور حاضر شد من بروم به جهنّم و نگفت به من که بعد از خودش فرزندش باقر و پس از او فرزندش صادق امامند. به من که فرزندش بودم و این قدر به من علاقه داشت که لقمه را با دست خود به دهانم میگذاشت و اگر داغ بود، فوت میکرد که سرد بشود که دهان من نسوزد، نگفت اما به تو که بیگانه ی دور غیر قریشی گفته اند، و تو فهمیده ای؟ در حالی که اگر چنین چیزی بود باید اوّل به من میگفتند. این حرف را از زید (علیه السلام) نقل میکنند، از زبان آن کسی که جناب «مؤمن الطّاق» است یا «زراره» است یا «محمّد بن مسلم» است، که ظاهراً جوابی میدهد. او رو کرد به زید و گفت: «به همین دلیلی که گفتم، تو جگرگوشه ی آنها هستی و تو را دوست داشته اند، به همین دلیل به تو نگفته اند و به من گفته اند. چطور؟ برای خاطر اینکه میدانستند که تو اگر بدانی که امام صادق (علیه السلام)، امام است، با او مخالفت میکنی و چون دوست داشتند و جگرگوشه شان بوده ای، خواسته اند

ندانی تا اگر مخالفت کردی قاصر باشی (1) و به جهنم نروی، اما من يك آدم بیگانه ای بوده ام، گفته اند به او میگوییم تا اگر مخالفت کرد و به جهنم هم رفت، به جهنم رفته باشد، اما دلشان برای تو سوخت، دلشان برای ما سوخت و حضرت زید (علیه السلام) که این حرف را شنید، دهانش بسته شد و ساکت شد و دیگر جوابی نداشت بدهد. و بعد این شخص بلند شد آمد پیش امام صادق (علیه السلام) و گفت: بله، با عموی شما - زید - ما چنین بحثی کردیم و او این طوری گفت و ما این طوری گفتیم و ساکت شد، حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: بارک الله، راه را بر او از چهار طرف بستیم. (2)

آیا به نظر شما این روایت درست است؟ البته مسئله ی سند و اینکه راوی اش کیست، مسائلی است که باید مطرح باشد و باید نگاه کرد دید راوی این روایت کیست، آیا سلسله ی سند درست است، درست نیست؟ اما قبل از آنکه به سند روایت پردازیم، متن روایت را باید مورد مذاقه قرار بدهیم.

اگر يك روایتی به دست ما رسید که با طرز فکر اسلام، قابل تطبیق نیست،

ما به سند روایت کمترین نگاهی هم نمیکنیم. ائمه (علیهم السلام) خودشان فرموده اند که هر چیزی که موافق با قرآن است آن را بگیرد و هر چه مخالف با قرآن است بزنید، به سینه ی دیوار، به آن اعتنا نکنید. (3)

این روایت مضمونش این است که در شرع مقدس اسلام

ص: 326

1- . جاهل قاصر کسی است که نمیداند، اما در یادگیری کوتاهی نکرده باشد. چنین کسی به خاطر ترك واجب یا حرام، مؤاخذه نمیشود؛ به خلاف جاهل مقصّر.

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 1، ص 259

3- . در کتاب شریف کافی، بابی با عنوان «بَابُ الْأَخْذِ بِالسُّنَّةِ وَ شَوَاهِدِ الْكِتَابِ» در این زمینه وجود دارد. ر. ك: کافی، کلینی، ج 1، ص

و در زندگی ائمه (علیهم السلام) در دنیا و آخرت يك پارتی بازی قوی ای وجود دارد. امام نسبت به فرزند خودش که زید (علیه السلام) باشد، به قول ما مشهدی ها «روپایی» میکند؛ یعنی جانب داری میکند؛ جانب داری بی جهت و بی دلیل را میگویند روپایی. امام جانب داری بی جهت و بی دلیل میکند و حق را به او نمیگوید تا اگر او با حق مخالفت کرد، گناهکار نباشد، اما نسبت به «مؤمن الطاق» این جانب داری بی جهت و بی دلیل وجود ندارد و حق را به او میگویند که اگر هم مخالفت کرد و به جهتم رفت، به جهنم رفته باشد!

خب این حرفی است که در اسلام اصلاً قابل قبول نیست. انسانها همه در عرض همند و در مقابل خدا برابرند. آن کسی نزدیک تر است به خدا که عبادت او، بندگی او، اطاعت او بیشتر باشد. معنی ندارد فرزند امام به صیرف اینکه از خاندان امام است، از طرف امام، مورد يك جانب داری ای قرار بگیرد، بعد هم خدا در قیامت آن را امضا کند. این يك حرفی است که اصلاً از منطق اسلام صدها فرسنگ دور است و فاصله دارد.

علاوه بر این، حالا امام سجّاد (علیه السلام) به فرزندش زید نگفت، اما زید خودش هم نمیفهمید؟ بالاخره به عقیده ی شیعه يك امامی لازم است یا نه؟ این امام کیست؟ زید یعنی قاصر بود، یعنی جاهل و نادان بود؟ آن هم این قدر که امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) را نشناسد؟ یقیناً این طور که نبوده. خب اگر بشناسد و درعین حال نگرود، اینکه قاصر دیگر نیست، مقصّر است _ میخواهد امام سجّاد (علیه السلام) گفته باشد یا نگفته باشد _ جایش در جهتم است، توجه کردید؟

بنابراین، این روایت، روایتی است که از لحاظ متن بسیار

ضعیف است و هیچ قابل قبول نیست و اگر سندش هم سند درستی باشد، نهایت کاری که با این روایت بشود کرد این است که بگوییم ما معنی را نمیفهمیم، منظور از این روایت را نمیفهمیم، اما قبولش نمیتوانیم بکنیم. اگر رد نکنیم این روایت را و به دیوار نزنیم، همین اندازه است که بگوییم ما این را قبول هم نخواهیم توانست کرد و الا مضمون این روایت به این شکلی که هست اصلاً قابل قبول نیست. هم از نظر سایر روایاتی که با این معارض است و نشان میدهد که زید مرد بسیار با اعتقادی بوده و بسیار با امام صادق (علیه السلام) روابطش خوب بوده و خیلی علاقه مند بوده و جزو شیعیان امام صادق (علیه السلام) است، و هم از جهت متنش که متن بسیار مضطربی (1) است.

شکل گیری فرقه ی زیدیه پس از شهادت زید

يك مطلب کوتاه دیگر این است که اگر کسی پرسد اگر زید آدم خوب و درستی بوده پس این زیدیه چه میگویند، این زیدیه ای که زید را امام خود و رهبر خود میدانند _ خب امام زیدیه است دیگر _ این زیدیه پس چیست؟ در جواب باید توجه داشت که زیدیه از زمان زید شروع نشده است و زید اصلاً داعیه ی امامت نداشت. خدای متعال به عیسی بن مریم میفرماید: «يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ (2) «تو به مردم گفته ای که تو را و مادرت را خدا بدانند و خدا را، خدا ندانند؟» بعد عیسی (علیه السلام) به پروردگار عرض میکند که: «بارالها! تو

ص: 328

1- . نقل مبهم

2- . سوره ی مائده، بخشی از آیه ی 116

منزهی، تو مقدّسی، من کوچک تر از آنم که این حرف را بزنم.» (1) یا «إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ»؛ (2) «اگر من چنین حرفی گفته بودم تو میدانستی، تو عالم بودی و تو میدانی که من نگفته ام.» گناه عیسی (علیه السلام) چیست اگر مردمی او را خدا بدانند؟ و گناه علی بن ابی طالب (علیه السلام) چیست اگر مردمی درباره اش غلو کنند و خدا بدانند و گناه زید چیست اگر مردمی او را امام بدانند و امام صادق (علیه السلام) را قبول نداشته باشند؟ زید در این زمینه هیچ گناهی ندارد، همچنان که در مورد محمد حنفیه هم بنده يك چنین احتمالی میدهم که حالا اگر يك وقتی رسیدم و مجال شد، درباره ی محمدبن حنفیه هم بحثی میکنم.

ص: 329

1- . سوره ی مائده، بخشی از آیه ی 116: «قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ.»

2- . سوره ی مائده، بخشی از آیه ی 116

گفتار دهم: تقیه

اشاره

دوازدهم محرم 1393 هـ - ق. 1351/11/27

ص: 331

بحثی که امروز به عنوان تتمه و تبصره ای برای بحث زندگی امامان (علیهم السّلام) وعده داده ایم که به عرض برسانیم، بحثی است در تقیه. به چه مناسبت بحث تقیه را در اینجا مطرح میکنم؟ مناسبتش این است که گفتیم در روایات دیده ایم و خوانده ایم که زندگی امامان اهل بیت (صلوات الله و سلامه علیهم) یکسره مجاهدت و مبارزه در راه خدا بوده است و روش زندگی آنها، درست عکس آن روشی است که در ذهن و تصوّر معمول و متداول مردم زمان ما و نه زمانهای نزدیک به ما نقش بسته، و دیدیم که از امام سجّاد (علیه السّلام) تا امام یازدهم امام عسکری (علیه السّلام) يك خطّ واحدی وجود دارد _ يك رشته ی ممتدّی که سرتاسر تلاش است و پیکار است و مبارزه است و جبهه گیری در مقابل قدرت زمان است و جبهه گیری در مقابل وابستگان به قدرت زمان است و علمای وابسته، شعرای وابسته و غیرذلك.

این مطلب پیش می آید که شما که میگویید ائمّه (علیهم السّلام) مجاهدت میکرده اند، پس اصل تقیه را که از اصول مسلّم شیعه

محسوب است چگونه توجیه و حمل میکنید؟ آیا ائمه (علیهم السلام) تقيه نمیکرده اند و اگر قبول دارید که ائمه (علیهم السلام) تقيه
میکرده اند، تقيه ی آنها با این جهادشان چگونه قابل سازش است؟ این سؤال یا تاکنون به ذهن شما آمده و یا اگر نیامده، حتماً اگر در آینده
روی این مطلب فکر میکردید، این سؤال به ذهنتان می آمد و بحث امروز من در پاسخ به این سؤال مقرر است.

مطلب دیگری که مقدمتاً باید عرض کنم این است که همچنان که در روزهای گذشته در مقام بیان فهرست مباحث عرض کردم، بحث ما
در تقيه نمیتواند يك بحث كامل گسترده ی جامع الاطرافى باشد، برای اینکه آن بحث جامع الاطراف، احتیاج به يك نگرش و بررسی
مستقل دارد که البته این بررسی مستقل هم ممکن است انجام گرفته باشد؛ اما متناسب با بحث زندگی ائمه (علیهم السلام) نیست و
مستقلاً باید خیلی مشروح و مبسوط و مفصل در آن وارد شد، اما بحث ما در تقيه يك بحث جانبی است، بحث حاشیه ای است، يك
مطالبی را درباره ی تقيه لازم است که همگان بدانند و ان شاءالله طرز فکر واحدی در این زمینه برای همه پدید بیاید تا دیگر هرکسی تقيه را
به هرجوری که دلش خواست معنی نکند. این دو مطلبی بود که به عنوان مقدمه خواستم عرض کنم.

مسلم بودن اصل تقيه در مکتب تشیع

مطالبی که امروز در مورد تقيه بیان میکنم را به ترتیب شماره در ذهن نگه دارید، چند مطلب است که شاید از یکدیگر جدا و منفک هم
باشد. مطلب اول اصل اعتراف به حکم تقيه است،

هیچ کس نباید منکر بشود که در مکتب تشیع يك اصلی به نام اصل تقیه وجود دارد؛ چون دیده ایم که وقتی که بعضی ها با هم بحث میکنند و يك نفر يك استفاده ی غلطی از واژه ی تقیه میکند، فوراً حریف نقطه ی مقابل آن به او اعتراض میکند که چه میگوی؟ تقیه چیست؟ کأنه تقیه را قبول ندارد؛ نه، این خطا است. ما در مکتب تشیع و در اسلام، بلکه در همه ی ادیان الهی يك اصلی به نام تقیه داریم و این اصل خیلی هم مهم است. این اصل خیلی هم ضروری و حیاتی است. و امام (علیه السلام) درباره ی این اصل، به بیانات گوناگونی تأکیدهای عجیبی هم کرده که بنده این را الآن میگویم، منتها بعد که شما معنای تقیه را فهمیدید، این تأکیدها را پهلوی آن معنا بگذارید تا ببینید امام به چه چیزی تأکید و تأیید کرده. خواهش میکنم آقایان در ذهنشان پیش داوری نکنند؛ یعنی بنده که حالا روایات تأکید و تأیید تقیه را میخوانم، آن معنای خاص را که تاکنون در ذهنشان از تقیه بوده مجسم نکنند که بگویند که امام، ما را به این معنای ذهنی متصور خودمان دعوت کرده.

از جمله ی روایاتی که تقیه را به طور خیلی قاطعی تأیید میکنند این است که میفرماید که: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي»؛⁽¹⁾ یعنی «تقيه، آئین من و ممشای من و ممشای پدران من است.» از جمله ی دیگر روایاتی که این معنا را تأکید میکنند این است که میفرماید: «لا دين لمن لا تقية له»؛⁽²⁾ «کسی که تقیه ندارد، دین هم ندارد.» باید تقیه داشته باشید، اگر نداشته باشید، حتماً دین صحیح یا دین

ص: 335

1- . بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج 64، ص 103

2- . کافی، کلینی، ج 2، ص 217

کامل نخواهید داشت؛ این هم يك روايت ديگر. ديگر روايات از اين قبيل كه همين طور مطلق اسم تقيه را آورده باشد و يك بيان توضيح آميزي در مورد تقيه نفرموده باشد و تقيه را تأكيد کرده باشد باز هم داريم، البته نه چندان زياد. چند روايت اين طوري داريم كه مضمونش از نظر ما مسلم است، پس همه ي ما اين را به طور اجمال بدانيم كه در اسلام و در شيعه بلكه اشاره خواهيم كرد كه در اديان پيشين هم يك اصلي به نام تقيه وجود داشته و اين اصل داراي اهميتي هم بوده، اين مسئله ي اول.

نبودِ واژه ای در فارسی برای ترجمه ی دقیق کلمه ی «تقيه»

مطلب دوم اين است كه آيا در فارسي براي لغت تقيه يك واژه اي كه بتواند آن را به طور كامل معني بکند داريم يا نداريم؟ در اين مورد متأسفانه بنده نتوانستم يك واژه اي را كه صددرصد برابر و معادل با تقيه باشد پيدا كنم، اگر بگويم تقيه به معنای «استتار» است، خواهيم ديد كه يقيناً از اين وسيع تر است؛ اگر بگويم تقيه به معنای «به طور مکتوم عمل کردن» است كه همان استتار تقريباً ميشود باز، مي بينيم كه معنای تقيه از اين وسيع تر است؛ اگر بگويم كه تقيه به معنای ايجاد تشكيلات است كه انسان، كاري را كه ميخواهد بکند برطبق تشكيلاتي انجام بدهد اين كار را، مي بينيم اين هست، اما از اين هم وسيع تر و عميق تر است؛ اما آنچه مسلم است اين معنایي كه از اين واژه ي تقيه، امروز در ذهن بسياري از مردم ما نقش مي بندد، اين معنا صددرصد غلط است.

نصّور غلط مردم از تقيه

مردم درباره ي تقيه، امروز چه نصّور ميکنند؟ نصّور مردم اين

است که تقیه یعنی اینکه انسان وقتی که میخواهد يك عملی را انجام دهد و يك واجبی را به جا بیاورد، اگر چنانچه برای انجام این واجب، برای پیمودن این راه، يك خطری و يك ضرری تصوّر میشود، انسان این واجب را انجام ندهد و این راه را نپیماید؛ مردم از تقیه، يك چنین تصوّری دارند. این مطلب بشدّت غلط است. آن چنان غلط است که اگر در میان مردم این طرز فکر رایج نبود، عنوان کردن این معنی توسط من هم غلط بود، بایستی به وضوحش موكول میکردیم و اصلاً مطلب را توضیح نمیدادیم، لکن چون متأسّفانه در میان مردم این معنا بشدّت رواج پیدا کرده است که تقیه را به این معنی میگیرند که اگر چنانچه که يك واجبی را تشخیص دادی که واجب است لکن يك خطری در انجام این واجب تو را تهدید میکند، این واجب را انجام نده، بترس و انجام نده این واجب را، تقیه را این طور معنا میکنند؛ باید توضیح داد.

تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیه

مسلم معنای تقیه در روایات این نیست، ضدّ این است؛ یعنی چه ضدّ این است؟ یعنی تقیه به معنای این است که اگر چنانچه يك کاری در عالم واقع و عمل برای انسان دارای خطر و ضرر است، انسان

باید آن کار را به صورتی انجام بدهد که کار حتماً انجام بگیرد و آسیبی به آن کار نرسد، این معنای تقیه است در روایات. البتّه اینکه میگویم معنای تقیه است نمیخواهم، بگویم که همه ی معنای تقیه این است، حالا بعضی از روایات را از روی کتاب نقل میکنم، بحث ما امروز يك بحث روایی

است، از روی حدیث امروز بیشتر می‌خواهیم صحبت بکنیم ولیکن این را مقدّماتاً برای آشنایی ذهن شما عرض می‌کنم، فقط معنای تقیه این نیست که در روایات خواهید دید، امّا مسلّم این جزو معنای جوهری و عنصری تقیه است که انسان عمل را انجام بدهد، به صورتی که این عمل آسیب نبیند و صدمه ای به این عمل وارد نیاید؛ مثلاً فرض بفرمایید: اگر بخواهیم مثال بزیم این طوری میشود که شما برای مسافرتی از اینجا بلند میشوید مثلاً بروید به مشهد یا به قم. اینجا در بین راه برخورد میکنید به يك مانعی، مثلاً فرض کنید سیل آمده یا دزدی، سرگردنه را گرفته و اگر شما بخواهید ادامه ی به راه خودتان بدهید یا سیل شما را غرق میکند و شما به منزل نخواهید رسید یا گرگ به شما آسیب میرساند یا دزد آسیب میرساند یا از این قبیل؛ یا فرض بفرمایید که به يك نقطه ای میرسید که در اینجا جاده خیلی باریک است و خطرناک است و اگر بخواهید عبور بکنید از اینجا با اتومبیل با همان سرعت معمولی، با همان وضع معمولی، اینجا ممکن است که اتومبیل از این فاصله ی عمق زیاد سقوط بکند، اینجا جای احتیاط است.

تقیه در اینجا در ذهن مردم چیست و در روایات یعنی چه، ذهن ائمه و بیان ائمه (علیهم السلام) چیست؟ مردم در اینجا میگویند که: «آقا! تقیه کن.»؛ یعنی چه «تقیه کن.»؟ یعنی که تا دیدی سیل است، برگرد، قم رفتن ضرورتی ندارد، برگرد بیا به خانه ات، راحت بنشین. وقتی که می بینی که يك ظالمی یا يك دزدی یا يك گرگی

سرگردنه را گرفته خب برگرد، چه لزومی دارد که راه را ادامه بدهی؟ و خود را به خطر بیندازی و آخرش هم به منزل نرسی. این تقیه ایی است که مردم به طور معمول معنی

میکنند. اما امام صادق (علیه السلام) تقیه را این طور معنی نمیکند _ آن طوری که از مجموع روایات استفاده میکنیم _ میگوید که: «آقا! تا دیدی که يك گرگی، يك دزدی، يك ظالمی، يك جای تنگی، يك سیلی راه تو را قطع کرده است، اینجا سعی کن آن چنان بروی که این سیل به تو صدمه نزند؛ یعنی برو از بالای کوه عبور کن، برو [ولی] این جاده ی معمولی را نرو. آن چنان برو که این دزد یا این ظالم یا این گرگ به تو نتواند آسیب وارد بیاورد و تو را از رسیدن به مقصود بازدارد؛ یعنی چطوری برو؟ یعنی يك کانال حفر کن برو، یعنی برگرد از راه دیگر برو، یعنی در جیبت، در کمرت، در دستت وسایلی داشته باش که اگر چنانچه این گرگ، این دزد، این ظالم جلوی تو را گرفت، بتوانی دفاع کنی و به راهت ادامه بدهی و منع و حجاب و سدّی را که او به وجود آورده است، از میان برداری.

و می بینید که این دو معنی مثل اینکه يك قدری اختلاف دارد دیگر؛ یعنی این دو معنی نقطه ی مخالف هم است؛ در معنی اوّل، تقیه موجب برگشتن است، در معنی دوّم، تقیه موجب پیش رفتن است. خب چگونه آنچه موجب پیش رفتن است، ممکن است موجب برگشتن هم باشد؟ توجه کردید؟ این مطلب را تذکر دادم برای اینکه به طور مجمل بدانید که آنچه در ذهن مردم از معنای تقیه نقش بسته، يك حرف درستی نیست و منطبق با هیچ روایتی و هیچ آیه ای و هیچ استنباط صحیحی که برای ما معتبر و حجّت باشد، نیست، این را به نحو مجمل و کلی گفتم.

تقیه در آیات و روایات؛ وسیله ای صحیح برای رسیدن به هدف

و اما آنچه ما از آیات قرآن _ که در چند آیه ی قرآن ماده ی تقیه و ذکر تقیه به کار رفته _ و از روایاتی که یا در ذیل آیات قرآن نازل شده، وارد شده، یا مستقلاً در ذکر معنای تقیه به کار رفته، استفاده میکنیم، این است: تقیه یک وسیله ای است برای رساندن انسان باهدفی به هدفش، این مجمل قضیه.

این وسیله چیست؟ هر وسیله ای که انسان را به هدف برساند یا یک نوع وسایل خاص؟ نه، هر وسیله ای نه، چند نوع وسیله ی خاص مورد نظر است که این وسایل خاص، انسان را به هدف برساند و موجب بشود که موانع و خار راه ها جلوی انسان را نگیرد؛ مثلاً فرض

بفرمایید که اگر انسان به وسیله ی یک جنایتی ممکن است به هدف برسد، این را تقیه نمیگویند؛ اگر انسان به وسیله ی مخالفت با اصول هدف خود، یک وقتی بخواهد خود را به هدف برساند، این را در عرف منطق اسلام و تشیع تقیه نمیگویند؛ مثلاً فرض بفرمایید آن کسی که میخواهد رهبری جامعه ی اسلامی را به دست بگیرد و لازمه ی رهبری تقوا و عدالت است، این آدم برای اینکه خود را به رهبری جامعه ی اسلامی برساند، بی تقوایی و بی عدالتی را پیشه کند؛ یعنی مخالفت کند با اصولی که در رهبری جامعه ی اسلامی در اسلام و در قرآن مقرر شده، این را تقیه نمیگویند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شورایی که عمر تشکیل داد، با یک دروغ، با یک مجامله میتوانست حکومت را در دست بگیرد، اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) این مجامله و این دروغگویی را مرتکب نشد؛ میتوانست آنجا بگوید که من برطبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ی شیخین، حکومت خواهم کرد. با گفتن این حرف و با سپردن این تعهد، حکومت

را قبضه میکرد، منتها وقتی که به حکومت میرسید، به سیره ی شیخین عمل نمیکرد. این کاری بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آسان میتوانست انجام بدهد، اما نداد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه در منطق اسلام، آن وسیله ای که انسان را به هدف میرساند، آن وسیله نباید برخلاف هدف باشد، نباید نامقدس و آلوده باشد. وسیله هم بایستی صحیح باشد، وسیله هم باید وسیله ای باشد که با هدف قابل تطبیق باشد. علی (علیه السلام) میخواهد حکومت بکند برای اینکه دروغگویی را از عالم بردارد، پیمان شکنی را بردارد، رذالت اخلاق را از بین ببرد، انسانها را در مسیر صحیحی به سوی هدف معین و مقصود رهبری بکند، برای این منظورها علی (علیه السلام) میخواهد به حکومت برسد و امور مملکت و ملت را قبضه کند و این درست نیست که وسیله اش يك دروغ باشد، يك پیمان شکنی باشد، يك فریب باشد، يك ریاکاری باشد، يك ضد فضیلت گرای باشد، این درست نیست، پس چنین نیست که ما تقیه را به این معنی بگیریم که هر وسیله ای که انسان را به هدف برساند این اسمش تقیه است؛ نه، يك نوع وسایل مخصوص، مورد نظر است.

شرایط تحقق صحیح تقیه

1) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه ی مقرر

از جمله یکی از چیزهایی که انسان را به هدف میرساند، حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه ای است که برای او مقرر شده؛ هرگز در مراعات برنامه ریزی که برای رسیدن به هدف بر او مقرر شده، لاپالی گری به خرج ندهد، این از چیزهایی است که انسان را به هدف نزدیک میکند.

یکی از چیزهایی که _ بنده حالا دو سه تا از اینها را می‌شمارم و بعد روایات را تطبیق می‌کنم با اینها _ انسان هدفی را به هدف میرساند، عبارت است از استتار و کتمان. صحابی امام و یار نزدیک امام باید راه خود را که قدرتهای قاهر زمانِ امام با آن راه مخالفند پوشیده بدارد، نباید به آنها بگوید که من دارم علیه حکومت تو ای منصور، یا ای هارون، یا ای معاویه! مبارزه می‌کنم؛ نباید بگذارد او بفهمد که این در صراط ایجاد حکومت حق و عدل است که سَجَل (1) چنین حکومتی جز علی (علیه السلام)، یا جز امام صادق یا امام باقر (علیهم السلام) یا بندگان که با تیپ آنها پرورش پیدا کرده اند، نمیتواند باشد.

پس اگر استتار کند و کتمان بکند مسلم است که به هدف نزدیک تر خواهد شد، اما اگر چنانچه استتار نکرد، کتمان نکرد و منصور فهمید که فلان کس در پیرامون امام صادق (علیه السلام) دارد فعالیت میکند تا حکومت نزدیک مدّت یا دور مدّت امام صادق (علیه السلام) را تشکیل بدهد که ایجاد آن حکومت مساوی است با مرگ منصور و نابودی دودمان عباسی، پیدا است که منصور با یک چنین فعالیتی کنار نخواهد آمد، پیدا است که منصور با آن کس که میخواهد او را بکشد، جور دیگری جز با کُشتن، روبرو نخواهد شد؛ این خیلی روشن است دیگر. پس استتار و کتمان در میان اصحاب ائمه (علیهم السلام) میتوانست آنها را به هدف و مقصدشان نزدیک کند.

3) انجام کار به صورت تشکیلاتی

یکی از چیزهایی که انسان هدفی پیرامون امام را میتواند به

ص: 342

مقصد برساند، وجود يك سلسله رابطه هائی است كه میان امام و افراد، و میان افراد با يكديگر باید وجود داشته باشد.

اگر چنانچه مفضل بن عمر كه در مدینه زندگی میکند، یا معلی بن خنیس كه در مدینه زندگی میکند، با زرارة بن أعین كه در كوفه زندگی میکند، با فلان بن فلان كه در بلوچستان دارد زندگی میکند، با زیدبن عمرو مثلاً كه در خراسان دارد زندگی میکند، از حال هم با اطلاع باشند، فرامین امام را به يكديگر برسانند؛ يكديگر را توصیه كنند به پیروی هرچه بیشتر از امام و به مراقبت هرچه بیشتر از فرمان امام و يكديگر را از اشتباهات بر حذر بدارند و خلاصه، كارهای خود را با هم هماهنگ و همگام بكنند، پیشرفت تشیع در زمان امام صادق (علیه السلام) بسی سریع تر و حكومت حق و عدالت بسی نزدیک تر و قریب الوقوع تر خواهد شد، منكر این هستید؟ پس این هم یکی از وسایل پیشرفت كار كه خلاصه اش عبارت است از هماهنگ ساختن فعالیت‌های شیعی در زمان قدرت بنی عباس و بنی امیه و به وجود آوردن روابط خاص میان افراد شیعه و شخص امام (علیه السلام) و میان امام و تك تك افراد یا گروه‌ها و میان گروه‌ها و افراد با يكديگر.

تا حالا شد سه وسیله: اولی حفظ نظم و جزئیات برنامه، دومی استتار و كتمان، سومی ایجاد ارتباطات؛ كه با اصطلاحات امروز اسمش را میگذارند تشکیلات، و من عرض کرده ام كه تشکیلات كه میگوییم، فوراً تشکیلات يك حزب مقتدری كه در فلان گوشه ی دنیا مشغول فعالیت است به ذهنتان نیاید؛ ماجرا، ماجرای سیزده قرن پیش تر از تمدن كنونی و فرهنگ كنونی است؛ معلوم است كه در آن روزگار، وضع تشکیلات و تجهیزات و ارتباطات و سازمانها به مجهزی و مدرنی امروز نبوده

و نمیتوانسته باشد.

اجمالاً يك نوع ارتباطی، يك نوع هماهنگی ای، يك نوع همگامی ای، يك نوع از حال هم خبر داشتن، يك نوع از يك جا و از يك مصدر واحد الهام گرفتن بوده؛ تشکیلات به این میگویند و تقیه بر همه ی این سه اصل که گفتم، اطلاق میشود و جزو مصادیق تقیه است و روایات هم در این زمینه فراوان وجود دارد، حالا من چند روایت را نقل میکنم.

نمونه هایی از رفتارهای سرّی و از روی تقیه در روایات

1) روش مخصوص و رمزی برای نامه نگاری

مثلاً در زمینه ی ارتباط امام با افراد و آحاد شیعیانی که با آن حضرت ارتباط داشته اند، يك روایتی است در مناقب ابن شهر آشوب که احمد بن اسحاق می آید خدمت امام عسکری (علیه السلام) و از امام تقاضا میکند که در مکاتباتی که میان من و شما جریان خواهد داشت، چون مطالبی طبعاً وجود دارد که این مکاتبات بایستی دست کسی نیفتد، دلم میخواهد که شما خط بنویسید برای من، تا من خط شما را بشناسم. (1) چرا میخواهد خط امام را بشناسد؟ برای اینکه بنا است امام امضا نکند، اگر بنا بود امام امضا بکند، شناختن خط معنی نداشت. مثلاً فرض کنید نامه از امام می آید برای احمد بن اسحاق قمی در قم، این نامه اتّفاقی می افتد به دست کسانی که بر قم تسلّط دارند؛ حکام عباسی زمان. اگر احمد بن اسحاق را زیر فشار قرار دادند که این نامه از کجاست و چگونه است، بگویند نمیدانم، ارتباط خود را با نامه انکار کند و از طرف دیگر از روی خط

ص: 344

1- مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 433

تشخیص بدهد که نامه از طرف امام است و احتیاج به امضا و غیره نباشد. حضرت در جواب میفرماید که: «عیب ندارد» و خط را مینویسند، احمدبن اسحاق خط را نگاه میکند و آشنا میشود. منتها بعد امام به او توضیح میدهند، میگویند: «گاهی با قلم ریز خواهم نوشت و گاهی با قلم درشت، اشتباه نکنی»؛ یعنی درست دقت کن و مراقبت کن. این خیلی نمونه‌ی کوچکی است. یک حدیثی است که ممکن است از زیر چشم و دست شما رد بشود و نگاه کنید و امثال این حدیث به نظرتان خیلی عادی بیاید؛ خب یک مکالمه‌ی ساده و معمولی است بین احمدبن اسحاق و بین امام عسکری (علیه السلام)، اما همین مکالمه‌ی ساده، نمایشگر یک وضع خاصی است در زمان ائمه (علیهم السلام). خب اگر چنانچه مطلبی که بین امام و بین احمدبن اسحاق هست، خلاصه میشد در احوالپرسی و حال شما چطور است و آیا رودخانه‌ی قم آب دارد یا ندارد، اگر این مسائل بود، چه لزومی داشت امام امضا نکنند؟ [باید] امضا کند دیگر، اگر در این نامه چیزی بر ضد حکومت نیست، یک دستوری به احمدبن اسحاق نیست که شما بایستی در قم چه بکنید، چنین بکنید، چنان بکنید، فلان پول را بفرستید، فلان پول را فلان جا مصرف بکنید که معنی ارتباطات همین است، اگر اینها نیست، چرا احمدبن اسحاق و امام عسکری (علیه السلام) ملاحظه میکنند که این نامه دست حکومت نیفتد؟ خب نامه‌ی «فدایت شوم» دست حکومت افتاد، افتاد، چه اهمیتی دارد؟ پیدا است که این نامه، نامه‌ی دیگری است و این نشان میدهد جو خاصی را در زندگی ائمه (علیهم السلام).

حالا اگر چنانچه بخواهیم وضع نامه نگاری ائمه (علیهم السّلام) را به دوستانشان و اصحابشان و نحوه ی ارتباطات مراسلاتی را بدانیم، این نامه ای که حالا- میخوانم، هم مضمون نامه، مضمون جالبی است و مؤید حرفهایی است که در بخشهای گذشته عرض کردیم و هم کیفیت نامه نگاری ائمه (علیه السّلام) اجمالاً به دست می آید.

نامه ای است از امام عسکری (علیه السّلام) به اهل قم و آوج (1) - که تعبیر عربی اش «آبه» است - انسان از مضمون نامه و قراین این طور استنباط میکند که گویا این آقایان از اینکه امام عسکری (علیه السّلام) مورد فشار دستگاه است و مورد محاصره ی حکومت است، ملول شده بودند و فکر میکردند که امام عسکری (علیه السّلام) از راه پدراننش منصرف شده. امام نامه ای مینویسند که آنها را به رهبری های خود دلگرم کند و به آنها اطمینان بدهد که ما در راهی که گام برمیداشتیم، هنوز هم همچنان گام برمیداریم و این فشار و این تضییقات، ما را از نیت خودمان و از هدف و مقصدی که داشته ایم باز نداشته و دنبال راهمان را گرفته ایم و داریم میرویم. این را هم از «مناقب» نقل میکنم. در این نامه امام عسکری (علیه السّلام) میفرمایند:

«فَلَمْ تَزَلْ تَبْتَئِنَا مُسْتَحْكِمَةً»؛ (2) «نیت ما و مقصد و هدفی که داشتیم و آن عزم ما همچنان مستحکم و راسخ است.» «و نفوسنا إلی طیب آرائکم ساکنَةٌ»؛ «ما دلمان به خوش نیتی شما و خوش رأیی و خوش فکری شما آرام است.»؛ یعنی خاطرمان از شما جمع

ص: 346

1- . شهری است بین قزوین و همدان. این شهر به همراه ری و قم، سه مرکز مهم شیعه در قرون ابتدائی شکل گیری تشیع در ایران بوده است.

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 425

است، معتقدیم که شما دوستان خوب با ما هستید و شما هم مثل ما از راهتان و از عقیده تان برگشته اید. ببینید چقدر این نیروبخش است برای شیعیان امام عسکری (علیه السلام) در قم و آوج. و این نیروبخشی برای چیست اصلاً؟ اگر موضوع مسئله گفتن یا نظر دادن و راهنمایی های خصوصی کردن باشد که این حرفها را ندارد. خب در آن زمان در عالم اسلام چندین نفر، کسانی بودند، بزرگانی بودند از اهل سنت و دیگر فرق، که اینها به مردم ارشادهای دینی میکردند، امام هم مثل آنها ارشاد دینی میکرد، اما اینکه میفرماید: «ما شما را داریم، ما با شما هستیم، ما با شما ایستاده ایم، به شما اطمینان داریم، روی شما حساب میکنیم.» _ بنده روی این تعبیرات تکیه دارم و چون ممکن است محلّ تشکیک واقع بشود در ذهن آقایان، میخواهم روشن بشود در ذهن شما _ این برای چه کاری گفته میشود؟ جز برای يك عمل بزرگ و پردردسر؟ جز برای يك پیکار؟ جز برای پیمودن يك راه سنگلاخ؟ بعد میفرماید که: «الْقَرَابَةُ الرَّاسِخَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ قَوِيَّةٌ»؛ «خویشاوندی مستحکم میان ما و شما برقرار است.» ما با شما برادریم، خویشاوندیم. امام افراد جمعیت خود و حزب طرف دار خود را خویشاوند و نزدیک خودش میداند، اما همین امام حسن عسکری (علیه السلام) خود را با برادرش جعفر، خویشاوند نمیداند، همان جعفری که بناحق مقام او را ادعا میکرد. بعد چند جمله ی دیگر دارد که طولانی است و مورد نظر نیست، جمله ی آخرش هم که اشاره ی به وجود يك تشکیلات فکری و هدفی خیلی مستحکمی است این است که میفرماید: «لَمَّا جَمَعْنَا اللَّهَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَالِ الْقَرِيبَةِ وَالرَّحِمِ الْمَأْسَةِ يَقُولُ الْعَالِمُ (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) إِذْ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ أَخَ الْمُؤْمِنِ لِأُمَّه وَأَبِيهِ». تعبیر مؤمن را نگاه کنید که مؤمن در

اینجا یعنی چه؟ میفرماید که میان ما و شما خویشاوندی نزدیک است. «الرحم الماسّة»؛ یعنی قوم و خویش درجه ی یک هستیم، مثل پدر و فرزند، مثل مادر و فرزند، مثل برادر و برادر، این طوری هستیم. و «عالم» که گویا مراد از آن موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) یا امام صادق (صلوات الله علیه) باشد، امام عسکری (علیه السلام) از قول جدّش نقل میکند که جدّ بزرگوار ما فرموده است که: «مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است؛ المؤمن أخ المؤمن لأمه و أبيه»؛ یعنی ارتباط اینها و وثیقه ی میان اینها و پیوندی که میان دو مؤمن هست، پیوند برادری پدر و مادری است، نه برادری ناتنی حتّی، این قدر اینها به هم نزدیکند مراد از مؤمن کیست؟ کسی که بگوید «لا اله الا الله، محمّد رسول الله»؟ آنها که خیلی بودند، خود «متوکّل» هم میگفت، خود «معتزّ» هم میگفت، همان قدرتهایی که در زمان امام هادی (علیه السلام) و امام عسکری (علیه السلام) هر دو روز یکی شان می آمدند بالای منبر خلافت و با سر سقوط میکردند، همه میگفتند، پس او نه، بلکه آنکه ایمان امام عسکری (علیه السلام) را دارد، آن کس که دنبال راه امام عسکری (علیه السلام) است، این چیست؟ این همان ارتباط مستحکم تشکیلاتی است میان امام و میان افراد و آحاد طرف داران و پیروانش، این يك روایت.

3) ارسال نامه های سّری

يك روایت دیگری است که باز در زمینه ی وجود يك تشکیلات و يك سلسله کارهای مخفی و مستتری است در زندگی ائمه (علیهم السلام) که آن هم به نظر من خیلی روایت معنی دار و پرمغزی است؛ که البتّه آن هم مربوط به امام هادی (علیه السلام) است ظاهراً، یعنی به طور قطع از یکی از سه امام آخری است؛

چون آن طور که بنده استفاده کرده ام از روایات، اوج فعالیت تشکیلاتی شیعه از امام رضا (علیه السلام) به بعد است؛ یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام)؛ و علت اینکه این سه امام شهید شدند و مجال به آنها داده نشد و از مدینه یکسره آورده شدند به عراق و در عراق هر سه ماندند و در عراق هر سه شهید شدند و دفن شدند و در جوانی هم کشته شدند، همین بود که تشکیلات شیعه در زمان این سه امام به اوج قدرت خودش رسیده بود. قضیه ی ابوالادیان را نشنیده اید؟⁽¹⁾ در منبرها زیاد گفته میشود که ابوالادیان رفت که پولهایی را بیاورد، بعد که برگشت و دید امام عسکری (علیه السلام) از دنیا رفته، امام زمان (علیه السلام) را با نشانه هایی که داده بودند شناخت، ابوالادیان کجا رفته بود پول بیاورد؟ مدائن. مدائن زیر گوش بغداد است، زیر گوش مرکز خلافت بنی عباس یعنی سامرا _ سر من راه _ است. در مدائن شیعیان زیاد بودند و پول میدادند به امام، و زندگی تشکیلاتی امام را اداره میکردند و بقدری فعالیت تشکیلاتی آنها عمیق بود که در اختیار امام پولهای زیادی میگذاشتند که امام بتواند به آحاد شیعه و آحاد این تشکیلات عظیم کمک کند و مدد برساند. این قدرت فعالیت امام را نشان میدهد. بنابراین این روایتی هم که حالا میخوانم و به طور اجمالی اشاره میکنم، یا مال امام هادی (علیه السلام) است، یا مال امام عسکری (علیه السلام) _ گمانم این دو امام است _ امام (علیه السلام)

(به خدمتگزار خودشان که این خدمتکار از کارهای امام بی خبر است، يك آدم بیگانه ای است _ گاهی هم البتّه خدمتکارهای امام جاسوس دستگاه بوده اند

ص: 349

که در يك روايتی دارد که «خَدَّامَنَا وَقَوْمَانَا شَرَّارَ خَلْقِ اللَّهِ»؛⁽¹⁾ «اینهایی که دوروبر ما هستند، این خدمه ی ما، این اطرافى های ما از بدترین خلق خدا هستند.» البته کَلِّيت ندارد. در يك موسمی ظاهراً این طوری بوده که حگام، کسانی را به عنوان مستخدم و آشپز و کارگر و مانند اینها در خانه ی امام میگماشتند که کارهای امام (علیه السلام) را کنترل کند و زیر نظر بگیرد و گزارش کند _ امام به یکی از این خدّام خودش که يك آدم معمولی ای بود یا وابسته بود، هر چه بود، يك چوبی داد؛ يك چوب ساده ای _ که در روايت دارد که این چوب مثل پاشنه ی در بود، این درهای قدیمی که چفت و لولا _ نداشت، از آن انتهای در يك قسمت درازی داشت که ميرفت در سوراخی که در چهارچوب تعبیه کرده بودند و در دور همین پاشنه میگشت، چوبی به شکل پاشنه ی در، يك چوب دراز معمولی _ گفت: «این را ببر بده به فلانی.» غلام این چوب را برداشت آمد. در راه اتفاقاً این چوب از دست غلام محکم خورد زمین، تا خورد زمین يك مرتبه غلام دید این چوب باز شد و يك مشت کاغذ از این چوب ریخت بیرون. ناراحت شد و کاغذها را جمع کرد و آمد پیش امام و گفت که یابن رسول الله این چوب شکست و کاغذها ریخت. امام بنا کردند به او تشر زدند: چرا چوب را انداختی؟ چرا کاغذها را ریختی؟ و چرا چنین و چنان...⁽²⁾ بنده سؤال میکنم در این کاغذها چه بوده؟ اولاً کاغذ نوشتن به آدمی که در همان شهر دارد زندگی میکند، یعنی چه؟ آیا جز این است که يك دستوراتی است که بایستی به يك صورتی داده بشود، یا کتبی یا رمزی وارد بشود، به هرحالتی که هست؟ آیا جز این است؟ ثانیاً اگر کاغذ معمولی بود، چرا امام با

ص: 350

1- . الغيبة، شیخ طوسی، ص 345

2- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 427.

این زحمت، درون پاشنه ی در را تراشد، کاغذ داخلش فرو کند، بعد در آن را طوری ببندد که معلوم نباشد که این دو تکه است، یک چیز بسیطی به نظر بیاید، یک چوب ساده و معمولی به نظر بیاید - کار آسانی که نیست - این را خودش هم نبرد، بدهد به نوکرش که جلب توجه هم نکند، نوکر هم چوب را دستش بگیرد، بازی دارد میکند، در کوچه راه می‌رود و...؟ آیا جز این است که یک جریان مبادلات غیر معمولی وجود داشته بین امام (علیه السلام) و اصحابش؟ بنابراین این یکی از انواع و شعب تقیه است.

اثبات روایی تقیه نام داشتن کارهای تشکیلاتی

اشاره

خواهش میکنم که درست دقت بفرمایید که روشن بشود، ممکن است که شما بگویید که خب، امام (علیه السلام) این سبک کارها را داشته، و ما منکر وجود یک چنین ارتباطی نیستیم، اما این اسمش تقیه نیست، تقیه چیزی است و این چیز دیگری است. از کی شما نام تقیه را روی این میگذارید؟ این سؤالی است که شما حق دارید این سؤال را بکنید. بنده به استناد چند روایت از امام (علیه السلام) اسم این را تقیه میگذارم. حالا این روایتها را شما دقت کنید ببینید که آیا عیناً همین را امام توصیه میکند در ذیل کلمه ی تقیه یا نه.

1) دستور ائمه (علیهم السلام) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان

یک روایت ذیل آیه ی معروف «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»⁽¹⁾؛ «ای مسلمانان پایداری کنید، پایداری کنید و رابطه

ص: 351

برقرار کنید» است. قال (علیه السلام): «اصبروا علی المصائب»⁽¹⁾؛ امام دارد آیه را تفسیر میکند، میفرماید: «اصبروا» یعنی پایداری کنید در مصیبت ها و ناراحتی ها. «و صابروهم علی التّقیّة»؛ در مقابل آنها پایمردی کنید به وسیله ی تقیه. «و رابطوا علی من تفتدون به»؛ با رهبرتان که به او اقتدا میکنید رابطه برقرار کنید. اگر تنها این جمله ی اخیر استعمال شده بود، احتمال داشت که ارتباط، ارتباط روحی باشد، ارتباط به وسیله ی توسّل مثلاً باشد، امّا چون دنبال آن دو جمله ی قبلی است که «اصبروا علی المصائب و صابروهم علی التّقیّة»، روشن است که این رابطه يك رابطه ی پنهانی و تشکیلاتی است.

2) تشکیلاتی مستتر همچون دژی مستحکم

يك روایت دیگر که آن خیلی بیانش صریح و گویا است، در ذیل آیه ی شریفه ای است که در سوره ی کهف⁽²⁾ است، که درباره ی ذوالقرنین است. ذوالقرنین وقتی که رسید به آنجایی که یاجوج و ماجوج بودند، مردم به ذوالقرنین گفتند که بیا اینجا برای ما سدّی درست کن که یاجوج و ماجوج نتوانند به ما حمله کنند و ما را مورد تعرّض قرار بدهند. آنجا ذوالقرنین به آنها میگوید که من در بین این دو کوه سدّی خواهم ساخت. در يك آیه ی دیگر «ردما» دارد، تعبیر «ردم» که آن هم به معنای حفاظ و حصن و حاجب مستحکم است. ذوالقرنین میگوید که من سدّی وردمی، یعنی حجاب و حافظ مستحکم و حصار

ص: 352

1- . وسائل الشّیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 16، ابواب امر به معروف: باب 24، ص 208، ح 16

2- . سوره ی کهف، آیات 94 و 95

مرتفعی، میان شما و یاجوج و ماجوج به وجود می آورم. این آیه ی قرآن است که ارتباطی به بحث ما ندارد، امام در ذیل این آیه به مناسبت کلمه ی «سد» و کلمه ی «ردم» این طور بیان میفرماید:

اولاً درباره ی «سد» و «ردم» میفرماید که: «التَّقِيَّةُ» (1) سَدِّی که میان مؤمن و میان یاجوج و ماجوج ها باید باشد، این سدّ، اسمش تقيه است. دنبال این جمله این طوری بیان میفرماید: «إِذَا عَمَلْتَ بِالتَّقِيَّةِ لَمْ يَقْدِرُوا لَكَ عَلَى حِيلَةٍ»؛ «تو وقتی بر طبق تقيه عمل کردی و خودت را مستور نگه داشتی، اینها به تو راهی پیدا نمیکنند و به تو دست نمیتوانند برسانند.» بعد میفرماید که: «وَهُوَ الْحَصْنُ الْحَصِينُ»؛ «تقيه حصار مستحکم است.»؛ وقتی که داخل تشکیلات بودی دیگر نمیتوانند به تو راه پیدا کنند و تو را پیدا کنند. «وَصَارَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَعْدَاءِ اللَّهِ سَدًّا لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ نَقْبًا.» (2)؛ «سدّی میان تو و حصار ی میان تو و میان دشمن خدا به وجود می آید که دشمن خدا نمیتواند نقبی باز کند و بشکافد و خودش را به تو برساند»؛ یعنی يك تشکیلات مستتر، این هم يك روایت.

3) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاصّ ائمّه (علیهم السلام)

حالا در زمینه ی تشکیلات يك قرینه ی دیگری هم بنده عرض کنم که به نظرم چیز مهمّی باشد، محققین در دنبال این مطالب راه بیفتند. مطلبی که بنده در خلال مطالعه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) درباره ی زندگی ائمّه (علیهم السلام) به آن برخورد کرده ام، و این را قرینه ای دانستم بر اینکه روابط پنهانی میان امام و میان دوستان و موالیان و گروه های طرف دار خودش وجود

ص: 353

1- . وسائل الشّیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 16، ص 213؛ تفسیر العیاشی، ج 2، ص 351

2- . وسائل الشّیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 16، ص 213

داشته که اسمش تشکیلات است، عبارت از این است که:

در بعضی از کتب سیره ی ائمه (علیهم السّلام) میرسیم به این جمله راجع به امام سجّاد مثلاً که میگوید: «و کان بابه یحیی بن أمّ الطّویل» (1)؛ «باب امام، یحیی بن امّطویل بود.» و راجع به همه ی ائمه از امام حسین به بعد تا امام یازدهم (علیهم السّلام) برای هرکدامی يك نفر را به عنوان باب، معین میکند که راجع به ائمه ی قبل نیست، راجع به امام حسن، امیرالمؤمنین (علیهم السّلام) تعبیر باب نیست. این باب چیست؟ شما مناقب ابن شهر آشوب را بردارید نگاه کنید، ذیل حالات هر يك از ائمه (علیهم السّلام) يك نفر آدم معرفی شده به عنوان اینکه این باب این امام بود. (2) این باب چیست؟ مگر امام در خانه نشسته بود و کسی را راه نمیداد و اطرافیانش نمیگذاشتند که مردم بروند خدمت آقا برسند، دست آقا را ببوسند، تا يك باب بخواهد که بروند آن باب را ببینند و او برود مثلاً با آقا رابطه برقرار کند، مگر این طوری بوده قضیه؟ مسلماً نه؛ امام سجّاد (علیه السّلام) شب، روز، وقت، بی وقت، در بازار، در بیابان، در خیابان، در مسافرت با مردم بوده؛ امام صادق (علیه السّلام) هر وقتی که آزاد بود، خانه اش محاصره نبود،

ص: 354

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 176

2- . در جلد چهارم کتاب مناقب آل ابی طالب (ع) افراد زیر به عنوان باب معرفی شده اند: رُشید هَجَری به عنوان باب امام حسین (ع) (ص 77)؛ یحیی بن امّ طویل به عنوان باب امام سجّاد (ع) (ص 176)؛ جابر بن یزید الجعفی به عنوان باب امام باقر (ع) (ص 211)؛ محمد بن سنان به عنوان باب امام صادق (ع) (ص 280) [البته این نسبت محلّ تردید است]؛ مفضّل بن عمر به عنوان باب امام کاظم (ع) (ص 325)؛ محمّد بن راشد به عنوان باب امام رضا (ع) (ص 368)؛ عثمان بن سعید سمّان به عنوان باب امام جواد (ع) (ص 380)؛ حسین بن روح نوبختی به عنوان باب امام حسن عسکری (ع) (ص 423).

در تبعید نبود، در زندان نبود، مردم می آمدند و میرفتند، با او صحبت میکردند؛ حجایی بین آنها و مردم نبود تا اینکه بخواهند يك بابی داشته باشند. پس این بابها از امام فرمان میگرفتند و تقاضاها و نیازها و کارهای مردم را به امام میرساندند، چه کارهایی را؟ کارهای مخفی را و الا کارهای آشکار را که خودشان می آمدند و میگفتند، در مورد مسائل پنهانی و مستور و مکتوم و مخفی آنچه لازم بوده که بین امام و بین دیگران ارتباطی باشد، به وسیله ی این باب انجام میگرفته. این است که اسم اینها را گذاشتند باب. اتفاقاً میرسیم به این مطلب که اغلب یا چند نفر از این کسانی که جزو باب ائمه (علیهم السلام) معرفی شده اند، مثل همین یحیی بن اَاطویل مثل معلی بن خنیس، يك وقتی هم گویا شناخته شده اند و با وضع فجیعی کشته شده اند و به قتل رسیده اند که به معلی بن خنیس قبلاً⁽¹⁾ اشاره کرده ام و گفته ام که داود بن علی برای اینکه شیعیان را بشناسد و آنها را در مدینه قلع و قمع بکند، دید باید معلی بن خنیس را بگیرد؛ لذا معلی بن خنیس را گرفت و ظاهراً شکنجه داد یا تهدید کرد و گفت: «باید شیعیان را معرفی کنی.» او گفت: «اگر اسمشان زیر پایم هم بود، پایم را بلند نمیکنم تا تو ببینی.» و معرفی نکرد تا او را کشتند. یا همین حجاج، یحیی بن اَاطویل را خواست و از چیزهایی سؤال کرد و او جواب نداد، دستور داد زیر شکنجه او را کشتند؛ یعنی این دستش را قطع کردند، آن دستش را قطع کردند، این پا و آن پا و در آخر زبانش را و یحیی بن اَاطویل شهید شد و از دنیا رفت و او باب امام سجّاد (علیه السلام) بود.

ص: 355

1- . در گفتار دهم کتاب حاضر ذیل عنوان «وجود رگه های فعالیت‌های مبارزاتی در زندگی ائمه (ع)».

این بابها مورد يك چنین شکنجه ها و آزارهایی هم قرار می‌گرفتند و این خود، نمایشگر این حقیقت است که اینهایی که به عنوان باب ائمه (علیهم السلام) معرفی شده اند، واقعاً کلید تشکیلات تشیع محسوب میشدند و دشمن اگر میخواست به تشکیلات راه پیدا کند، اگر [باب] را می شناخته، از راه اینها میخواست به راه پیدا کند. منتها امام هم میدانست که چه کسی را باب خودش قرار بدهد؛ یحیی بن اَمطویل را باب خودش قرار میداد که اگر زیر شکنجه کشته هم بشود حرف نزند، معلی بن خنیس را باب خودش قرار میداد که اگر به دار کشیده بشود و بدنش به آتش کشیده بشود، درعین حال زبانش باز نشود. يك چنین چیزی را بنده به عنوان مؤید این مطلب عرض میکنم.

4) وجود یاران مخفی برای امامان (علیهم السلام)

يك مطلب دیگری هم که به ذهن ما آمده از مدتها پیش این است که در روایات اهل بیت (علیهم السلام) ما گاهی تعبیراتی داریم که يك کارهای خاصی به «جنّ» نسبت داده شده. از جمله این روایت سدیر صیرفی است (1) که بنده این را هم از «مناقب» نقل میکنم که میگوید وقتی که از مدینه میخواستیم خارج بشوم، رفتم خدمت امام، عرض کردم آقا کاری، فرمایشی دارید؟ _ ظاهراً سدیر صیرفی است و گویا به خراسان یا کوفه میرفته _ کاری ندارید؟ امام فرمودند: «نه.» دوباره میپرسد: «نامه ای، چیزی؟» گفتند: «نه، برو به سلامت.» میگوید: «از مدینه آمدم بیرون، يك قدری که رفته بودم _ حالا چقدر رفته بود، جایش را معین میکند _ به فلان جا که رسیدم، يك مرتبه دیدم يك نفر رسید

ص: 356

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 190

به من، يك نامه ای داد دست من، گفت: این مال مولایت امام است، و رفت. نامه را نگاه کردم، دیدم بله، نامه ای است از امام به من و در آن دستوراتی و خصوصیات هست. بعد یا از خود آن شخص که نامه را آورده بود یا بعد از امام پرسیدم که آقا این که بود که این نامه را این طور سریع به من رساند؟ حضرت فرمودند که يك عده ای هستند که جنّ هستند و خدمت میکنند به ما.»

از این قبیل روایات زیاد است که جن يك مرتبه يك سبک کارهای خاصی را انجام میداد. در اینجا البته اصرار نداریم که جن را منکر بشویم، این را توجه داشته باشید، اما کلمه ی جن به حسب لغت یعنی پنهان. هر چیز پنهانی را هم میگویند جن، توجه کردید؟ جن یعنی آنچه پشت پرده است، در پشت حجاب است، مستور است، از چشم پنهان است، پوشیده است، به این میگویند جن. چه اشکالی دارد که این فرد جزو رجال الغیب امام بوده، جزو یاران پنهان امام بوده؟ دم دروازه های مدینه در کنترل است، اگر امام يك نامه ای به این بنویسد ممکن است که دم دروازه ی مدینه جاسوسهای داودبن علی جیبهای او را بگردند و بعد نامه را پیدا کنند، اسرار امام فاش و برملا بشود. چرا امام این کار را بکند؟ این است که امام به این میگوید تو برو، این مرد هم آزاد و شاد و خاطر جمع که امام به او کاغذی نداده اند و خطری ندارد، از دروازه رد میشود و عبور میکند می آید، از دروازه که خارج شده، يك آدم دیگری هم که مخفی است، جن است؛ یعنی مخفی است؛ یعنی مردم او را به امام وابسته نمیدانند، از دوستان ظاهر و نزدیک امام نیست، وابسته ی به امام نیست ظاهراً، از دوستان مخفی است، یواشکی نامه را بر میدارد و مُهر امام به آن زده میشود و گِل خورده و مُهر خورده _ آن وقت لاک

نبوده و به جای لاک و مُهر، گِل و مُهر میزدند، سر نامه را با يك گل مخصوص می بستند و روی گل را مُهر میزدند که این نامه بسته است _ میبرد به سرعت، چون کارش این کار است. به سرعت خودش را میرساند به این مسافر که سدیر صیرفی میگوید که وقتی نامه رسید گِلش هنوز تر بود، خشك خشك نشده بود. چه اشکالی دارد که این طوری بگوییم؟ مانعی ندارد، این هم یکی از چیزهایی است که به ذهن بنده آمده و مؤید همین معنایی است که عرض کردم. بنابراین این مسئله ی تشکیلات است در زندگی ائمه (علیهم السّلام) و اینکه ایشان دارای يك چنین تشکیلاتی بوده اند و تقیه یکی از شقوق و یکی از شُعَبَش همین است.

5) توصیف تقیه به مجاهدت

یکی از شقوق دیگری که درباره ی تقیه لازم است مورد توجّه باشد، همان مسئله ی عمل مکتوم است. یکی درباره ی عمل، یکی درباره ی استتار. تقیه به معنای کار نکردن نیست بلکه به معنای کارکردن، منتها کار موفقیت آمیز کردن است. تقیه به معنای راه رفتن و به طرف مقصد راه پیمودن است، منتها در صورتی که کوه وجود داشته باشد از داخل کانال رفتن است، از زیر رفتن است، از راه انحرافی رفتن است، پس رفتن، پیمودن و عمل در آن هست.

از جمله ی روایاتی که این معنی را که در تقیه عمل وجود دارد کاملاً تأیید میکند، این است که امام (علیه السّلام) در يك روایتی وقتی که مؤمن را معنی میکند و اینکه مؤمن چطور آدمی است، خصوصیات برای مؤمن ذکر میکند، از جمله میگوید «و المؤمن

مجاهدٌ»؛ «مؤمن آن کسی است که مجاهد باشد.»؛ یعنی جهاد کند، مؤمن جهادکننده است، «لأنَّه يجاهد أعداء الله عزَّ و جلَّ في دولة الباطل بالتَّقيَّة و في دولة الحقِّ بالسَّيْف.»⁽¹⁾. این خیلی روایت خوبی است، خیلی جالب است این روایت میگوید: مؤمن در هر حالی جهاد میکند، هرگز جهاد را ترك نمیکنند، نهایت اگر دولت حق بر سر کار بود، اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر سر کار بود، مؤمن در کنار علی (علیه السلام) جهاد خود را ادامه میدهد و جهاد میکند، شمشیر میکشد با امام (علیه السلام) و در کنار امام میرود به جنگ و با دشمنان حق و دشمنان علی (علیه السلام) جهاد میکند، این در صورتی است که دولت حقی بر سر کار باشد، اگر دولت حقی بر سر کار نبود، همین جهاد را میکند اما با تقیه، یعنی آشکارا نه، پنهان. پس در معنای تقیه معنای جهاد گنجانده شده و من تعجب میکنم چگونه کسانی تصوّر میکنند که روایت تقیه ضدّ روایت جهاد است یا ضدّ روایت عمل ائمه (علیهم السلام) است و حتی بعضی روشنفکران خیلی خیلی خوب مسلمان خود ما که از خیلی از جهات مورد قبول خود ما هم بودند و خدای متعال روحشان را شاد کند، در کتابی که نوشته اند، امر به معروف و تقیه را خیلی خوب معنی کرده اند، اما در عین حال در اوّل بحث تقیه، اشتباهی مرتکب شده اند. ایشان میگویند: «تقیه حالت استثنائی است.» چرا حالت استثنائی است؟ تقیه استثنائی نیست، تقیه را اگر ترك عمل دانستیم استثنائی است، اما تقیه که ترك عمل نیست، تقیه عمل است، منتها به شکل دیگر. تقیه حالت همیشگی است،

ص: 359

1- . وسائل الشّیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 16، ابواب امر به معروف: باب 24، ص 209، ح 19

تقیه عمل است، منتها به شکل دیگر، چرا استثنائی باشد، تقیه همیشگی است، تقیه همیشه لازم است، همچنان که عمل همیشه لازم است، تقیه چیزی در مقابل عمل نیست، شکلی برای عمل است، پس تقیه حالت استثنائی نیست. مرحوم طیبی (علیه الرّحمه) (1) که مرد دانشمند و فاضلی بود و خدای متعال روح او را شاد کند و زحمات او را مورد قدردانی قرار بدهد، رساله ای که درباره ی تقیه و امر به معروف نوشته اند خیلی خوب رساله ای است و واقعاً قابل استفاده است، در باب تقیه مطلب را خیلی خوب آورده اند، همین روایت را معنی کرده اند، خیلی هم خوب، اما این جمله ای که ایشان ذکر میکنند، مورد قبول ما نیست. ایشان میگویند که تقیه امر استثنائی است، امر به معروف يك امر همیشگی است، بنده میگویم هر دو امر همیشگی است. تقیه يك شکلی برای امر به معروف است، يك شکلی برای جهاد است، ضد آنچه ایشان میگویند حالت استثنائی است، استثنا کجا بود؟ هر دو با همند، يك چیزند اصلاً، دو چیز نیستند. آن کس که خیال میکند تقیه یعنی نه عمل، یعنی نفی عمل، تقیه را نفهمیده چیست، یا اگر هم فهمیده دلش نمیخواهد عمل کند. راحت طلبی برای آدم خیلی کار میکند، خیلی ذهنها را عوض میکند، خیلی تصوّر‌ها را دگرگون میکند، این طور نیست، تقیه یعنی يك نوع مدل خاص، عمل با يك شکل خاصّی، چه اشکال دارد که عمل با يك شکل خاصّی باشد؟ این طوری است قضیه. این هم يك روایت که در تقیه، عمل هست.

ص: 360

1- . سید احمد طیبی شبستری. (1311-1345 شمسی) مؤلف و مترجم. دو کتاب «تقیّه و امر به معروف» و «فقر از دیدگاه اسلام» از او است.

چند روایت هم هست که تقیه را از يك بُعد و دیدگاه دیگری نگاه میکنند. در این روایات تقیه یعنی نعل واژگونه زدن که همان معنی استتار در آن هست، همان معنی عمل در آن هست، منتها از يك دیدگاه دیگری، از يك بُعد دیگری که نگاه کنیم، مسئله این طوری میشود.

در قدیم گاهی اوقات يك عدّه لشکر و يك عدّه سپاه حرکت میکردند و از يك راهی میخواستند عبور کنند که دشمن نفهمد، مثلاً فرض کنید که دشمن در نقطه‌ی مشرق دارد فعالیت و آرایش جنگی میکند، اینها اگر از روبرو میخواستند حمله کنند، دشمن میفهمید؛ میخواستند راه را کج کنند و بروند از پشت به دشمن مثلاً حمله کنند، اگر چنانچه اینها با اسبها راه می افتادند میرفتند، خب دشمن هم که شب نخواییده که اینها، صبح یا نصف شب به او شبیخون بزنند، کسانی دارد، مراقبینی دارد، نگاه میکنند، می بینند مثلاً ردّ يك عدّه اسب سوار را، بعد می بینند اینها کجا رفته اند، کدام طرف رفته اند، از کجا آمده اند و به کجا رفته اند، جهت حرکت اینها را میفهمیدند، تعقیب میکردند و میرفتند میدیدند مثلاً رسیده به پشت جبهه و خودشان را خوب مراقبت میکردند، دشمن هم خواب که نیست، پس برای اینکه دشمن را غافلگیر کنند، يك ابتکار جالبی داشتند، قدیم این کارها را میکردند و تا این اواخر هم مرسوم بود، در شبیخونها و در لشکرکشی های پنهانی این کار انجام میگرفت، نعل اسبها را چپه میزدند، نعل اسب را اگر چنانچه بر عکس بزنند، یعنی دوشاخش به طرف عقب باشد، پیدا است که این کاروان از طرف مقابل رفته اگر این دوشاخ به طرف جلو باشد، پیدا است

که کاروان از طرف دیگر رفته. اینها نعل اسب را چپه میزدند و از طرف شمال مثلاً میرفتند، دشمن خیال میکرد از طرف جنوب رفته اند، این را میگویند نعل واژگونه زدن.

تقیه در بعضی از روایات به معنای نعل واژگونه زدن است؛ یعنی از این طرف برو منتها کاری کن که دشمنت خیال کند از آن طرف رفته ای. از جمله در روایتی درباره ی آیه ای که درباره ی ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) است میفرماید که: ابراهیم خلیل تقیه کرد. ببینید تقیه چگونه معنی میشود، چگونه تقیه کرد؟ گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» (1) وقتی که

مردم شهر ابراهیم _ که ظاهراً بابل بوده _ رفتند برای شرکت در مراسم عید به خارج شهر و ابراهیم جوان و نوجوان، فرصت را برای بت شکنی آماده میدید، دید اگر با اینها برود، بعد بخواهد برگردد در شهر، اینها میفهمند که این که برمیگردد به شهر يك کاری دارد، ممکن است مانعش بشوند، فکر کرد باید با اینها نرود، نگفت نمی آیم؛ صاف و ساده، بنده نمی آیم، در شهر کار دارم؛ میگفتند خب او يك کاری دارد، مراقبش باشیم؛ نه، نعل واژگونه زد، سرشان را کلاه گذاشت، گفت: «بنده بیمارم»، «إِنِّي سَقِيمٌ»؛ امروز حال ندارم من، حالم خوش نیست، میمانم. از او درگذشتند. وقتی که ابراهیم (علیه السلام) به بهانه ی بیماری در شهر ماند، بعد تبر را برداشت رفت خدمت دانه دانه ی بتها رسید و پدر بتهایشان را درآورد و کارش را انجام داد، این را میگویند نعل واژگونه زدن. انسان به عنوان بیماری بماند، اما برای بت شکنی بماند، این یعنی نعل واژگونه زدن.

امام (علیه السلام)، امام بنده و شما، اسم این عمل را میگذازد تقیه، تو حالا هر چه دلت میخواهد تقیه را معنی کن. امامت این

ص: 362

را تقیه میگوید. روایت این است، البتّه نه همه ی روایت بلکه اشاره ای فقط.

این روایت که روایت چهارم است، بعد از آنکه میگوید تقیه داشته باشید میفرماید که: «و لقد قال إبراهيم إني سقيم»؛ ابراهیم گفت من بیمارم. «و الله ما كان سقيماً.»⁽¹⁾ ابراهیم که بیمار نبود، سر آنها را کلاه گذاشت.

از همین قبیل روایت، روایت دیگری است که درباره ی اصحاب کهف آمده، «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ»⁽²⁾؛ اصحاب کهف جوانانی بودند، جوانمردانی بودند که در آن اجتماع جاهلی کافرمنش، ایمان و

فکر صحیح را پذیرفته بودند، منتها وضع جامعه اجازه نمیداد که اینها بتوانند آشکارا فعالیت کنند، اینها ایمان خود را نگه داشته بودند و آماده بودند که در يك روز معینی، در يك فرصت مناسبی، ایمان خود را در معرض بینش و فکر و ذهن همگان قرار بدهند و مردم را هدایت کنند، نظرشان این بود، دنبال يك فرصت مناسب میگشتند، اگر چنانچه آنها میخواستند در آن اجتماع جاهل، هر جا که راه میروند، به هر کجا که میرسند، يك تعرّضی به خدای شان، به بتشان، به وضعشان بکنند و نشان بدهند خودشان را، که خب قبل از آنکه آن روز موعود فرا برسد، دقیانوس اینها را میگرفت، به زندانها میکشید و چنین و چنان میکرد، و نمیتوانستند آن کار را انجام دهند و فرصت از اینها گرفته میشد. برای اینکه دقیانوس نداند و نفهمد که اینها چه کاره هستند اینها نعل واژگونه میزدند، چه کار

ص: 363

1- وسائل الشّیعة، شیخ حرّ عاملی، ج 16، ص 215

2- سوره ی کهف، بخشی از آیه ی 13؛ «... آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند...»

میکردند؟ «إِنْ كَانُوا لِيُشْهِدُوا الْأَعْيَادَ»؛ در محافل جشن در اعیاد، شرکت میکردند - چون خودشان جزو طبقات بالای اجتماع بودند و از اینها در جشنهای حکومتی و وابسته به حکومت دعوت میشد - و «وَيُشَدُّونَ الزَّانِرِ»؛ (1) زَنَارٌ می بستند، آرم آئین حاکم را به خودشان مُلَصَّقٌ (2) میکردند، برای اینکه شناخته نشوند، این کارها را میکردند تا به برکت این کارها و ناشناختگی، آن فرصت مناسب را برای خود ذخیره کنند، اتفاقاً تیر اینها به نشانه خورد و همین نعل واژگونه زدن ها موجب شد که دستگاه قدرت، اینها را نشناسد، در مقابل اینها خام بماند. اینها يك روز در يك فرصت مناسبی در يك مجلس عمومی و همگانی که آحاد مردم و همه ی طبقات مردم در آن شرکت داشتند، يك مرتبه در میان جمعیت بلند شدند و آن عقیده و فکر صریح را بیان کردند «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ» (3) و ای بسا - بنده چون تحقیق نکرده ام، نمیتوانم دقیقاً بگویم - گمانم این است که همان اظهار، موجب يك تحوُّلی در جامعه شد که بعد از آنکه اصحاب کهف بعد از مدتها و سنین (4) متمادی از خواب بیدار شدند، وضع اجتماع، وضع مطلوب و مرغوب آنها بود، وضعی بود که آنها آن وضع را میخواستند و مورد قبولشان بود و این نشان میدهد که همان حرکت آنها، يك نهضت و تحوُّل فکری در میان مردم به وجود آورده و مردم را به سوی راه راست و دین خدا هدایت کرده، به برکت چه توانستند این کار را بکنند؟ به

ص: 364

1- . وسائل الشَّيعة، شيخ حرّ عاملي، ج 16، ص 219

2- . ملصق: متّصل

3- . سوره ی کهف، بخشی از آیه ی 14؛ «... آنگاه که [به قصد مخالفت با شرك] برخاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها

است...»

4- . سالها، جمع سنّة

برکت تقیه؛ تقیه یعنی چه؟ یعنی نعل واژگونه زدن، هدف را حفظ کردن، راه را حفظ کردن، نهایت عمل را از دست ندادن و پی فرصت مناسب گشتن. منظور تکیه مان روی این است: پی فرصت مناسب گشتن، نه اینکه بکلی از راه منصرف شدن، این هم از این روایت.

نادرست بودن توصیف تقیه به کار نکردن

اجمال مطلب این است که اگر کسی تقیه را به معنای کار نکردن و تعطیل کردن و منصرف شدن از راه پیمایی و وصول هدف بگیرد، این نشان میدهد که با مبنای تشیع و با مبنای ائمه (علیهم السلام) در باب تقیه اصلاً آشنایی ندارد، اگر کسی تقیه را به این معنی بگیرد و لذا بگوید «یعنی چه؟ چرا تقیه نمیکنید؟» یعنی چرا این راه را میپیمایید، خب اگر معنی تقیه این باشد که واویلا است، دینی باقی نمیماند به واسطه ی تقیه!

توأم بودن تقیه با عمل و جهاد

اما تقیه اجمالاً توأم با عمل است، توأم با جهاد است. يك نکته را بگویم برای اینکه اگرچه برای غالب شما یا بعضی از شما ممکن است خیلی مورد ابتلاء نباشد، اما بعضی ذهنهای جستجوگرتر و کنجکاوتر ممکن است به این برسند؛ ملاحظه کنید، وقتی که قرار شد يك عدّه ای شناخته نشوند _ شیعیان امام صادق (علیه السلام) که دارند دنبال يك هدفی میروند، علیه منصور مثلاً، اینها باید شناخته نشوند _ خب، اگر بنا شد شناخته نشوند، این شناخته نشدن که يك وسیله برای رسیدن به هدف

است، فی نفسه هم خودش يك اصل میشود. پس باید شناخته نشوند، درست است؟ پس هر کاری که مورد شناخته شدن آنها میشود، تا وقتی به هدف صدمه دارد باید از آنها سر نزنند. اگر فرض کنیم که این آدمی که دوروبر امام صادق (علیه السلام) است، مثلاً معلی بن خنیس، اگر چنانچه يك وقتی در يك مجلسی، به علی (علیه السلام) یا به امام صادق (علیه السلام) دارند دشنام میدهند و این اگر چنانچه در این مجلس که داود بن علی و بقیه ی أعوان حکومت در مجلس نشسته اند، بنا کند دفاع کردن، شناخته خواهد شد و اگر شناخته شد، از راهی که برای آن راه دارد جان میدهد، خواهد ماند، اینجا باید سکوت کند و هیچ چیز نگوید، لذاست شما در بعضی از روایات می بینید که به افراد میگویند: «ستدعون إلی سبی فسبون»⁽¹⁾؛ از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از دیگران نقل شده که شما را دعوت میکنند به اینکه به من دشنام بدهید، شما هم دشنام بدهید، فحش است و موج هوا میشود و از بین میرود، اما به شما میگویند که از راه ما برگردید، شما برنگردید. «ستدعون إلی البراءة منی... فلا تبرءوا منی»⁽²⁾؛ میگویند از راه علی (علیه السلام)، از هدف علی (علیه السلام) دست بردارید، این را نه، انجام ندهید.

بینید آنجایی که جای عمل است، جای هدف است، جای رسیدن به مقصد و منزل علی (علیه السلام) است اینجا باید رفت، هر چه میشود بشود، اما آنجایی که مسئله، مسئله ی يك لفظ زبانی است، لفظ زبانی ای که انجام دادن این تلفظ موجب

ص: 366

1- . کافی، کلینی، ج 2، ص 219

2- . نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه ی 57، ص 92

میشود که انسان از راه بماند، اینجا میگویند صبر بکن.

مثلاً فرض بفرمایید که معلی بن خنیس اگر بیاید سر حوض مسجد مدینه بنشیند، بنا کند با آئین تشیع وضو گرفتن، مسح بکشد، مسح پا و مسح سر و از این نوع، خب همه می شناسند دیگر، این خلاف کتمان است، خلاف استتار است، لذا میگویند: «آقا جان! وقتی سر حوض مسجد مدینه مثلاً رفتید خواستید وضو بگیرید، مواظب باشید که این طوری وضو نگیرید، مثل خود آنها وضو بگیرید؛ آب را از آن طرف سر بریزید، مسح سر را پشت گوش بکشید، پا را بشوید، به طریق آنها.» چرا؟ چون این عمل فرعی - نحوه ی وضو گرفتن -

تورا می شناساند، وقتی شناخته شدی از هدفت باز می مانی، حالا این وضو را این طوری بگیر؛ این مهم نیست؛ آن مهم است، پس گاهی که بعضی از واجبات را میگویند به خاطر تقيه ترك کنید، واجباتی است که در راه هدف نیست.

موسی بن جعفر (علیه السلام) در تشکیلات هارون الرشید، يك مُهره ی اساسی دارد؛ مُهره ی اساسی. کیست او؟ علی بن یقطین. علی بن یقطین يك مُهره ی اساسی موسی بن جعفر (علیه السلام) در خانه ی هارون است، خیلی کارها را به وسیله ی علی بن یقطین، در تشکیلات حکومت انجام میدهند. خب حیف نیست او را از اینجا بکنند یا بکشند؟ لذا به علی بن یقطین میگویند: «آقا جان! در خانه ات وضو را آن طوری بگیر، اینها جاسوس علیه تو میگمارند یا خودشان نگاه میکنند، می بینند. نگذار بفهمند که تو با ما هستی.» (1) يك واجب معمول متعارف؛ توجه کردید؟ نماز دست بسته بخوان که خیلی اهمیتی ندارد برای اینکه از راهت،

ص: 367

از هدف‌ت که ما تو را به خاطر آن گماشته ایم در خانه ی هارون باز نمانی. گاهی همین علی بن یقطین هم میخواست اشتباه کند، خودش داغ میشد، وقتی موسی بن جعفر (علیه السلام) را گرفتند بردند پیش هارون، علی بن یقطین هم جزو مقرّبین و یکی از نزدیکان هارون است، به طوری که در جاهای نزدیک با شمشیر هم که است، آنجا ایستاده؛ علی بن یقطین ایستاده بالای سر هارون. البتّه علی بن یقطین گویا وزیر بود، امّا وزیر نزدیکی بود. تا موسی بن جعفر (علیه السلام) را وارد کردند، دست علی بن یقطین رفت روی قبضه ی شمشیر و خواست که شمشیر را بکشد کار هارون را اینجا بسازد. حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) دیدند عجب علی بن یقطین دارد اشتباه میکند، دارد خام میشود، یک اشاره به او کردند، او یک مرتبه ملتفت شد، دستش را برداشت. هارون آدم بیهوشی که نبود، یک مرتبه دید، مثل اینکه این علی بن یقطین دستش روی قبضه ی شمشیر است، لابد مراقب شد، ببیند که عملی انجام میدهد یا نه، دید نه، دستش روی قبضه ی شمشیر ماند، موسی بن جعفر (علیه السلام) البتّه اشاره ای کردند یا نگاه تندی کردند، غرض علی بن یقطین حالش سر جا آمد و فهمید که اینجا باید دست از پا خطا نکند تا مجلس به هم خورد. حالا بعدش چه شد، آن مطلب دیگری است. بعد که رفتند، هارون گفت: «هان در مجلس مثل اینکه حالت خوش نبود علی بن یقطین؟» برای اینکه علی بن یقطین ناراحت بشود، دستپاچه بشود، مثلاً صورتش سرخ بشود و هارون بفهمد که او همراه با امام و طرف دار امام است، [امّا] علی بن یقطین مرد کارکشته ای است، تا هارون گفت، گفت: «بله، یا امیرالمؤمنین! من دیدم این مقصّر را آورده اند پیش تو، فهمیدم که الآن او را

خواهی کشت، شمشیرم را حاضر کردم.» هارون گفت: «مرحباً، بارک الله.»⁽¹⁾ خب گاهی این طوری است، که علی بن یقطين باید تحمّل کند.

به هر حال بحث در این باره زیاد است و دیگر بنده عرضی ندارم؛ یعنی فکر میکنم که هرچه در این زمینه بخواهم بگویم از گوشه و کنارهای بحث خواهد بود و ممکن است که ضبط و حفظش برای شما مشکل باشد، اجمالاً مسئله ی تقیه، رئوس و کلیاتی که درباره ی تقیه گفته شد با استناد به روایات و با استناد به زندگی ائمه (علیهم السلام) میتواند حدود و مرزهای تقیه را اجمالاً به شما نشان دهد؛ یعنی يك مرزی برای شما تصویر کند از تقیه و يك تجدیدنظری درباره ی تقیه بکنید؛ این حاصل مطلب در این باب.

در يك روایتی به امام عرض میکنند که دو نفر از دوستان شما را گرفته اند، یکی از آنها زیر شکنجه و تحت فشار از شما جدایی زبانی گرفت و یکی دیگر استقامت کرد و کشته شد. بیانی دارند امام که آن توضیحی دارد، اجمالاً آن تگّه اش که مورد نظر است این است که فرمودند: «ذاك فقد سرع إلى الجنة»⁽²⁾ آن که کشته شد بهشت را زودتر گرفت، سرعت جست و شتاب گرفت به سوی بهشت، در يك مواردی البته این طور است مطلب.

ص: 369

1- . مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 308

2- . کافی، کلینی، ج 2، ص 221، با تفاوت

نمایه ها

اشاره

ص: 371

و منهم... ربّنا اتنا في... بقره 117 201

لا يكلف... ربّنا لا تؤاخذنا... بقره 112 286، 117

ولمّا... ربّنا افرغ علينا... بقره 250 3، 25، 53، 243

لا يكلف الله نفسًا... بقره 92 286

ربّنا لا تزغ قلوبنا... آل عمران 8 3، 25، 87، 117، 147، 187، 243

ربّنا آمنّا بما انزلت... آل عمران 53 187

و ما محمّد إلا رسول... آل عمران 144 72

ربّنا انك من تدخل... آل عمران 192 87، 243

ربّنا و اتنا ما وعدتنا... آل عمران 194 87

يا أيها الذين آمنوا اصبروا... آل عمران 200 351

يا أيها الذين آمنوا... فردّوه... نساء 59 10

الذين آمنوا يقاتلون في سبيل... نساء 76 247

فقاتل في سبيل الله... نساء 84 237

و إذ قال الله يا عيسى... مائده 116 328، 329

قل هل ترّبصون بنا... توبه 52 251

يا أيها النّبيّ جاهد الكفّار... توبه 73 105

ان الله اشترى من المؤمنين... توبه 111، 209، 315

وقال... ربنا انك آتيت... يونس 88، 297

نحن... إتهم فتية آمنوا... كهف 13، 363

وربطنا على قلوبهم إذ... كهف 14، 364

وجعلناهم... واوحينا... انبياء 73، 3، 26، 54، 88

الذين إن مكّتهم في... حج 41، 118، 147، 188، 243، 297

وجاهدوا في الله... حج 78، 103

والذين... ربنا هب لنا... فرقان 74، 53

ونريد... ونجعلهم ائمة... قصص 5، 170

وجعلناهم ائمة يدعون... قصص 41، 170

وجعلنا منهم ائمة... سجده 24، 3، 25

وقال... لا يعزب عنه... سبأ 3، 7

فقال إني سقيم... صافات 89، 362

وقال... إني اخاف... غافر 26، 301

ما خلقنهما إلا... دخان 39، 139

ووصينا... ربّ اوزعني... احقاف 15، 53

ما أفاء... ما آتكم الرسول... حشر 7، 257

قد... ربنا عليك توكلنا... ممتحنه 4، 53، 83، 84، 87، 147، 243

ربنا لا تجعلنا فتنة... ممتحنه 5، 7، 147، 187، 243

ثم ارجع البصر... ملك 4، 41

الف: عربى

- ألا وإن لكلّ مأموم... امام على (ع) 15
- فرعون هذه الأمة. امام صادق (ع) 19
- العقل ما عبد به الرحمن... امام صادق (ع) 44
- كلّهم نور واحد. امام رضا (ع) 60
- لابدّ للنّاس من امير. امام على (ع) 77
- الأئمّة من ولدى... رسول اكرم (ص) 80
- ارتد الناس... امام صادق (ع) 83، 84، 155، 160
- اشهد أنّك جاهدت... امام صادق (ع) 96
- ما منّا الا مقتول او مسموم... امام حسن (ع) 97
- فانّها كانت اثرة شحّت... امام على (ع) 119
- لولا حضور الحاضر... امام على (ع) 123، 127
- لا يلدغ المؤمن من... امام صادق (ع) 129
- فليكن كلّ واحدٍ منكم... امام حسن (ع) 129
- لا يوم كيومك... امام حسن (ع) 134
- لأنّه يبقر العلم. رسول اكرم (ص) 142
- أولا حرّ يدع... امام سجّاد (ع) 158، 159، 236

- لأعدّين كلّ رعية... حديث قدسى 170، 171
- بنا هدى الله... امام باقر (ع) 172، 173
- لو لا أنّ بنى امية وجدوا... امام صادق (ع) 178
- اللّهم اشهد على هولاء... امام حسين (ع) 183
- لألقيت حبلها على... امام على (ع) 197
- اثامن بالنفس النفيسة... امام صادق (ع) 210
- لوددت انّ الخارجى من... امام صادق (ع) 213
- ليذّلّ به الجبايرة. امام صادق (ع) 218
- انا ابن اعراق الثرى... امام صادق (ع) 220
- التقىة دينى ودين آبائى... امام باقر (ع) 222، 335
- من لائقية له لا دين له... امام باقر (ع) 222
- السّلام عليك يا ابه. امام كاظم (ع) 230
- إنّ هارون الرشيد كان... _ 232
- كان خلقه القرآن. _ 247
- شفى الله صدوركم... امام صادق (ع) 249
- دخل موسى بن جعفر... _ 253
- ويلك يا عبيد اهل الشام... امام باقر (ع) 276
- كفانا الله و اياك من... امام سجّاد (ع) 278 _ 284
- فامر له مائة الف. _ 289
- امتدحت عبدالملك؟... امام باقر (ع) 289، 290
- لا تقسّ أخى زيدا. امام رضا (ع) 310

دَعَّ عَنِّي حَدِيثَ أَبِي... امام سجّاد (ع) 312

رحم الله عمّي زيدا. امام صادق (ع) 320

إِنَّ عَمِّي كَانَ رَجُلًا... امام صادق (ع) 320

مَضَى وَاللَّهِ عَمِّي شَهِيدًا... امام صادق (ع) 321

أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ... امام حسين (ع) 322

ص: 376

إنما خرجت أريد الإصلاح... امام حسين (ع) 322

لا دين لمن لا تقية له. امام باقر (ع) 335

فلم تزل نيتنا مستحكمة... امام عسكري (ع) 346، 347، 348

خدّامنا و قوّامنا شرار... _ 350

اصبروا على المصائب... امام صادق (ع) 352

التقية... إذا عملت بالتيقّة... امام صادق (ع) 353

و المؤمن مجاهدٌ لأنه يجاهد... امام صادق (ع) 359

و لقد قال إبراهيم إني... امام صادق (ع) 363

إن كانوا ليشهدون الأعياد... امام صادق (ع) 364

ستدعون إلى سبّي... امام علي (ع) 366

ذاك فقد سرع إلى الجنّة. امام باقر (ع) 369

ب: فارسی

همه ی ما در حکم انسان... امام علی (ع) 60

آنچه از ما شنیدید، میتوانید... امام صادق (ع) 60

رزق حلال تحصیل کردن... امام صادق (ع) 102، 103

میگفت کو شیعه؟ [اگر]... امام صادق (ع) 141

ای مردم بدانید که بعد... امام صادق (ع) 176، 177

مردی در مدینه می آید... امام صادق (ع) 206

و پیشنهاد قیام میدهد... امام صادق (ع) 206

وقتی خدا این بچه را به.. امام سجّاد (ع) 208، 209

از فرزندان من کسی خواهد... رسول اکرم (ص) 208، 314

ما با شما يك روز هم کنار... امام سجّاد (ع) 219

در همه کاری تقیه میکنم... امام صادق (ع) 221

از فرزندان من کسی به نام... رسول اکرم (ص) 227

یاران حسین بن علی در... رسول اکرم (ص) 227

ص: 377

چقدر غبار کدورت را... امام علی (ع) 270

بله معذب میشوند... امام صادق (ع) 311

از صلب تو و از نسل... رسول اکرم (ص) 313، 314

من قرآن را باز کردم... امام سجّاد (ع) 314، 315

من تو را دوست میدارم... رسول اکرم (ص) 316

آن کسانی که با زید شهید... امام صادق (ع) 319

زید در راه خدا جهاد کرد. امام رضا (ع) 321

خدایا! مرا در ثواب... امام صادق (ع) 323

یکی از اصحاب امام... 324 _

هر چیزی که موافق با... 326 _

احمدبن اسحاق می آید... 349 _

امام (ع) به خدمتگزار... امام عسکری (ع) 349

وقتی که از مدینه میخواستیم... امام باقر (ع) 356، 357

آقا جان! در خانه ات... امام کاظم (ع) 367

ص: 378

الا برئت الذمّة... معاویه 35

الأخذ بالظنّة... 36

هذا الشّجى المعترض... منصور عبّاسى 98، 225

لا يأمرنى أحدٌ بتقوى... عبدالملك بن مروان 151

لا يزال الرّجل منكم... هشام بن عبدالملك 168، 169، 171

و كانوا يقولون هذا السّواد... 198

وفيهم رجل من رهط... 204 _ 201

مردى در مدینه می آید... 206

إنّ رجلا لقی كعب الاحبار... 261، 262

السّلام عليك يا بن عمّ... هارون 229

كنا نكره كتاب العلم... زهرى 277

قال كنا نرى أنّا قد اكثرنا... 277

اللّهمّ آل محمّد. كميت 291

أنت يا سيدى أشعر متّى. كميت 292

لوددت أنّى أحرقت بالنّار... زيدبن على 322

و كان بابہ یحیی بن أمّ الطّویل. 354

قرآن را بخوان اما معنا نکن. معاویه 135

ص: 379

در واقعه ی حرّه بچه های... 140

شما فتوا بدهید و مشغول... منصور عباسی 170

امام باقر و امام صادق (ع)... 174

آن قدر امام اجازه نداد که... 183

محمد بن عبد الله بن حسن... 210

يك پولی معین میکنند... 223

معلی بن خنیس به وسیله ی... 250

زید بن علی بن الحسین... 317، 318

اگر من يك نفر همراه خودم... زید بن علی 318

إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ... زید بن علی 318

خدای متعال در هر زمانی... زید بن علی 319

زید و یارانش به مسجد... 320

یکی از اصحاب امام صادق... 324

وقتی موسی بن جعفر (ع) را... 368

ص: 380

الف: عربی

انّه سمع عن النّبی... عمرو بن عاص 263

من کره من امیر... 263، 264

انّه قال لا تشدّ الرّحال... زهری 271

يعزّيها بموسى ابنها... 41

ب: فارسی

یا امیرالمؤمنین! من را ببخش 19

من غلام توام... 42

ای امیرالمؤمنین! ایوب مبتلا... 214، 316

ص: 381

الف: فارسی

آهوی کوهی در دشت چگونه بوذا: 287

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا: 108

شنیدم که از نقره زد دیگدان: 286

مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است: 260

ب: عربی

أفطمُ لو خلت الحسین مجدّلا: 293، 294

اثامن بالنّفس التّقیسة ربّها: 210

ص: 382

آدم سازی، پرورش نیرو: 132، 133، 148، 194، 199، 200، 206، 207

آرایش جنگی: 361

آزادی جامعه: 77

احساس حقارت: 34

احیای مبانی فکری اسلام، حفظ جریان فکری اسلامی، حفظ اصول: 150، 152، 153، 341

اختلاف طبقاتی: 264، 266، 305

اختلاف افکنی: 124، 168، 169

ادبیات عرب: 287

ادّعی‌ای خلافت و امامت: 171-173، 229، 230، 324، 325، 328، 347

ارتباط نژادی: 32

ارتباط نیازی، نیاز مشترك: 32، 33

ارتجاع: 73، 111، 179، 193، 304، 305

ارزشهای اسلامی، ارزشهای معنوی: 150، 172، 257

ارعاب: 140، 141

استبداد: 37، 71، 123، 266

استتار: 236، 342، 343، 358، 361، 367

استثمار: 34

استعمار: 34، 303-305

استقامت: 118، 275، 369

استقلال روحی، استقلال فکری: 31-33، 151

اسلام شناس، دين شناس: 245، 270، 272، 279

اصلاح جامعه، اصلاح اجتماع، اصلاح امت، تحوّل جامعه: 124، 313، 322، 364

اصول ارتجاعی: 67

اصول انقلابی اسلام، اصول اسلامی:

ص: 383

67، 90، 151، 194

اعتقادات اسلامی، معارف اسلامی، احکام الهی: 8، 11، 22، 72، 88، 89، 91، 92، 150، 161، 166، 187، 276

اعتماد به نفس مذهبی: 31

اقتدا کردن به امام، دنباله رو امام، پیروی از امام: 13-16، 27، 28، 30، 39، 48، 49، 81، 82، 112، 130، 169، 237، 343، 352

امام بیمار: 38، 39

امام ظالم: 171

امامت، مسئله ی امامت: 4، 6، 9، 13، 14، 16، 45، 59، 66، 74، 76، 79، 82، 83، 88، 89، 94، 96، 118، 122، 128، 137،

150، 172، 189، 193، 226، 228، 230، 299، 324، 325

امامزادگان دنیاگرا: 307

امامزادگان دین دار: 313

امامزاده ی شورشگر، قیام امامزاده ها، امامزاده های انقلابی: 20، 46، 208، 209، 210، 213، 227، 228، 248، 297-301، 305،

306، 320

امر به معروف: 104، 151، 192، 301، 313، 321، 359، 360

انسان 250 ساله: 59، 60، 61، 96، 118

انسانیت اسلام پسند، قلّه ی انسانیت: 14، 54

انقلاب اسلامی: 11، 78، 193

انقلاب هاشمی: 179

انگیزه ی قیام: 317، 321، 322

اهل سنت، عامّه: 5، 43، 80، 139، 162، 163، 212، 260، 263، 274، 277، 304، 305، 308، 347

ایجاد انقلاب، تجدید انقلاب: 67، 192، 193

باب امام: 353، 354، 355، 356

بت شکنی: 362

بحث فرقه ای: 74

برادر فکری، برادر ایمانی: 40، 348

برادرکشی: 69، 120

پیشرفت مادی: 90

پیشرفت معنوی: 90

پیشوایی امام: 13، 14، 17، 29، 222، 246

پیشینه ی افتخارآمیز: 31، 34

پیوند برادری: 348

پیوند خدایی: 61

تاریخ اسلام: 21، 44، 46، 54، 56، 59، 88، 132، 235، 244، 250، 255، 315

تاریخ شیعه: 46، 180، 293

تبعید: 42، 69، 98، 207، 235، 253

ص: 384

270, 272, 303, 304, 355

تبلیغات دشمن، تبلیغات منفی: 127, 200, 201, 204, 205, 258

تبیین دین، تبیین مکتب، تشریح مکتب: 66, 73, 74, 76-80, 88, 89, 91, 142, 143, 191, 194

تجدید قوا: 63

تجهیز فکری، کمک فکری: 154, 208

تحریف قهرمان، بدنام کردن انسانهای انقلابی: 37, 301

تحریف، انحراف: 8, 18, 20, 21, 29, 37, 39, 48, 67, 129, 152, 188, 244, 246, 248, 260, 264, 291, 315

تحقیق: 141

تخریب قبور: 304, 305

ترك واجب، ترك عمل، کار نکردن: 337, 359, 360, 365, 367

تشکیل جامعه ی نو: 67, 68, 69, 71, 73, 90

تشکیل حکومت اسلامی، ایجاد محیط اسلامی: 124, 165, 192, 195, 342

تشکیلات تشیع، حزب تشیع، فعالیتهای شیعی: 128, 130, 153, 162, 180, 205, 206, 208, 223, 235, 343, 346, 347

349, 353, 356, 358

تطبیق نیازها، تطبیق اصول: 73, 76, 89, 194

تعالی انسانی: 54, 61, 88, 111, 119, 120

تعدد زوجات: 205

تفسیر غلط از جهاد: 101, 103-107

تفسیرگویی: 135

تفکر جبری: 107, 108, 141, 151

تقریر معصوم: 29

تقوای سیاسی: 166

تقوای علمی: 166

تمدنهای باستانی: 266

تندروی، افراطی گری: 299، 308

توطئه ی سکوت: 35

تهمت حکومتها: 301

جاسوسی: 143، 153، 278، 310، 349، 357، 367

جامعه ی اسلامی، جامعه ی مسلمین: 12، 20، 35، 44، 61، 68، 71، 72، 76-78، 80، 82، 90، 92-94، 118-122، 136، 150، 151، 166، 171، 190، 193، 194، 196، 204، 220، 255، 257، 259، 265، 267، 317، 340

جامعه ی جاهلی: 150

جامعه ی شیعی: 82

جامعه ی عثمانی: 124

جانشینی پیامبر: 4، 70، 92، 110، 137،

ص: 385

جمع سازی: 129

جنگ داخلی: 120، 197

جهاد شعری: 109، 110

جهاد فکری، مبارزه ی فکری، فعالیت فکری: 108، 173، 189

جهاد مالی: 108، 109

حجیت خبر واحد: 64

حفظ آثار اسلامی: 277

حفظ نظم: 341، 343

حکومت امام حسن: 148، 149

حکومت اموی، جامعه ی اموی، دستگاه اموی: 36، 38، 54، 56، 108، 135، 150، 155، 177، 178، 180، 190، 195-197،
201، 204، 205، 274، 277، 278، 284، 302

حکومت امیرالمؤمنین، حکومت علوی، جامعه ی علوی، جامعه ی علی: 124، 126، 148، 149، 181، 307

حکومت انقلابی، دولت انقلابی: 124-127، 179، 196

حکومت اهل بیت: 148، 310

حکومت پیغمبر، حکومت نبوی: 118، 123، 124

حکومت عباسی، جامعه ی عباسی، نهضت عباسی، سیاست عباسی: 54، 56، 180، 197، 225، 292، 302، 342، 344

حکومت قرآن، حکومت حق: 124، 307، 342، 343، 359

حکومت معاویه: 264

حکومت یزید: 137

خانه نشینی امام، گوشیه نشینی امام: 92، 93، 121، 122، 176، 285

خط سیر امام، راه امام، منطق امام: 13-15، 17، 45، 81، 82، 131، 225، 308، 348، 366

خفقان رسمی: 151

خویشتن سازی، جهاد با نفس: 129، 237

دانش امیرالمؤمنین: 126

دعوت به آتش: 170

دعوت شعری: 289

دوره ی صبر ائمه: 118

دوستی ائمه: 22، 43، 188، 268، 283، 289

راحتی، زندگی راحت، عافیت طلبی: 156-158، 188، 217، 220، 236، 237، 253، 273، 360

راه پیغمبر: 66، 79، 80، 88، 90، 91

رفتار اشرافی: 95

روایات جعلی، جعل روایت: 188، 216

ص: 386

244، 246، 260، 262، 264، 265، 271، 306، 324

روح غرور: 31، 39

روشن بینی: 10

روشن فکری: 10، 359

رهبر سیاسی، رهبری سیاسی، بال سیاسی، رهبری جامعه، رأس قدرت، رهبر انقلاب: 77، 79، 80، 88، 90، 93، 94، 119، 120، 122، 124، 153، 154، 166، 170، 171، 196، 222، 263، 270، 293، 307، 340، 341، 346

رهبر فکری، بال فکری، رهبر شیعه، رهبر قرآنی: 77، 80، 163، 174، 181، 200، 222، 228، 244، 245، 246

زبان شعر: 111

زبان عرب: 287

زبان فارسی: 106، 107، 336

زندگی ائمه، روش زندگی ائمه: 11-15، 17، 18، 20، 22، 26، 28، 29، 30، 38، 39، 45، 47، 59، 61، 64، 65، 95، 96، 98، 99، 122، 139، 148، 149، 162، 173، 175، 180، 188، 196، 214، 218، 228، 244، 245، 248، 252-255، 273، 288، 297، 327، 333-345، 348، 353، 358، 369

زندگی جاهلی: 72

زندگی زاهدانه: 58

زهد اسلامی: 157

سازشکاری ائمه، محافظه کاری: 42، 44، 95، 198، 210، 244، 273

ستم به انسانیت: 119، 120

سرباز گمنام: 32

سکوت امیرالمؤمنین: 120، 121

سنت الهی: 56، 138، 139

سنت پیغمبر و اهل بیت: 28، 29، 61، 72، 120، 256، 279، 283، 340

سیره ی اجتماعی ائمه: 26

سیره ی ائمه، سیره ی عملی امام: 16، 25، 26، 29، 39، 54، 59، 64، 95، 188، 226، 255، 354، 359

سیره ی سیاسی ائمه، فعالیت سیاسی ائمه: 26، 172

سیره ی شیخین: 340، 341

شاعر مجاهد، شعرای متعهد: 285، 289، 293

شایعه پراکنی: 304، 305

شیخون: 361

شجاعت ائمه: 245

شرایط امام: 6، 10، 74

شعار انقلابی: 199

شعار شیعه: 201، 233

شعر فارسی: 287

ص: 387

شعر کلاسیک: 286

شعر نو: 286

شعرای درباری، شعرای وابسته: 289، 333

شعرشناس: 292

شکوه عاشورا: 238، 291

شناخت اسلام: 76، 89

شناخت امام، شناخت رهبران، شناخت زندگی امام: 13، 15، 16، 26، 27، 28، 30، 31، 33، 39، 54، 57، 58، 59، 64

شناخت منعم: 280

شناخت نعمت: 280

شورشهای اسلامی: 269

شیعه، تشیع، عالم شیعه، خاصه: در بسیاری از صفحات

شیعه ساز، ساخت شیعه، افزایش جمعیت شیعه، ترویج تشیع، پیشرفت تشیع: 84، 131، 132، 148، 159، 160، 161، 199، 200،

343

شیعه نما: 84

صلح امام حسن: 130، 134

ضد انقلاب: 125، 129

ضرورت امامت: 4، 12

ضعف امویان، سقوط امویان: 161، 179، 195، 197، 225

طرز فکر اسلام، طرز فکر امام، منطق اسلام: 150، 152، 154، 166، 174، 190، 200، 213، 326، 327، 340، 341

ظلم تاریخی: 246

ظهور پیغمبر: 67

عالم اسلامی، دنیای اسلام: 43، 89، 99، 175، 190، 196، 197، 223، 265، 269، 313

عصمت امام: 6

عقل مادی: 44

علم امام: 6

علمای درباری، مآلی درباری، مآلی دروغی، محدثان درباری، علمای وابسته: 17، 95، 142، 258، 259، 266، 267، 273، 274،

333، 285

علمای وابسته: 17، 20، 27

عناصر افراطی: 20

غصب خلافت، غصب حکومت: 119، 178، 193، 199، 230، 233، 289

غلبه ی حق: 138، 139

غیبت صغری: 59، 60، 101

فایده ی روحی: 31

فراموش کردن قهرمان: 35

فرهنگ اسلامی، قاموس اسلامی: 6، 72، 101، 104، 166، 251، 287

فرهنگ انقلابی: 56

ص: 388

فرهنگ جامعه: 255، 257

فرهنگ شیعی: 14

فرهنگ عربی: 287

فرهنگ فکری: 56

فرهنگ قرآنی: 74

فریب دشمن: 361

فعل معصوم: 29

فقه اسلام: 28، 101، 104، 105، 166

فقه شیعه: 76، 101، 105، 112

فلسفه ی امامت، هدف امامت: 4، 12، 13، 45، 66، 73، 79، 82، 88، 90

فواید امامت: 16، 45

قدرت معنوی امام: 6

قدرتهای طاغوتی، قدرتهای مادی، طاغوت، قدرتهای استبدادی، قدرتهای شیطانی: 30، 123، 129، 222، 248، 266، 272، 301

قرآن: 9، 11، 12، 29، 69، 72، 76، 89، 93، 94، 101، 104-106، 111، 120، 121، 128-130، 133-136، 142، 158،

161، 170، 171، 187، 208، 222، 237، 245، 247، 256، 260، 263، 270، 276، 279، 281، 283، 301، 307، 313-

315، 318، 320، 326، 340، 353

قرآن خوانی: 135

قول معصوم، بیان ائمه: 29، 338

قیام امام حسین، واقعه ی عاشورا، نهضت عاشورا: 134، 135، 148، 149، 155، 180-182، 190، 191، 200، 201، 212، 224،

231، 237، 238، 291، 293

کادر رهبری، گروه رهبری: 61، 130، 349

کتابخانه ی اسلام: 163

کسب رزق حلال: 102

گروه انقلابی: 205، 212

گسترش اسلام، پیشرفت اسلام: 135، 291

گسترش علم: 162، 163

گفتار پیغمبر: 72، 89، 265، 277

گناه اجتماعی: 48

گناه فردی: 48

گناه فکری: 48

لابالی گری: 341

ماجرای سقیفه: 118، 119

ماجرای فدک: 230-233

مبارزه با تحریف: 152

مبارزه با دشمن، درگیری با دشمن: 105-112، 122، 128، 129، 173، 180، 189، 237

مبارزه ی ائمه، مبارز بودن ائمه، جهاد امامان، رهبری مبارزه، فعالیت‌های حاد: 91، 95-101، 107، 112، 122، 128، 129،

ص: 389

334, 333, 253, 249, 248, 228, 195, 189, 181, 180, 177-179, 175, 173, 143, 130

مبارزه ی تبلیغاتی، فعالیت تبلیغاتی: 173, 177, 178, 189, 191, 205, 207, 249

مبارزه ی تشکیلاتی، فعالیت تشکیلاتی، ارتباط تشکیلاتی: 135, 148, 154, 226, 342, 343, 344, 349-351, 353-351
358

مبارزه ی تشیع، نهضت شیعه، جریان فکری شیعه، شورش شیعی، انقلاب شیعه: 143, 181, 189, 190, 244, 250, 269, 293
308

مبارزه ی سیاسی: 173, 178, 189

مبارزه ی مسلحانه، جهاد مسلحانه، مبارزه ی نظامی، انقلاب مسلحانه: 104, 105, 111, 112, 128, 154, 173, 208, 298
359, 313, 299

متون فارسی: 163

متون هندی: 163

متون یونانی: 163

محیط شیعی: 5

مردآفرین: 138

مرگ جاهلی: 265

مسئله ی تقیه: 47, 48, 129, 143, 180, 221, 222, 252, 333-341, 344, 351-353, 358-365, 367, 369

مصلحت اسلام: 64

معارف شیعی: 76

معراج: 272

مقام رهبری، منصب رهبری، منصب حکومت: 30, 77, 79, 172, 176

مقررات اسلامی، قوانین اسلام: 11, 72, 74, 89, 150

مکتب جعفری: 247

مؤمن آفرینی: 82

مؤمن زیستی: 82

نارضایی مردم: 44، 99، 264

نامه نگاری: 344-346، 348

نامه های سرّی: 248

نبوّت: 4، 16، 19، 66، 74، 137، 138، 193، 196، 247، 248

نعل واژگونه: 361-365

نفوذ دشمن: 34

نقش ائمه: 11، 13، 16، 30، 189، 200، 285

نقش شاعر: 285

نقش گریه، گریه ی حساب شده: 223، 224، 225، 291

نهیضت توأبین: 225

ص: 390

نهضت مخفی شیعه، تشکیلات پنهانی شیعه، فعالیت زیرزمینی: 38، 127، 148، 153، 154، 226، 252، 344، 348، 352، 353، 354، 355، 358

نهضت مقاومت هند: 302-304

نهضت وهابگری: 304، 305

نهضت‌های انسانی: 181

نهی از منکر: 192، 301، 313، 321

واقعه ی حرّه: 91، 140، 155

وضو گرفتن: 367

وظایف امام، وظیفه ی امام، مسئولیت امام: 73، 76، 77، 80، 81، 91، 93، 94، 142، 153، 161، 194، 200

وظیفه ی تاریخی: 154

ولایت: 83، 230

ولایتعهدی: 235

هجرت پیغمبر: 69، 71

هدایت جامعه، رشد مردم، پیشبرد جامعه: 77، 88، 90-94، 364

هم جبهگی: 283

همراهی ظالم، تایید ظالم، تایید باطل: 281-284، 288، 290

همرزم امام حسین: 99، 236

همکاری با دشمن، همکاری با دستگاه: 307، 310

یاران مخفی: 356، 357

ص: 391

اشخاص، گروهها و...

آل یاسین، شیخ راضی: 37، 123، 133، 134

ابراهیم (ع): 83، 362، 363

ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم (طباطبا): 21، 46، 249، 308

ابراهیم بن عبدالله بن حسن: 46، 197

ابن شهر آشوب: 232، 253، 344، 354

ابواسحاق ابراهیم بن ادهم: 273

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن علی (ابراهیم امام): 229

ابواسحاق کعب بن مائع (کعب الاحبار): 126، 258، 259، 261، 262، 264، 265

ابواسحاق معتصم عباسی: 307

ابوالادیان: 349

ابوالعبّاس عبدالله بن هارون (مأمون عباسی): 43، 235، 307، 309، 310

ابوالفضل جعفر بن معتصم (متوکل عباسی): 36، 307، 348

ابوبکر بن ابی قحافه: 259

ابو خالد الکابلی: 160

ابوذر غفاری: 258، 260

ابوزهره، شیخ محمد: 75

ابوسفیان، صخر بن حرب بن امیّة: 110، 120، 128، 260

أبو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور (مهدی عباسی): 226، 227

ابو عبدالله مُعتز عباسی: 348

احمد بن اسحاق قمی: 344، 345

اردشير بابكان: 44

اسامه بن زيد: 316

اسماعيل بن جعفر: 311

اصحاب سقيفه: 94

اصحاب كهف: 364, 363

اصفهانى، ابوالفرج: 210، 211

ص: 392

امّ‌کلثوم بنت علی: 138

انیا: 20، 30، 67، 68، 261

انبیای اولوالعزم: 67

انصار: 69، 204

انصاری، ابویوسف بن ابراهیم: 18

انوشیروان: 231، 247

اینشتین، آلبرت: 106

ایوب (ع): 19، 316

بخاری، محمد بن اسماعیل: 75

بنی امیه: 36-38، 44، 143، 150، 153، 161، 163، 175، 177-180، 195، 198-202، 205، 207، 209، 225، 260،
274، 278، 282، 284، 297، 308، 309، 318، 321، 343

بنی آود: 201

بنی عباس: 36-38، 44، 136، 143، 163، 175، 179، 180، 195-200، 206، 207، 209، 220، 229، 246، 250، 297،
309، 310، 342، 343، 349

بنی هاشم: 136، 161، 168، 180، 195، 196، 199، 228، 230، 231، 275، 317

جمیله بو پاشا: 33

جابر بن عبدالله: 181

جبیرین مطعم: 160

جعفر بن محمد الصادق (ع): در بسیاری از صفحات

جعفر بن محمد: 347

جُهنی، معبدین عبدالله: 142

حبيب بن مظاهر: 136

حجاج بن يوسف: 156، 160، 198، 201-205، 272، 355

حجت بن الحسن القائم (عج): 10، 40، 59، 60، 81، 97، 193، 349

حُجْر بن عدى: 132، 137، 190، 191

حسن بن على (ع): 10، 13، 15، 40، 41، 46، 60، 76، 80، 91، 111، 127-134، 148، 149، 156، 176، 182، 189-191،

203-205، 227، 229، 298، 306، 321، 354

حسن بن على العسكرى (ع): 14، 16، 42، 59، 61، 76، 81، 84، 96، 98-100، 142، 150، 154، 173، 235، 267، 288،

298، 333، 344-349، 354

طاها حسين: 128

حسين بن على (شهيد فخ): 46، 181، 227، 228

حسين بن على سيد الشهداء (ع): 10، 13، 14، 16، 37، 40، 41، 54، 60، 76، 80، 83، 91، 99، 100، 111، 133، 134، 136،

148، 149، 150، 154-156، 161، 176، 181-183، 189، 191-193، 199، 200، 203-205، 220، 224، 229، 231،

236،

ص: 393

238، 245، 269، 292-294، 298، 313، 314، 316، 321، 322، 354

خراسانی، ابومسلم: 179، 196، 197

خسرو پرویز: 44

داریوش: 44

داود بن علی: 179، 197، 250، 355، 357، 366

دعبل بن علی خزاعی: 109، 110، 291، 292، 293، 294

دقیانوس: 363

دوانیقی، منصور (منصور عباسی): 19، 43، 45، 97، 136، 153، 169، 170، 179، 180، 197، 199، 204، 205، 207، 214-

217، 219-221، 223، 225-227، 229، 230، 244-246، 249، 250، 272، 273، 306، 307، 315، 342، 365

دهلوی، مولا شاه اسماعیل: 303-305

ذوالقرنین: 352

ربیع بن خثیم: 125

ربیع بن یونس حاجب: 19، 20، 215-217، 244

رُشید هَجْری: 132، 190، 191

روضه الصِّفا (کتاب): 131

رولان، رومن: 55

رُبیر بن عَوّام: 126، 270

زرارة بن اعین: 8، 324، 325، 343

زُهری، محمّد بن شهاب: 18، 159، 162، 267-269، 271، 272، 276-278، 280-285

زیاد بن ابیه: 205، 264

زیدین حارثه: 316

زيدبن على بن الحسين: 21، 46، 109، 208، 209، 249، 299، 307-310، 313-329

زيدبن عمر: 343

زيدبن موسى: 307-309، 310، 311، 312

زينب بنت على (س): 138

ژاندارك: 31

سرّى بن منصور شيبانى: 308

سعدبن ابى وقاص: 126

سعدى شيرازى، مصلح الدين عبدالله: 221

سكينه بنت حسين: 138

سلطان محمود غزنوى: 287

سلمان فارسى: 258، 260

سليمان بن داود (ع): 19

سندى بن شاهك: 234

شمربن ذى الجوشن: 138

صيرفى، سدیر: 213، 356، 358

طاووس بن كيسان: 311

ص: 394

طبرستانی، رضاقلی خان: 131، 132

طلحة بن عبیدالله: 126

طیبی شبستری، سیداحمد: 360

عبّاس بن عبدالمطلب: 229

عبّاس بن علی: 136، 237-239

عبدالله سفّاح: 179، 180، 197، 199، 229

عبدالله بن جعفر: 211، 212

عبدالله بن حسن مثنّی: 197، 209

عبدالله بن حسن: 179

عبدالله بن زبیر: 37، 269، 270

عبدالله بن عامر (ابوهریره): 126، 259، 260، 264

عبدالله بن عبّاس: 135، 136، 229، 265، 274، 275

عبدالله بن عمر: 125، 126، 272

عبدالله بن مسعود: 125

عبدالمملک بن مروان: 36، 107-110، 141، 151، 156، 157، 163، 173، 176، 180، 201، 204، 205، 268-271، 274-

276، 279، 282-284، 288، 289

عبیدالله بن زیاد: 205

عثمان بن عفّان: 122-124، 196، 202

عکرمه بن ابی جهل: 274، 275

علی بن ابی حمزه: 177

علی بن ابی طالب (ع): 5، 10، 13-15، 35، 36، 40، 43، 59، 60، 76، 79، 80، 83، 93، 94، 111، 119، 120-125، 127،

128، 136، 138، 148، 149، 168، 176، 181، 190، 195-197، 200-205، 207، 219، 220، 229، 231، 232، 236،
238، 239، 245، 263، 269، 270، 272، 306، 308، 317، 321، 329، 340-342، 354، 359، 366

علي بن الحسين الاصغر: 238

152، 150، 142، 140، 138، 137، 110، 100، 98، 92، 91، 84-81، 76، 42، 40، 38، 16، (ع): 16، 38، 40، 42، 76، 81-84، 91، 92، 98، 100، 110، 137، 138، 140، 142، 150، 152،
155-160، 166، 173، 176، 180، 181، 189، 193، 194، 205، 208، 209، 218، 219، 224، 229، 236، 237، 267-
269، 272، 274، 276، 278-285، 288، 299، 308، 311، 312، 314، 315، 325، 327، 333، 354، 355

علي بن حسين الاكبر: 182، 183

علي بن شعبه: 278

علي بن عبدالله بن عباس: 229

علي بن محمد الهادي (ع): 42، 76، 81، 98، 173، 235، 288، 298، 348، 349

علي بن موسى الرضا (ع): 26، 40-42،

ص: 395

76، 81، 98، 99، 235، 292، 293، 307، 309، 310، 321، 349

علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (ابن طاووس): 138، 238

علی بن یقطین: 367، 368، 369

عمّار بن یاسر: 258، 260

عمر بن خطّاب: 125، 196، 255، 258، 259، 340

عمر بن سعد: 138

عمر بن عبدالعزیز: 231

عمرو بن الحمق: 133، 190، 191

عمرو بن عاص: 126، 262-264

عیسی بن مریم (ع): 73، 328، 329

فاطمه بنت حسین: 138

فاطمه بنت محمّد الزهرا (س): 93، 203، 220، 224، 230، 245، 293، 294، 312

فرعون: 19، 30، 68، 219، 301، 302

قاسم بن حسن: 182، 183

قبیله ی بنی اسد: 119

کثیر عرّه: 289

کمیت بن زید اسدی: 109، 110، 288، 290، 292

کوروش: 44

گاندی، ماهاتما: 14، 32، 33، 55، 303

لسان الملك سپهر، محمّد تقی: 131، 132

مجلسی، محمّد باقر: 218، 219

محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن طباطبا: 46، 181

محمد بن حنفيه: 329

محمد بن سعد: 276

محمد بن سليمان بن ربيع: 19

محمد بن عبدالله، رسول اکرم (ص): در بسیاری از صفحات

محمد بن عبد الله بن حسن بن علی، صاحب نفس زکیه: 21، 46، 179، 197، 209-212، 249، 317

محمد بن علی الباقر (ع): 8، 42، 57، 60، 75، 76، 81، 98، 142، 152، 160-176، 179-182، 193، 194، 196، 197، 225،

229، 237، 268، 272، 274-276، 288-290، 298، 299، 308، 316، 317، 324، 325، 327، 342

محمد بن علی الجواد (ع): 42، 76، 81، 98، 99، 235، 288، 349

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس: 229

محمد بن علی بن نعمان (مؤمن الطاق): 324، 325، 327

محمد بن مسلم: 276، 325

محمود بن حسین بن سندی بن شاهک (کشاجم): 234

مروان بن حکم: 156، 157، 176، 205، 269، 270، 278

ص: 396

مسلم بن عوسجه: 136

مصعب بن زبير: 269

معاوية بن اوسفيان: 35-37, 108, 126, 128, 129, 132, 133, 135, 136, 141, 148, 151, 176, 231, 258-267, 269, 272, 274, 302, 342

معلّى بن خنيس: 249, 250, 252, 343, 355, 356, 366, 367

معمّر: 277

مفصّل بن عمر: 343

مقداد بن اسود: 260

موسوى عاملى، عبدالحسين شرف الدين: 133, 134, 149

موسى بن جعفر الكاظم (ع): 9, 14, 26, 42-45, 76, 81, 98, 99, 122, 173, 181, 193, 196, 211, 212, 226-230, 232-234, 237, 253, 254, 288, 348, 367, 368

موسى بن عمران (ع): 68, 301, 302

موسى بن مهدي بن عبدالله المنصور (هادى عباسى): 226, 227

ناصر الدين شاه: 131

نمرود بن كنعان: 19, 30

نيكسون، ريجارد: 164, 165

وليد بن عبد الملك: 277, 278

وليد بن يزيد: 161

هارون الرشيد: 42-45, 226-230, 232-234, 288, 307, 342, 367, 368

هارون بن عمران (ع): 302

هاشم معروف الحسنى: 259

هشام بن عبدالملك: 36، 110، 163-174، 176، 180، 274، 288، 317، 318

أجوج و مأجوج: 352، 353

ياران پیامبر، صحابی بزرگ، صحابه ی پیغمبر: 93، 258، 260، 262، 265، 275، 304، 305

یحیی بن امّ الطویل: 83، 84، 160، 354، 355، 356

یحیی بن زکریا (ع): 73

یحیی بن عبدالله: 249

یحیی بن یزید: 249، 299

یزیدبن ابی سفیان: 137

یزیدبن معاویه: 37، 135-141، 151، 155، 156، 157، 159، 176، 219، 269

یعقوب (ع): 316

یوسف بن یعقوب (ع): 19

یهود: 70، 265

ص: 397

اماکن، کتب، حوادث و...

آشور: 266

آوج: 346، 347

ادیان الہی: 335، 336

ارمینہ: 233

اسرائیلیات: 265

انجمن اسلامی مہندسین: 264

انگلیس، انگلیسی: 302-305

ایران: 123، 266

بابل: 266، 362

باخمراء: 84

بحار الانوار (کتاب): 218، 219، 221، 288

برہمن: 267

بصرہ: 84، 308، 320

بغداد: 44، 167، 215، 234، 235، 349

بلوچستان: 343

بیت المقدس: 271

پاکستان: 43

تحف العقول (کتاب): 278

تورات (کتاب): 265

تونس: 233

تهران: 63، 69، 102، 134

جزیره العرب: 233

جنّ: 356، 357

جنگ احد: 140، 314

جنگ بدر: 140، 314

جنگ جمل: 181، 197

جنگ صفّین: 181، 197

جنگ نهروان: 181، 197

چین: 266

حجاز: 123، 135، 203، 269، 304، 319

حمص: 262

حیره: 207، 215، 273

ص: 398

خاورمیانه: 266

خراسان: 43، 196، 205، 233، 235، 292، 309، 343، 356

دریای مدیترانه: 233

روس: 233

روم: 316

زرتشت (دین): 266

زیدیه: 299، 328

سال 10 هجرت: 59، 63

سال 1840 میلادی: 302

سال 1850 میلادی: 302

سال 260 هجرت: 61

سال 41 هجرت: 130، 148

سال 61 هجرت: 142، 148

سامرا: 167، 349

سلسله ی تیموری: 303

سلسله ی مغولی: 303

سمرقند: 233

سند: 43

سودان: 176

شام: 35، 109، 129، 135، 137، 162، 165-167، 174، 200، 207، 254، 261، 262، 268، 269، 271، 276، 279

شعب ابی طالب: 69

شمال آفریقا: 266

صحیح بخاری (کتاب): 263

صحیفہ ی سجّادیہ (کتاب): 92، 156

صلح امام حسن (ع) (کتاب): 37، 133، 148، 149

طائف: 70

طبقات (کتاب): 276

عدن: 232

عراق: 123، 135، 203، 207، 225، 273، 319، 320، 349

عرفات: 195

علی آباد: 63

غرب آسیا: 266

فارس: 135

فخ: 227

فدک: 230-233

فرات: 294

فلسطین: 262، 271

قبیلہ ی ثقیف: 202

قبیلہ ی قریش: 201، 325

قم: 43، 63، 338، 344، 345، 346، 347

کافی (کتاب): 206

کربلا: 36، 38، 83، 91، 111، 133، 134، 136-138، 148، 155، 181، 190، 198، 200، 201، 224، 231، 238، 291

321 ،294 ،293

كعبه: 271 ،272 ،287

ص: 399

کوفه: 8، 37، 43، 84، 109، 129، 130، 136، 137، 153، 155، 269، 290، 316، 319، 320، 322، 323، 343، 356

لهوف (کتاب): 138، 238

مازندران: 299

ماه رمضان: 42

ماه محرم: 128، 238، 248

مدائن: 84، 258، 349

مدین: 175

مدینه: 8، 37، 69-71، 83، 84، 91، 109، 129، 130، 140، 153، 155، 161، 164، 166، 167، 174، 190، 204، 206،

219، 225-227، 229، 235، 249، 250، 270-272، 292، 343، 349، 355-357، 367

مراکش: 84

مسجد الاقصی: 271، 272

مسجد الحرام: 161، 271، 282

مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان (کتاب): 304

مشهد: 327

مصر: 10، 32، 75، 123، 128، 263، 266

معلقات سبع: 287

مقاتل الطالبيين (کتاب): 210، 212

مکه: 68، 70، 215، 269، 270، 271

مناقب آل ابی طالب (کتاب): 232، 253، 344، 346، 354، 356

منی: 57، 195، 223

ناسخ التّواریخ (کتاب): 131

وسائل الشّیعه (کتاب): 212

وهّابی: 304، 305

ویتنام: 33

هاشمیات: 290

هندوستان: 10، 55، 266، 302-305

یمن: 135، 207

یهودی: 259، 265

ص: 400

1. إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، شيخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، نشر اعلمی، بیروت، 1425 ق.
2. الاحتجاج علی اهل اللّجاج، طبرسی، احمد بن علی، نشر مرتضی، 1403 ق.
3. الاختصاص، مفید، محمّدين محمّد، نشر المؤتمر العالمي لالفیه الشيخ المفید، قم، 1413 ق.
4. اختيار معرفة الرّجال (رجال کشی)، کشی، ابو عمرو، محمّد بن عمر بن عبد العزيز، مؤسسه ی نشر دانشگاه مشهد، مشهد، 1409 ق.
5. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، مفید، محمّدين محمّد، کنگره شيخ مفید، 1413 ق.
6. ارشاد القلوب الی الصّواب، دیلمی، حسن بن محمد، الشّریف الرّضی، قم، 1412 ق، أوّل.
7. أصل الشّیعة، علّامه کاشف الغطاء، مؤسسه الإمام علی (ع)، نجف، 1415 ق، أوّل.
8. اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، فضل بن حسن، انتشارات مؤسسه آل البيت، قم، 1417 ق.
9. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، دارالاحیاء التراث العربی.
10. الأمالی، قمی، صدوق، محمّد بن علی بن بابویه، نشر کتابچی، 1376 ش.
11. الامامة و السّیاسة، ابن قتیبة الدّینوری، مؤسسه الحلبي.

12. انساب الاشراف، بلاذري، احمد بن يحيى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، 1394 ق، أول.
13. بحار الأنوار، مجلسي، محمد باقر، دار إحياء التراث العربي، بيروت، 1403 ق.
14. بوستان سعدي
15. تاريخ الخلفاء، سيوطي، مطبعة المدني.
16. تاريخ الشيعة، مظفر، محمد حسين، دار الزهراء، بيروت، 1408.
17. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، دار الفكر، بيروت، 1415 ق.
18. تاريخ يعقوبي، يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب، مؤسسه ي نشر فرهنگ اهل بيت (ع)، قم.
19. تاريخ بغداد، خطيب بغدادي، احمد بن علي، دار الكتب العلمية، بيروت، 1417 ق، أول.
20. تحف العقول عن اخبار آل الرسول، ابن شعبه حرّاني، حسن بن علي، انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين حوزة ي علميه قم، قم، 1363 ش.
21. تفسير عياشي، عياشي، محمد بن مسعود، المطبعة العلمية، تهران، 1380 ق، أول.
22. تنزيه الأنبياء (ع)، علم الهدى، سيد علي بن حسين، دار الشريف الرضي، قم، 1377 ش.
23. تهذيب الأحكام، طوسي، محمد بن حسن، نشر دار الكتب الإسلامية، تهران، 1407 ق.
24. الجمل و النصره لسيد العترة في حرب البصرة، مفيد، محمد بن محمد، نشر كنگره شيخ مفيد، قم، 1413 ق.
25. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندي، سعيد بن هبة الله، نشر مؤسسه ي امام مهدي (عج)، قم، 1409 ق.
26. دراسات في الحديث و المحدثين، الحسنی، هاشم معروف، دار التعارف للمطبوعات، بيروت، 1398 ق، دوّم.
27. ديوان امير المؤمنين (ع)، ميبدي، حسين بن معين الدين، دار نداء الاسلام للنشر، 1411 ق.
28. السرائر الحاوي لتحرير الفتاوى (و المستطرفات)، ابن ادريس، محمد بن احمد،

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1410 ق.

29. السيرة النبوية، عبدالملك بن هشام، المدني، قاهره، 1383 ق.

30. شرح الاخبار في فضائل الائمة الاطهار (ع)، ابن حيون، نعمان بن محمد، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم، 1409 ق، اول

31. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، عبدالحميد بن هبة الله، نشر كتابخانه ي آيت الله المرعشي النجفي (ره)، 1404 ق.

32. شرح نهج البلاغة، محمد عبده، بيروت: دارالاندلس 1416 ق.

33. شهيد جاويد، صالحی نجف آبادی، نعمت الله، انتشارات اميد فردا، تهران، 1382 ش، هفدهم.

34. شيخ المضيرة أبوهريرة، محمود ابورية، منشورات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بيروت، چاپ سوّم.

35. صحيح بخارى، بخارى، محمدبن اسماعيل، دار الفكر، 1401 ق.

36. صلح امام حسن (ع)، شيخ راضی آل ياسين، ترجمه ي آيت الله خامنه اي، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، 1388 ش، هشتم.

37. الطبقات الكبرى، بغدادی، محمدبن سعد، دار صادر، بيروت.

38. الطرائف، سيدعلی بن طاووس، انتشارات خيام، قم، 1400 ق، اول.

39. عبقرية الإمام على بن ابی طالب، عباس عقّاد.

40. عمدة الطالب في أنساب آل ابی طالب، ابن عنبه، احمدبن علی، انصاريان، قم، 1385 ش، سوّم.

41. عيون اخبار الرضا (ع)، قمی، صدوق، محمد بن علی بن بابويه، نشر جهان، 1378 ق.

42. الغدير، اميني، عبدالحسين، دار الكتاب العربي، بيروت، 1397 ق، چهارم.

43. غزليات حافظ.

44. الغيبة، طوسی، محمدبن حسن، نشر دار المعارف الإسلامية، قم، 1411 ق.

45. فرحة الغری في تعيين قبر أمير المؤمنين علی بن ابی طالب (عليه السلام) في النجف، ابن طاووس، سيد عبدالکريم بن احمد، منشورات الرضی، قم، بی تا.

46. قرب الإسناد، حمیری، عبدالله بن جعفر، مؤسسة آل البيت (ع)، 1413 ق.

47. الكامل فى التأريخ، ابن أثير، على بن ابى الكرم، دار صادر، بيروت، 1386 ق.

ص: 403

48. كنز العمال في سنن الاقوال و الافعال، علاء الدين علي بن حسام (متقى هندی)، مؤسسه الرساله، بيروت، 1409 ق.
49. كافي، كليني، محمد بن يعقوب، نشر دار الكتب الإسلامية، 1407 ق.
50. كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه، نشر دار المرتضوية، نجف، 1356 ش.
51. كشف الغمة في معرفة الأئمة، اربلي، علي بن عيسى، نشر بنى هاشمي، 1381 ق.
52. كمال الدين و تمام النعمة، قمّي، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، نشر اسلاميه، 1395 ق.
53. اللهوف على قتلى الطفوف، ابن طاووس، علي بن موسى، نشر جهان، 1348 ش.
54. مثنوى معنوي، جلال الدين محمد بلخي (مولوي).
55. المحيط في اللغة، صاحب بن عباد، إسماعيل بن عباد، انتشارات عالم الكتاب، بيروت، 1414 ق.
56. مروج الذهب، علي بن حسين مسعودي، المكتبة العصرية، بيروت، 1425 ق.
57. المستدرک على الصحيحين، نيشابوري، محمد بن عبدالله (حاكم نيشابوري)، دارالمعرفة، بيروت.
58. معجم البلدان، حموي، ياقوت بن عبدالله، دار إحياء التراث العربي، بيروت، 1399 ق.
59. معراج السعادة؛ نراقي، ملا احمد بن مهدي، علميه اسلاميه، تهران، 1348 ش.
60. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهاني، مؤسسه دار الكتاب، قم، 1385 ق، دوم.
61. مقدمة فتح الباري، عسقلاني، ابن حجر، دار إحياء التراث العربي، بيروت، 1408، اول.
62. مكاتيب الأئمة (ع)، احمدى ميانجى، علي، نشر دار الحديث، 1426 ق.
63. من لا يحضره الفقيه، قمّي، صدوق، محمد بن علي بن بابويه، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين حوزة علميه قم، 1413 هـ ق.
64. مناقب آل ابى طالب (ع)، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن علي، نشر علامه، 1379 ق.
65. موسوعة كلمات الامام الحسين (ع)، گروه پژوهشگران، انتشارات اسوه، قم، 1425 ق، اول.

66. نسب قریش، زبیری، مصعب بن عبدالله، دارالمعارف، قاهره، 1999 م.
67. نهج البلاغة، شریف الرضی، محمدبن حسین (تصحیح صبحی صالح)، نشر هجرت، 1414 ق.
68. نهج الفصاحة، پاینده، ابوالقاسم، نشر دنیای دانش، 1382 ش.
69. وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، محمدبن حسن، مؤسسه ی آل البيت (ع)، قم، 1409 ق.
70. وقعة الطّفّ، ابومخنف کوفی، لوطبن یحیی، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزه ی علمیه ی قم، 1417 ق.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

